

شماره ۳۸۹۹
چهارشنبه ۲ مهر ۱۳۹۹
بها ۷۰۰۰ تومان

جایی که از دست کرونا در امان مانده

آواره‌ای که ستاره شد!

عشقهای شناسنامه‌ای

اختصاصی با رکورددار فوق سنگین جوانان جهان

بسم الله الرحمن الرحیم


صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان دکتر محمد مصدق (نفت جنوبی) تابان غربی - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی ـ کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس: (از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

انسان تا وعده نداده، آزاد است

● امام حسن (ع)

یادداشت هفته



محمد امین جوادی

هزینه هنگفت بی‌توجهی

اولین ماه پاییز فرا رسید و معمولاً ماه مهر با زنگ آغاز مدرسه همزمان آغاز می شود اما امسال بچه ها دوهفته زودتر به مدرسه رفتند. ابتدا با اجبار و دستور و سپس با عقب‌نشینی لازم به اختیار. اما پاییز امسال چون بهار امسال همچنان با یک گرفتاری همراه شده است. یک ویروس کوچک ناشناخته که جهانی را درگیر خود کرده و ما را نیز. آنچه را که حال قصد بیان آن را دارم شاید چندان تازه و بدیع نباشد. شاید هم کلیشه ای اما به گمانم ضرورت بیان آن همچنان وجود دارد چون با آغاز فصل پاییز هوا کم کم خنک و خنک تر می شود و از این پس مراقبت بیشتری باید صورت داد. شباهت های این ویروس با ویروس آنفلوانزا و احتمال ابتلای بیشتر مردم به بیماری که مخصوص فصل سرد سال است کار را برای ما و به ویژه کادر درمانی سخت تر می کند. در حال حاضر هر روز شاهد ابتلای هزاران نفر به این ویروس هستیم اما آنچه که محل تأمل است اینکه در بسیاری از کشورها گرچه آمار ابتلا کاهش چشمگیری نداشته اما آمار مرگ و میر به میزان قابل توجهی کم شده است اما در ایران با وجود تلاش قابل تحسین کادر درمان، هم آمار ابتلای ما کاهش نشان نمی دهد و هم آمار فوتی های ما به دوران اوج آن در اوایل بهار بازگشته است. یعنی ما همان آماری را در مرگ و میر داریم که در زمان اوج بیماری در فروردین داشته‌ایم و این چندان قابل قبول نیست. علت آن بی‌احتیاطی هایی است که متاسفانه معدودی از مردم صورت می دهند. چند روز پیش در مترو خود شاهد بودم که جوانانی بدون ماسک به ایستگاه رفت و آمد داشتند با اینکه در همه ایستگاههای مترو ماسک با قیمت مناسب عرضه می شود اما گویی عده‌ای آن را افتخار می دانند که ماسک نزنند و یا گمان می کنند که عدم رعایت نکات بهداشتی نوعی شجاعت ودلیری است!

متاسفانه برخورد عوامل حراستی و انتظامی هم چندان بازدارنده نیست. اگر با متخلفین به درستی و با قاطعیت برخورد صورت گیرد قاعدتاً جان انسانهای کمتری به خطر می افتد. باید قبول کنیم که ما در این زمینه عملکرد خوبی نداشته‌ایم. هم مقامات دولتی و هم پلیس در این مورد اقدامات پیشگیرانه و قاطعانه مناسبی صورت نداده و نمی دهند و این یک ضعف بزرگ است. کشوری که هزاران مشکل اقتصادی دارد و با انواع و اقسام تحریم‌ها هم روبرو است و ماههاست کادر درمانی و بیمارستانهایش درگیر این بیماری هستند، قاعدتاً باید مراقبت بیشتری به عمل آورد تا آمار ابتلا و مرگ و میر کاهش یابد. هنوز دولت و مقامات اقدامات تنبیهی مناسبی برای آنها که پروتکل‌های بهداشتی را رعایت نمی کنند مقرر نکرده‌اند. ما شاهد برخورد بازدارنده پلیس با ناقضان امنیت بهداشتی جامعه نیستیم. جرمی هم در این مورد تعریف نشده و دادگاهی هم برگزار نمی‌شود، در حالی که یک بیمار بی‌علامت می‌تواند دهها نفر را آلوده کندو عدم برخورد با این افراد که در اقلیت هستند باعث افزایش نگرانی اکثریت مردم خواهد بود. اگر می خواهیم یک امر صحیح به صورت یک فرهنگ درآید در کنار توصیه‌های اخلاقی و اطلاع رسانی نیازمند برخوردهای انضباطی و قضایی و تنبیه و جریمه و مجازات مناسب برای قانون‌شکنان نیز هستیم. اگر جامعه بداند که هزینه بی قانونی و بی توجهی به حقوق دیگران چندان ارزان و ساده نیست ناگزیر بیشتر رعایت می‌کند و آن اقلیت بی‌توجه نیز می‌فهمد که باید هزینه سنگینی برای نقض حقوق شهروندی دیگران بپردازد و تعجب از این است که با وجود هزینه کلانی که مقابله با این بیماری و نیز درمان هر بیمار بستری در بیمارستان برای دولت و مردم دارد چرا در این باره بی‌توجهی می‌شود؟

رفیقان رسم همدردی کجا رفت؟

فرارسیدن هفته دفاع مقدس را با یاد آن مردان حماسه ساز و گمنامان نام آور با چند بیتی از مثنوی شهادت سروده شاعر معاصر،فرید، گرامی می‌داریم...

سبکباران خرامیدند و رفتند، مرابیچاره نامیدند و رفتند... سواران لحظه‌ای تمکین نکردند، ترحم بر من مسکین نکردند... سواران از سر نعشم گذشتند، فغانها کردند اما بر نگشتند... اسیر و زخمی و بی‌دست وپا من، رفیقان این چه سودا بود با من... رفیقان رسم همدردی کجا رفت، جوانمردان جوانمردی کجا رفت... در باغ شهادت را نبندید، به ما بیچاره گان ز آنسو نخندید... مرا اسب سپیدی بود روزی، شهادت را امیدی بود روزی... دراین اطراف دوش‌ای دل تو بودی، نگهبان دیشب‌ای غافل تو بودی... بگو اسب سپیدم را که دزدید، امیدم را، امیدم را که دزدید... مرا اسب چموشی بود روزی، شهادت می‌فروشی بود روزی... شبی چون باد بر یالش خزیدم، به سوی خانه ساقی دویدم... چهل شب راه را بی‌وقفه راندم، چهل تفسیر ساقی نامه خواندم... ببین‌ای دل چقدر این قصر زیباست، گمانم خانه ساقی همین جاست....

فرستنده: نادر حیدری، روستای تیغن

عشق سینما

به بهانه روز وهفته سینما خاطره ومطلبی درمورد عشق به سینماداشتم که امیدوارم موردعنایت قرار گیرد: درگذشته سینمای شهرما، نامش آریا بودبعدازانقلاب نامش فتح شد. سینما آریا فقط یک نام نیست، یک خاطره زیباست. خاطره‌ای فراموش نشدنی. درکودکی چه کتک‌ها به خاطرش خوردم. چه تحقیرها و سرزنش‌ها به خاطرش شدم حرفی نیست تمام عشاق تاریخ، این طریق را طی کرده‌اند. سینما آریا برای من حکم معشوق راداشت. این که سعی می کردم همیشه نفر اولی باشم که بلیط می‌خرم. این که تخمه جاپونی و ساندویچ جزو ملزومات فیلم دیدن بود. اینکه فیلم‌هایی را که دراین سینما نمایش می‌دادند با شادی‌های ستارگانش می‌خندیدم وبا غم‌هایش می‌گریستیم. می گویند سینما آریا سال‌هاست که به تاریخ پیوسته است و بهتراست که برای همیشه از فکرش بیرون بیایی. ولی برای من سینما آریا همیشه سینما آریاست. حتی اگر ده سالن سینما در رامسر ساخته شود باز نمی‌تواند جای سینما آریا را بگیرد. همیشه عشق اول، چیز دیگری است

اصغر شاهنظری رامسر

اللهم کن لولیک الحجة بن الحسن،
صلواتک علیه و علی آبائه،
فی هذه الساعه و فی کل ساعه...
ولیاً و حافظاً و قائداً و ناصراً و دلیلاً و عیناً
حتی تسکنه ارضک طوعاً و تمتعه فیها طویلاً

میان ماه من تا ماه گردون...

در شماره ۳۸۸۲ مجله (۲۴ اردیبهشت امسال) در صفحه گوشه و کنار جهان، مطلبی چاپ شده به اسم پسر بچه مستقل.مقایسه آن پسر و اوضاع کشورش با کشور خودمان جالب است:

پسر بچه پنج ساله‌ای در آرزوی داشتن لامبورگینی است. نه فقط آرزو، بلکه هدفش داشتن لامبورگینی است و می‌داند که می‌تواند صاحب یک لامبورگینی بشود.اما اینجا کمتر کسی حتی در دورترین رویاهایش به فکر داشتن لامبورگینی است. خیلی‌ها حتی در تصورشان هم نمی‌گنجد که بخواهند صاحب لامبورگینی بشوند.لامبورگینی که سهل است، حتی پراید هم بالاتر از یک آرزوی دست یافتنی است. خیلی‌ها در بهترین حالت هم نمی‌توانند فکر و خیال داشتن پراید را در سر بپرورانند.

پس انداز می‌کنند، قرض می‌گیرند وام می‌گیرند اما هر روز، چند میلیون فاصله‌شان با پراید بیشتر می‌شود و نکته جالب توجه، قیمت‌ها است.

ارزان‌ترین مدل لامبورگینی ۲۰۰ هزار دلار است؛ ۲۰۰ هزار دلار. البته ارزان‌ترین مدلِ یکی از خاص‌ترین برندهای اتومبیل، نه ارزان‌ترینِ اتومبیل موجود؛ و اینجا ارزان‌ترین خودروی موجود صد میلیون تومان است. ۲۰۰،۰۰۰. دلار، با آن همه کیفیت و امکانات کجا؛صد میلیون تومان بدون امکانات و استاندارد و کیفیت و حتی بدون زه بغل، کجا؟

حسین مستعلی زاده از بردسیر

نیازمند کمک و همیاری شما

زنی تنها و بی‌سرپرستم. سالهاست شوهرم به رحمت خدا رفت و حال سرپرستی چند فرزند دختر و پسر بر عهده من است که یکی از آنها معلول جسمی و حرکتی است و در اوج جوانی پناهی بعد از خدا جز من ندارد. تا به حال با سختی‌های فراوان و کارهای دشوار توانستم زندگی را بچرخانم اما حال دیگر از پا افتاده‌ام و تأمین مخارج فرزند معلولم غیر ممکن شده است. در تابستانی که در حال اتمام است حتی یک کولر و پنکه نداشتیم که با آن کمی از گرمای جنوب خلاص شویم. از خوانندگان خیّر و نیکوکار مجله تقاضا دارم اگر به دنبال کسب رضایت خدا هستند به یاری‌ام بشتابند.

با تشکر س - ح - مسجد سلیمان

*** مشخصات این خانم در دفتر مجله محفوظ است و کسانی که قصد کمک دارند می‌توانند با روابط عمومی مجله در ساعات اداری تماس بگیرند.**

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب وارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با گرامیداشت فرارسیدن ایام ماه صفر و قبولی طاعات شما در این ماه و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

❁ سوالی بزرار-ملوران

درباره قطعی مکرر ارتباط تلفن ثابت مرکز مخابرات و همراه اول روستای خودتان گلایه کرده و از وزارت ارتباطات خواسته بودید تا به این مشکلات رسیدگی کنند. ان‌شاءالله توجه خواهند کرد. با این همه چون مطلب شما اندکی طولانی بود درنوبت چاپ ماند تا در موقعیت مناسب به چاپ برسد.

❁ ناصر پوریوسف-آبادان

مطالب جدید شما به دستم رسید و در نوبت چاپ قرار گرفته است. توفیق شما را از خداوند آرزو دارم.

❁ عبدالحسین بایگان-آمل

متقابلاً از اظهار لطفی که نسبت به مجله ابراز داشته‌اید تشکر می کنم. نویسنده یادداشت نیز از اظهار محبت شما تشکر کردند. ضمناً مطالب آقای گلیاری خوانندگان خاص خود را دارد که بسیاری همین مطلب جور دیگر را که شما نسبت به آن انتقاد دارید مفید می‌دانند. با این همه مضمون نامه شما را با ایشان در میان خواهم گذاشت.

❁ غلامعلی چریکی-گچساران

جناب شیرزادی همچنان مسئول مسابقه بزرگ داستان نویسی مجله هستند و از همکاری ایشان استفاده می کنیم. برای ارتقای کیفی کار به پیشنهاد خودشان به جای هر هفته دو هفته یکبار این صفحه را در مجله داریم که اتفاقاً پیشنهاد خوبی هم هست.

❁ اکبر بزرگمهر -خرم آباد

ضمن تشکر از شما خواننده وفادار و فعال فرهنگی بد نیست این نکته رایادآور شوم که درباره قرارداد همکاری ایران و چین و انتقاداتی که نسبت به آن صورت گرفت افراط و تندروی صورت گرفته است. اینکه این قرارداد را ترکمنچای بخوانیم و یا معنای وابستگی از آن بفهمیم با اصل و روح قرارداد که یک همکاری دوجانبه است همخوانی ندارد.در این دوره و زمانه نه تنها این دولت بلکه هیچ دولتی در ایران با توجه به گستردگی ارتباطات قادر به انجام فعالیت ضدملی و میهنی نیست.

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com



خدایا...

یادم بده آنقدر مشغول عیب‌های خودم باشم که عیب‌های دیگران رانبینم... یادم بده اگر کسی را بد دیدم قضاوتش نکنم، درکش کنم... یادم بده بدی دیدم "ببخشم" ولی بدی نکنم! چرا که نمی‌دانم بخشیده می‌شوم یا نه... یادم بده اگر دلم شکست نفرین نکنم، دعا کنم، وقتی نتوانستم سکوت کنم... یادم بده بفهمم اگر سخت بگیرم "سخت می‌بینم"... یادم بده به قضاوت کسی ننشینم چرا که در تاریکی، همه شبیه هم هستیم... یادم بده چشمانم را روی بدی‌ها و تلخی‌ها ببندم چرا که چشمان زیبا، بی‌شک زیبا می‌بینند...

خدای همیشگی من!

نمی‌دانم امروز هستم یا فردا...

تو از ازل مرا یافته‌ای و من هنوز در جستجوی توام...

یاری‌ام کن لبخند خود را نثار تمام کسانی کنم که دلم را شکستند، قضاوتم کردند، نادیده‌ام گرفتند... یادم بده از آدمها خرده نگیرم...

اگر بد شدند بدی دیدند! من خوب باشم و خوب بمانم...

چرا که خوب بودن هنر نیست، خوب ماندن هنر است...

امید روشنفکر

درنگ

سوال: اگر فردا صبح از خواب بیدار شوید و ببینید که بیست کیلو چاق شده‌اید نگران نمی‌شوید؟

البته که می‌شوید! سراسیمه به بیمارستان تلفن می‌زنید: الوو، اورژانس؟ کمک، کمک، من چاق شده‌ام!

اما اگر همین اتفاق به تدریج رخ بدهد، یک کیلو این ماه، یک کیلو ماه آینده و... آیا باز هم همین عکس العمل را نشان می‌دهید؟ نه! با بی‌خیالی از کنارش می‌گذرید. برای کسانی که ورشکسته می‌شوند، اضافه وزن می‌آورند یا طلاق می‌گیرند یا آخر ترم مشروط می‌شوند این حوادث دفعتاً اتفاق نمی‌افتد. یک ذره امروز، یک ذره فردا و سر انجام یک روز هم انفجار و سپس می‌پرسیم: چرا این اتفاق افتاد؟

زندگی ماهیّت انبار شوندگی دارد. هر اتفاقی به اتفاق دیگر افزوده می‌شود، مثل قطره‌های آب که صخره‌های سنگی را می‌فرساید. اصل قورباغه‌ای به ما هشدار می‌دهد که مراقب شرایطی که به آن عادت می‌کنید باشید! ما باید هر روز این پرسش را برای خود مطرح کنیم: به کجا دارم می‌روم؟ آیا من سالم‌تر، مناسب‌تر، شادتر و ثروتمندتر از سال گذشته‌ام هستم؟ و اگر پاسخ منفی است بی‌درنگ باید در کارهای خود تجدید نظر کنیم.



محال است هنرمندان بمیرند

پادشاهی چند پسر داشت، یکی از آنها کوتاه قد و لاغر اندام و بدقیافه بود ولی دیگران همه قدبلند و زیبا روی بودند. شاه به او با نظر نفرت و خواری می‌نگریست، و با آن نگاهش او را تحقیر می‌کرد. آن پسر از روی هوش و بصیرت فهمید که چرا پدرش با نظر تحقیرآمیز به او می‌نگرد، به پدر رو کرد و گفت:ای پدرا! کوتاه خردمند بهتر از نادان قد بلند است، چنان نیست که هر کس قامت بلندتر داشته باشد، ارزش او بیشتر است.

اتفاقا در آن ایام سپاهی از دشمن برای جنگ با سپاه شاه فرا رسید. نخستین کسی که از سپاه شاه، قهرمانانه به قلب لشگر دشمن زد، همین پسر کوتاه قد و بدقیافه بود که با شجاعتی عالی، چند نفر از سران دشمن را بر خاک هلاکت افکند ولی افراد سپاه دشمن بسیار و افراد سپاه پادشاه اندک بودند. هنگام شدت درگیری، گروهی از سپاه پادشاه پا به فرار گذاشتند. همان پسر قد کوتاه خطاب به آنان نعره زد: **آهای مردان! بکوشید و یا جامه زنان بپوشید.** همین نعره از دل برخاسته او، سواران را قوت بخشید. دل به دریا زدند و همه با هم بر دشمن حمله کردند و دشمن بر اثر حمله قهرمانانه آنها شکست خورد... شاه سر و چشمان آن پسر را بوسید و او را از نزدیکان خود نمود و هر روز با نظر بلند و با احترام خاص به او می‌نگریست و سرانجام او را ولیعهد خود نمود.برادران نسبت به او حسد ورزیدند و زهر در غذایش ریختند تا او را بکشند. خواهرشان زهر ریختن آنها را دید، دریچه را محکم بر هم زد، پسر قد کوتاه با هوشیاری مخصوصی که داشت جریان را فهمید و بی‌درنگ دست از غذا کشید و گفت: محال است که هنرمندان بمیرند و بی‌هنران زنده بمانند و جای آنها را بگیرند.



پدر از ماجرا باخبر شد. پسرانش را تنبیه کرد و هر کدام از آنها را به یکی از گوشه‌های کشورش فرستاد و بخشی از اموالش را به آنها داد. آتش فتنه خاموش گردید و نزاع و دشمنی از میان رفت چنانچه گفته‌اند: ده درویش در گلیمی بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند.

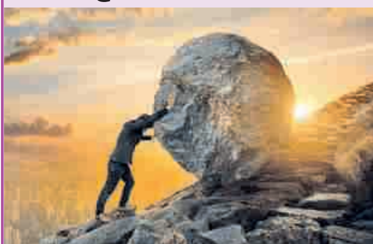
عرض ارادتی به حکیم سعدی و کتاب شریف گلستانش

موفقیت برای اشخاص کم ظرفیت مقدمه گستاخی است

●ضرب المثل ایتالیایی

چرا خوشبخت بودن مشکل است؟!

چون از رها کردن چیزهایی که باعث غمگینی ما می شود، سرباز می زنیم. چون کلید خوشبختی خودمان را، در جیب دیگران قرار داده‌ایم و باور نداریم که کلید خوشبختی ما در دستان خود ماست!کلید خوشبختی، درک این واقعیت است که آنچه برای شما رخ می دهد مهم نیست بلکه چگونگی پاسخ شما است که اهمیت دارد. در حقیقت خوشبخت کسی نیست که مشکلی ندارد بلکه کسی است که با مشکلاتش، مشکلی ندارد.



ایران و جهان

* رهبر انقلاب: دفاع مقدس ثابت کرد ملّت ایران از ورطه هایی مثل جنگ می تواند سربلند بیرون بیاید
* ظریف: هیچ اتفاق جدیدی علیه ایران در شورای امنیت رخ نخواهد داد
* سازمان نظام پزشکی: بازگشایی مدارس و دانشگاهها خطری جدی برای شیوع کروناست
* رئیس بخش عفونی بیمارستان مسیح دانشوری: روزهای اخیر شاهد ابتلای دانش آموزان و معلم‌ها به کرونا بوده‌ایم
* موج سوم کرونا با افزایش شدید مراجعه به بیمارستانها آغاز شد
* دکتر ولایتی: فلسطین، قبله اول مسلمین و محوری‌ترین مساله جهان اسلام است
* رئیس دفتر مقام معظم رهبری: مردم در پرداخت اجاره خانه درمانده‌اند
* معاون وزیر امور خارجه: آمریکا نمی‌تواند جایگزینی برای برجام معرفی کند
* رئیس قوه قضاییه: نیروی انتظامی باید ملجا و پناهگاه مردم باشد
* وزیر بهداشت: قرار است از یک شرکت هندی که صاحب آن یک ایرانی زرتشتی است ۲۰ میلیون دوز واکسن کرونا خریداری کنیم
* قالیباف: حکام خیانتکار منطقه شریک تمامی جنایات صهیونیست‌ها هستند
* جهانگیری معاون اول رئیس جمهور: رشد منفی سرمایه گذاری، هشدار برای اقتصاد کشور است
* صالحی رئیس انرژی اتمی: به فناوری ایزوتوپ‌های پایدار در صنعت هسته‌ای دست یافته‌ایم
* کلانتری سرپرست آموزش و پرورش روستایی: افزایش بازماندگان از تحصیل در مناطق محروم، نگران کننده است
* همتی رئیس کل بانک مرکزی: روزانه ۱۰۰ میلیون دلار در سامانه نیما عرضه می‌شود
* ۱۳ عضو شبکه اکبر طبری به ۱۴۰ سال حبس محکوم شدند
* بحرین پس از امارات روابط با رژیم صهیونیستی را رسمی کرد
* نتایج نهایی دور دوم انتخابات مجلس اعلام شد
* برای نخستین بار ناو هواپیمابر آمریکا با عبور از تنگه هرمز وارد آبهای خلیج فارس شد
* سه کشور اروپایی عضو برجام: معافیتهای ایران از تحریم‌های سازمان ملل ادامه خواهد یافت
* بازماندگان فوتی‌های کرونا، از پزشک می‌خواهند علت مرگ را چیز دیگری بنویسد
* پلیس: شاهد بودن شاهین ناصری بر ضرب و جرح نوید افکاری کذب است

از جهان سیاست

پویا حمداللهی

آمریکا، انتخابات و نگرانی‌های چین

معمولا برای رأی دهندگان آمریکایی، همایش‌های رسمی نمایندگان دو حزب دموکرات و جمهوریخواه فرصتی است برای این که با عقاید رئیس جمهور بعدی در باره سیاست داخلی کشورشان آشنا شوند، اما روابط چین و آمریکا دوران دشواری را می گذراند و همایش امسال همچنین موجب شده تا رای دهندگان بتوانند نگاه ژرفی به وضعیت بازرگانی و اقتصادی یکپارچه چین داشته باشند.

در واقع برای چین ریاست جمهوری جو بایدن، از ریاست جمهوری دونالد ترامپ برای چهار سال دیگر - که غیر قابل پیش بینی به نظر خواهد رسید - جذابیت بیشتری خواهد داشت و این در حالی است که دولت چین معتقد است جو بایدن هم کماکان موضع سختی در برابر این کشور خواهد داشت و این موضع بیشتر بر اساس عقل و منطق و واقعیت‌هاست تا لفاظی و سیاست بازی.

شرکت‌های چینی به خصوص در سه مورد، بیشتر نگران دولت بعدی آمریکا هستند و برای محافظت از خودشان اقداماتی را شروع کرده اند:

*** جداسازی**

این کلمه ای است که این روزها زیاد به کار برده می‌شود. دونالد ترامپ و دولت او در ارتباط با روابط با چین در توییت‌ها و بیانات مطبوعاتی به کرّات در این باره صحبت کرده اند.این جداسازی در اصل به معنی رها کردن دستاوردهای سه‌دهه روابط بازرگانی آمریکا با چین است.احتمال همه چیز وجود دارد: وادار کردن کارخانه‌های آمریکایی برای بیرون آوردن زنجیره‌های تولید خود از خاک اصلی چین به این منظور که شرکت‌هایی در آمریکا که مالک آنها چینی است - مانند تیک تاک و تنسنت - مجبور شوند مالکیت این شرکت‌ها را به آمریکایی‌ها واگذار کنند.

سولومون یو، معاون و مدیر اجرایی لابی جمهوریخواهان خارج از کشور، می گوید: "اشتباه نکنید، در دولت ترامپ این جداسازی با سرعت بیشتری صورت خواهد گرفت."او دلیل این روند را وجود یک نگرانی امنیتی واقعی ملی، از به سرقت رفتن تکنولوژی آمریکا می‌داند.ولی رها کردن این روابط کار ساده ای نیست. در حالی که آمریکا در مجبور کردن شرکت‌های آمریکایی به قطع معامله با شرکت‌های عظیم فناوری چین مانند هواوی، تا حدی موفقیت داشته، این موضوع سبب شده که شرکتهای چینی سعی کنند در بعضی از صنایع بسیار مهم مانند ساختن تراشه کامپیوتر و هوش مصنوعی به خودکفایی برسند.

یک استراتژیست که برای یک شرکت فن‌آوری چینی کار می کند در این باره گفت: "این یک واقعیت است که شما هرگز نمی‌توانید دوباره

انتخابات بلاروس، اعتراض‌ها و واکنش‌ها

لوکاشنکو ۲۶ سال است که در قدرت است. حاضر به کناره گیری از قدرت نیست و می گوید؛ کشورهای غربی قصد دخالت در کشورش را دارند. از سوی دیگر اتحادیه اروپا هم نتیجه انتخابات را به رسمیت نشناخته و ناپدید شدن خانم کولسنیکوا را هم محکوم کرده است. اما آقای لوکاشنکو از حمایت روسیه، برخوردار است و قرار است در روزهای آتی به مسکو سفر کند و حالا باید پرسید...

***چه اتفاقی برای ماریا کولسنیکوا افتاده است؟**

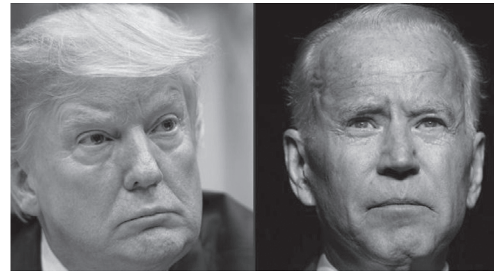
کولسنیکوا را در مینسک، پایتخت، با زور سوار یک خودرو کرده‌اند.او یکی از سه زنی است که به چهره‌های اصلی اعتراض‌ها به الکساندر لوکاشنکو ریاست جمهوری بلاروس بدل شده‌اند.

در حال حاضر هم گزارش‌های ضد و نقیضی در مورد محل نگهداری ماریا کولسنیکوا وجود دارد.

به گفته یک مقام مرزی بلاروس، خانم کولسنیکوا در مرز اوکراین بازداشت شده است، اما دو نفر از مخالفان دولت، آنتون رودننکو و ایوان کراوتسو از مرز رد شده‌اند.او گفت این سه نفر در یک اتومبیل بودند و زمانی که اتومبیل "سرعت گرفت تا از مرز رد شود، خانم کولسنیکوا از اتومبیل بیرون افتاد". او گفت خانم کولسنیکوا را "از اتومبیل به بیرون هل دادند" و اتومبیل به حرکتش به طرف اوکراین ادامه داد.منابعی در اداره مرزی اوکراین تایید کرده‌اند که فقط دو مرد وارد اوکراین شده‌اند و آنتون گراشنکو معاون وزیر کشور اوکراین خروج این دو نفر از بلاروس را "اخراج اجباری" توصیف کرد. او همچنین گفت:

"ماریا کولسنیکوا را نتوانستند از بلاروس اخراج کنند، چون این زن با اقدام خود مانع شد که او را از مرز رد کنند. او در خاک بلاروس ماند."

خبرگزاری اینترفکس اوکراین به نقل از یک مقام آگاه گزارش داده خانم کولسنیکوا در مرز



واقعــا به آمریــکا اعتماد کنید. و بــه همین دلیل شــرکت‌های چینی به این فکر افتاده‌اند که ببینند برای حفظ منافعشان چکار باید بکنند."

***حذف دائمی عضویت در بازار بورس**

دولــت دونالد ترامــپ، به عنوان بخشــی از تمرکز بر چین، فهرستی از توصیه‌ها به شرکتهای چینی که عضــو بازار بورس در آمریکا هســتند، تهیــه کرده و ژانویه ۲۰۲۲ را آخرین مهلت برای اجرای مقررات تازه حسابرسی تعیین کرده است.

در صــورت عــدم رعایت، این شــرکت‌ها بر اساس توصیه‌ها با خطر حذف دائمی عضویت در بازار بورس در آمریکا مواجه خواهند شد.

در حالی که ممکن است دولت جو بایدن، لزوما این ممنوعیت‌هــا را دقیقا دنبال نکنــد، به عقیده تحلیلگــران لحن و بررســی دقیق ایــن توصیه‌ها احتمالا ادامه خواهد داشت.

طارق دنیســون، مشاور ســرمایه گذاری در مدیریت بازرگانی GFM مســتقر درهنگ کنگ هم می‌گویــد: "یک دموکرات اعــم از این که در کاخ سفید، مجلس ســنا یا نمایندگان باشد دلیلی نمی‌بیند که بدون گرفتن امتیازی، از شــدت عمل ترامــپ در برابــر چین دســت بردارد.چیزی که بــه نظر می‌رســد هر دو حزب در ســال ۲۰۲۰ با آن موافقت کرده‌انــد ملامت چین برای هر گونه مشکل آمریکاســت که نمی‌شود به سادگی آن را به گردن دیگران انداخت.

در حالی که تــرس از حذف عضویت در بازار بورس در صدر نگرانی‌های شرکت‌های چینی که هم اکنون عضو بازار بورس آمریکا هســتند، قرار ندارد، همین ترس کافی اســت که باعث انصراف شرکت‌هایی شود که در نظر دارند در آینده برای اولین بار سهام خود را جهت فروش عرضه کنند.

به طــور مثال اخیرا گــروه Ant که یک گروه خدمات مالــی دیجیتال عظیم چینی اســت برای عرضه کردن ســهامش به مردم بــرای اولین بار، ثبــت نام کرد. ولی این گروه کــه به گروه علی بابا (غــول تجارت الکتریکی چین) که در بازار بورس آمریکا و هنگ کنگ حضور دارد، وابســته اســت تصمیــم گرفت بــرای فروش ســهامش به جای آمریکا، هنگ کنگ و شانگهای را انتخاب کند.

***فاصله گرفتن**

چین یکی از کشــورهایی اســت که در طی ۳۰ ســال اخیر از روند جهانی شدن بسیار منتفع شده اســت. این روند به بهتر شدن کیفیت و استاندارد زندگی صدهــا میلیون چینی کمک کــرده و پایه محکمی اســت که رؤیای چینی شی جینگ‌پینگ رئیس جمهوری این کشــور بر آن اســتوار شــده اســت.ولی این دقیقا همان چیزی است که دونالد ترامــپ می گوید باید تغییر کند: اســتدلال دولت او این اســت که چین ثروتمندتر شده در حالی که آمریکا فقیرتر شده است.

در دوره ریاست جمهوری دونالد ترامپ فاصله گرفتن از جهانی شــدن- جایی کــه مرزها کمتر باز باشد و تجارت کمتر آزاد باشد- به صورت یک روند درآمد است. و این چیزی است که پکن می‌داند حتی بعد از انتخابات آمریکا تغییر نخواهد کرد.

نشــریه گلوبــال تایمــز، که بلندگــوی حزب کمونیست چین است در بخش نظرات و مقاله‌های ویژه می‌نویسد "تغییر اساسی طرز فکر استراتژیک آمریکا در مورد چین، واقعی است و این واقعیت تا حد زیادی موجب تنظیم مجدد روابط چین و آمریکا شده است."یکی از پیآمدهای طبیعی جهانی شدن محتملا یک جهان امن‌تر بوده.اگر شما با هم داد و ســتد می کنید، به احتمال زیاد نخواهید خواست با طرف مقابل وارد جنگ شوید- یا دست کم مناقشه را شــروع نمی کنید.برای بسیاری از فعالیت‌های بازرگانی در آسیا، یک نگرانی بزرگ این است که درگیــری نظامی واقعی بیــن دو ابرقدرت اجتناب ناپذیر است- این نگرانی‌ها هنگامی که اخیرا چین موشک‌هایش را به دریای جنوب چین که یک راه آبی پُردرآمد ولی مورد مناقشه است پرتاب کرد، بیشتر شد.تغییر در روابط چین و آمریکا خطرناک است- نه فقط برای چین و آمریکا - بلکه همچنین برای بقیه جهان



پاسپورتش را پاره کرده بود تا نتواند وارد اوکراین شــود.ماریا کولســنیکوا یکی از اغضای شــورای هماهنگی مخالفان بلاروس است. این شورا پس از اعتراض‌های گسترده به نتیجه انتخابات ماه پیش بلاروس تشکیل شد تا زمینه انتقال قدرت از دولت فعلــی را فراهم کند. این شــورا گفته هیچ اطلاعی از محــل نگهداری خانم کولســنیکوا ندارد و دبیر رسانه‌ای و دبیر اجرایی شورا هم ناپدید شده‌اند.

وزارت کشــور بلاروس هم گفته اســت، هیچ اطلاعی از اینکه اعضای این شــورا بازداشت شده باشند، ندارد.اعضای این شورا به اتهام "برهم‌زدن امنیت ملی" تحت تعقیب قضائی قرار گرفته‌اند.

***واکنش اتحادیه اروپا**

جوزف بورل، مسئول سیاست خارجی اتحادیه اروپا با انتشار بیانیه‌ای ربوده شدن ماریا کولسنیکوا را محکوم کرده و خواســتار آزادی فوری او و دیگر رهبران معترضان شده است.رسانه‌های محلی در بلاروس به نقل از شاهدان عینی خبر دادند مردان نقابدار ماریا کولســنیکوا را در مینســک پایتخت بلاروس ربوده‌اند ولی وزارت کشــور بلاروس در این باره اظهار بی‌اطلاعی کرده است.

شــاهدان عینــی می گویند که ایــن مردان در مقابل موزه ملی هنر در مرکز مینســک به ســراغ خانم کولســنیکوا رفتند، موبایلش را گرفتند، او را بسرعت سوار مینی‌بوسی کردند و با خود بردند.

در واکنش به این اخبار جوزف بورل با انتشــار بیانیــه‌ای گفتــه: "مــا دســتگیری‌های بی‌محابا، خودســرانه و بــدون توضیحی که بــه بهانه‌های سیاســی در بلاروس از قبل از انتخابات اخیر این کشور و همزمان با کارزارهای انتخاباتی آغاز شده را محکوم می کنیم. آخرین موارد آن، کولسنیکوا، آندری یاهــوراو، آنتون رادنیاکو، ایوان کراتســو، ایرینا ســوخی و حــدود ۶۳۳ معترض دیگری که از زمان برگزاری تظاهرات همبســتگی بازداشت شده‌اند. کاملا مشهود است که مقام‌های بلاروس به دنبال ایجاد وحشت و ارعاب شهروندان هستند و خشونت و نادیده گرفتن قوانین داخلی و تعهدات بین‌المللی رو به افزایش است."

مسئول سیاست خارجی اتحادیه اروپا همچنین از دولــت بــلاروس خواســته که همه بازداشــت شدگان اعتراضات انتخاباتی را که از حدود یک ماه قبل تا به امروز دستگیر شده‌اند فورا آزاد کند.

در حال حاضر هم شــمار زیــادی از نیروهای پلیس در شــهرها مستقر شــده و مسیرهای اصلی را مســدود کردند.پلیس در این اعتراضات صدها نفر را پیش از تظاهرات یا در جریان آن دســتگیر کرده است.تظاهرکنندگان هم فعالان حقوق بشر و ناظران، پلیس ضدشــورش را متهم به سرکوب خشن راهپیمایی‌های مسالمت‌آمیز کرده‌اند.

شــاهدان عینی هم می گویند: مرکز مینســک مملو از جمعیت شــده اســت. برآورد می‌شود که حدود ۱۰۰ هــزار نفر در ایــن تجمع‌های هفتگی شــرکت می کننــد.وزارت کشــور بــلاروس، اما می گوید شمار معترضان کمتر از ۳ هزار نفر بود.

kianfulladi@yahoo.com
دکتر کیان فولادی

یک احتمال دلچسب

با تولید واکسن کرونا که شاید همزمان با این رویداد اتفاق بیفتد، لبخند بزرگی بر چهره ایرانیان نقش می‌بندد

از این هفته ترامپ، رئیس‌جمهور آمریکا، تصمیم گرفته تاحلقه تحریمهای ایران را سخت‌تر کند و اگر می‌تواند، معدود روزنه‌هایی که در تبادلات ایران با کشورهای خارجی، بازمانده است را از طریق شورای امنیت و مصوبات آن، مسدود کند. این البته تا امروز و به احتمال فراوان، نه با همکاری سازمان ملل همراه خواهد شد و نه همه کشورها از این تصمیم حمایت خواهند کرد، ولی تجربه ۲ سال گذشته نشان داده، بسیاری کشورهای جهان، هرچند در ظاهر به این تصمیمات رئیس‌جمهور آمریکا بی‌اعتنایی می کنند، ولی در وقت عمل، از هراس تهدیدها و مزاحمتهای نظام سیاسی این کشور، با این تصمیم‌ها، همراهی می کنند و نتیجه این هراس و همراهی، تنگ‌تر شدن راههای باریکی است که برای مبادلات بین المللی ایران باقی مانده است. از سوی دیگر، با توجه به شرایط ویژه امسال، انتخابات ریاست جمهوری آمریکا، در عمل آغاز شده و تا چند هفته دیگر، معلوم خواهد شد که ترامپ ۴ سال دیگر بر این صندلی خواهد نشست یا رقیب او که اختلافات فراوانی با او دارد، جانشین خواهد شد. در ایران اما تا تغییر عملی دولت و انتخاب و تعیین و شروع به فعالیت دولت جدید، حدود یک سال دیگر زمان باقی است.

در روزهایی که قیمت دلار، مرز ۲۷ هزار تومان را هم گذرانده و بهای سکه هم، حوالی ۱۴ میلیون تومان سیر می کند و افزایش قیمتهای لجام گسیخته تقریباً به تمام کالاهای اساسی و غیراساسی رسیده، از خانه و خودرو گرفته تا کره و تخم مرغ و... این فشار سهمگین اقتصادی در حالی که به طور روزانه از سوی رئیس‌جمهور و همکارانش، وعده‌های آرامش و ثبات داده می‌شود، اندک اندک، تحمل نظام اقتصادی ایران و بسیاری مردمان را به محدوده شکننده‌ای رسانده است.

هجوم ویروس کرونا هم، بسیاری کسب و کارها را از رونق انداخته و بخش قابل توجهی از ایرانیان را ناچار کرده که از پس اندازهای خود برای گذر این دوران استفاده کنند. پس اندازهایی که یا وجودنداشته یا در حال اتمام است، همانطور که درآمدها و پس اندازهای دولت، بسیار کاهش یافته



یک احتمال دیگر

دولت باید برای اعتراض احتمالی آنها که دیگر هیچ پس انداز و توان اقتصادی ندارند هم آماده باشند

احتمال بعدی که حتماً بسیاری از فعالان اقتصادی را دلگیر خواهد کرد پیروزی دوباره ترامپ است و اینکه او به ادامه آنچه درباره ایران انجام داده اصرار داشته باشد و با سخت‌تر کردن حلقه تحریمها، راههای دیگری را در برابر ایران ببندد و درگیری سیاسی دو کشور را هم به حداکثر برساند.

در چنین شرایطی دولت فعلی هم با سابقه‌ای که در روابط ترامپ با ایران وجود داشته، احتمالاً هیچ راه حلی برای تغییر رفتار آمریکا نخواهد داشت و اگر گفته‌های وزیر خارجه ایران دقیق باشد که وعده‌های ترامپ برای توافق سریع با ایران، پس از پیروزی در انتخابات را، تنها بامصرف رقابتهای انتخاباتی در آمریکا و دروغ دانست، فضای روانی سخت تری بر اقتصاد ایران



احتمال سوم

بسیاری از ایرانیان باید خود را برای پاییز و زمستانی سخت در ۱۳۹۹ و بهار و تابستانی سخت‌تر در ۱۴۰۰ آماده کنند

نمی توان از این احتمال هم به سادگی عبور کرد، که شاید برخلاف تمام آنچه دو رقیب انتخاباتی آمریکا از خود نشان داده‌اند رقیب ترامپ پیروز شود، ولی همچنان راه و روش ترامپ را در برابر مساله ایران در پیش گیرد و یا ترامپ پیروز رقابت باشد، ولی مناسبات پنهانی در جهان سیاست فعال باشد و از آنچه تاکنون درباره ایران انجام داده، منصرف شده و به سمت توافق و جلب نظر ایران و جبران گذشته گام بردارد.

دولت فعلی در یک سال پایانی به نظر می‌رسد در این شرایط، همچنان دست بسته خواهد ماند. چرا که سابقه نشان داده که با هر سیاستمداری که در جایگاه ترامپ باشد و روشهای او را اجرا یا تکرار کند، هیچ توافقی در کارنخواهد بود. به این ترتیب سال آخر دولت دکتر روحانی، برای بسیاری از مردم، همان سال عبور از تونل آکنده از دود خواهد بود. اما اگر آن اتفاق عجیب در سیاست روی دهد و ترامپ پیروز در انتخابات بخواهد جملاتی که در دوره رقابتهای انتخاباتی تکرار کرد را به عمل نزدیک و به هر طریق



و همین عامل باعث شده تا با وجود وعده‌های رنگارنگ، نتواند حمایت قابل توجهی از شرایط اقتصادی خانواده‌های ایرانی به عمل آورد.

به این ترتیب برای این یک سـال باقی مانده از دولت و در شـرایطی که نشـانگرهای اقتصادی، شرایط بسیار دشواری را نشان می‌دهند چند احتمال وجود دارد که عملی شدن هر یک از این احتمالات می‌تواند شرایط اقتصادی و سیاسی ایران را باتغییرات مهمی مواجه کند.

اول اینکه در انتخابات پیش روی آمریکا، رقیب ترامپ پیروز شـود و بر اساس آنچه اعلام کرده و احتمال می‌رود، از رویکرد سخت کنونی برابر ایران دست بردارد و مقدمات را برای گونه ای تعامل باایران در کوتاه مدت فراهم آورد و دولت ایران هم با اسـتقبال از این رویکرد، مسـیر سیاسی را به سمتی ببـرد که آمریکا دوباره به تعهدهای برجام برگـردد و به این ترتیب دولت فعلی به مردم این پیام را منتقل کند که سـرانجام توانسته گردنکشی آمریکا را به پایان برسـاند و آنها را مجبور به بازگشت به برجام کرده است و این را موفقیتی در کارنامه سیاسی خود بداند.

در اثر بازگشـت آمریکا به برجام و گشـایش‌هایی کـه در برجام برای فروش نفت ایران و صادرات کالا و دستیابی به پول‌های بلوکه شده ایران در دیگر کشـورها وجود دارد، این اتفاق می‌تواند به سـرعت یک فضای مثبت روانی اقتصادی نیز ایجاد کند که با شتابی چشمگیر خواهد توانست، صدمات این ۳ سال را تا حدود زیادی جبران کند و با بیشتر شدن امیدواریها به تولید واکسـن کرونا که شـاید همزمان با این رویداد اتفاق بیفتد، لبخند بزرگی بر چهره ایرانیان نقش ببندد.

سـایه خواهد انداخت و انتظارات تورمی باز هم افزایش خواهند داشت و اگر فرض کنیم تا قبل از آمدن دولت جدید در سـال آینده در ایران، هیچ ابتکار جدید و اثرگذاری در تصمیمات اقتصادی و سیاسی دولت روی نخواهد داد، با کمال تاسف، بایداین یک سال باقی مانده از عمر دولت فعلی را، سخت‌ترین سال فشارهای اقتصادی و حتی سیاسی بدانیم و بسیاری از ایرانیان، ناچارند تا زمان استقرار دولت جدید و احتمالاً تولد یک ابتکار سیاسی و اقتصادی جدید با رئیس‌جمهور و دولت جدید، تمام داشته‌های اقتصادی و تحمل روانی خود را به کار بگیرند تا از تونل سال پایانی دولت که درونش آکنده از دود تحریم و آشفتگی اقتصادی است، به سلامت عبور کنندو سالم بمانند.

سـالی که دولت باید برای اعتراض احتمالی آنها که دیگر هیچ پس انداز و توان اقتصادی ندارند هم آماده باشند.

سـعی کند با جلب نظر ایران و جبران گذشـته، به توافقی با ایران دست یابد، آنـگاه دولت کنونی ایران احتمالاً برای پذیرش پیشـنهادهای جبرانی و حتی عذرخواهـی دولت آمریکا، با مانع سـخت رقیبان سیاسـی داخلی هم روبرو خواهد شـد که سعی خواهند کرد این عذرخواهی و جبران سیاسی آمریکا در برابر ایران، در زمان دولت رئیس‌جمهوری انجام شـود که با سـلیقه سیاسی آنها هماهنگ اسـت و این پیروزی سیاسـی بر آمریکا و ایـن رونق احتمالی اقتصادی و این برچیده شـدن واقعی تحریمها، به نام جناح سیاسـی ایشـان نوشـته شـود، در حالیکه دولت کنونی برای ثبت این پیـروزی به نام خود و دریافت نامه عذرخواهی و جبران سیاسی از سوی طرف آمریکایی، تنها چند ماه فرصت دارد. به این ترتیب ثمره واقعی این تغییر شـیوه سیاسـی احتمالی در ترامپ و دولت جدید او هم، به یکسـال آینده نخواهد رسـید یا دست کم احتمال بزرگی نیسـت. اینطور که از احتمالات اقتصادی و سیاسی پیداست، بسیاری از ایرانیان باید خود را برای پاییز و زمستانی سخت در ۱۳۹۹ و بهار و تابستانی سخت‌تر در ۱۴۰۰ آماده کنند.

▪ مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

ضرورت‌های تک‌صدایی

وزارت آموزش وپرورش در آسـتانه‌ی سـال تحصیلی جدید، چاره‌ای جز بازگشایی حضوری مدارس در خود نمی‌دید؛ از آن روی کـه در چارچوب‌ها و نظامات حاکم بر وزارتخانه‌ها اصولا ضوابط و روابطی حاکم است که بیشتر ترجیحشان بر آن است که تصمیمات کوتاه‌مدت و روزمرّه را جانشـین بلندمدت‌اندیشـی و یا قانع کردن افکار عمومی کنند.

بدیهی‌اسـت که خیل عظیـم والدین در یک نـگاه کوتاه‌مدت، تعطیلی بلندمدت مدارس را برنتابند؛ مگر آن که اولا:

از صحت تحصیل مجازی فرزند خود مطمئن شوند

و ثانیـا: بر رجحان تعطیلـی در برابر خطر بالقـوه‌ی کرونا قانع گردنـد. آموزش و پرورش ما هنوز نتوانسـته در "صحت آموزش مجازی"، کارنامه‌ی قانع کننده‌ای ارائه کند؛ نیز مجموعه‌ی مدیریت تصمیم گیر در مقوله‌ی کرونا به دلیل ناهماهنگی و چندصدایی، هنوز قادر به اقناع مردم بر یک سـبْک رفتار نیسـت؛ چرا که، همین چند روز پیش سـه صدای متفاوت در رسانه‌ها پیچید: استاندار تهران از کارمندانی که تا کنون دورکاری می کردند خواست به کار حضوری خود بازگردند؛ انجمن پزشـکان متخصص کودک نامه‌ی هشـدار در مورد ابتلای کودکان نوشـت و فرمانده ستاد مدیریت کرونای تهـران، از موج سـوم کرونا بیم داد؛ و رئیس‌جمهـور به هزار دلیل گفتنی و یا نگفتنی اصرار بر عادی‌سازی فعالیت‌ها دارد.

به نظر من با این اعلام آموزش و پرورش مبنی بر اختیاری بودن حضور در مدارس باید منصفانه برخورد کرد. این وزارت در شرایط موجـود، دیگر چه باید می کرد؟ زمانی که اقلیتی از دانش‌آموزان و مدارس از زیرسـاخت‌های آموزش مجازی برخوردارند و اکثریتی فاقـد آن، باید فضای مدرسـه‌ها را به نفع کمتر برخورداران خلوت کرد و نـه تعطیل. در این صـورت توپ ملاحظات پیشـگیرانه‌ی بهداشـتی زیر پای کسانی‌اسـت کـه باید با تصمیمات منسجم و یکپارچـه، همه‌ی دیگر حوزه‌های اجتماعـی را در میزان حداکثری مصـون از انتقال ویروس کنند. آیـا در حال حاضر این تصمیمات و این صداها با خودشان هماهنگ عمل می کنند!؟

از میانـه‌ی مردادماه تقریبا تمام مدارس در اغلب کشـورهای اروپایی و نقاطی از آمریکا و سراسـر کانادا سـال تحصیلی جدید را بـه صورت حضوری کلید زدند. در همه‌ی آن نقاط همچنان حضور نحس کرونا سایه گستر است و اما مدیریت‌های یک‌صدا و اقدامات احتیاطی سایه‌ای گسترده‌تر دارند.

داسـتان برگزاری کنکوری که گذشت و استرسی که شبانه‌روز بـر چندصدهزار دانش‌آموز و پدر و مادر وارد آمد، چیزی نبود جز نتیجه‌ی چندصدایی و ناهماهنگی و عدم اقناع مردم چشم‌انتظار.

نمی‌دانم چـرا "چندصدایی" در جامعه‌ی مـا معمولا در هنگام تصمیمـات مهـم و فـوری و نیازمند هماهنگی شـایع‌تر اسـت؛ تا زمان‌های ضرورت‌های "چندصدایی"!

• گونه

با گذشت، همیشه چیزی را از دست نمی دهید بلکه به دست می آورید



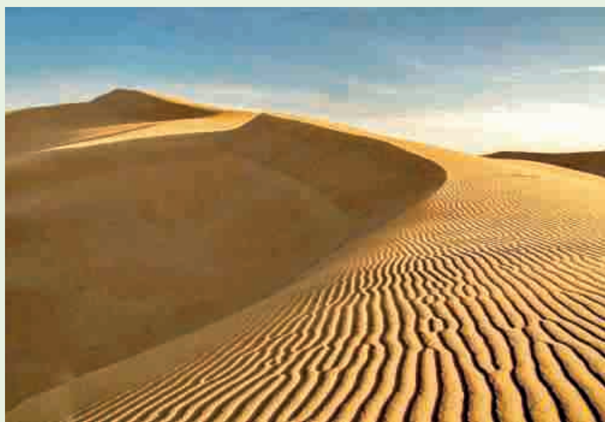
زیر نظر: محمود صفادار

کویر ورزنه

کویر ورزنــه از دیدنی ترین کویرهای ایران اســت. این کویر در نزدیکی شــهر اصفهان قرار دارد. چیزی که این کویــر را از دیگر کویرهای ایــران متمایز کرده وزش بادهای متفاوت اســت که به تپه‌های ماســه‌ای، شــکل‌های متفاوتی مثل تپه‌های ماسه‌ای طولی، هلالی و هرم‌های ماسه‌ای داده و چشــم‌اندازهایی را بــه وجــود آورده کــه نمونه‌هایش در کشور خیلی کم پیدا می‌شود.

این ماســه زار حدود ۱۱۰ کیلومتر تا اصفهان فاصله دارد و وسعتش به ۱۷ هزار هکتار می‌رسد. تماشــای آســمان پرســتاره کویر در شب هنگام بســیار لــذت بخش و فراموش نشــدنی اســت. ایــن کویر به **کویر خارا** هم معروف اســت. کویر ورزنه نامش را از روســتای ورزنه که در حاشــیه جنوبی‌اش قرار دارد گرفته است. این کویر به دلیل نزدیکی به تــالاب گاوخونی و رطوبت این تالاب، پوشــش گیاهی متنوعی دارد. ســال‌های گذشته جانوران زیاد و متنوعی در این ناحیه پیدا می‌شــد که در این ســال‌ها تعداد آن‌ها با توجه به شــکار، خشــک شــدن گاوخونی و از بین رفتن زیستگاه، کم شــده اســت و اکنون بیشتر شــاهد گونه‌هایی از شــغال، خرگوش، گربه، شــاهین، افعی شاخدار و مار شــتری در این منطقه هســتیم. کویر ورزنه





روستای نوره

روستای نوره از توابع مرکز شهرستان سنندج و در ۱۸ کیلومتری این استان قرار دارد. این روستا در منطقه ای کوهستانی با زمســتانهای ســرد و تابستانهای ملایم و مطبوع واقع شده است. نوره از سمت شرق و شمال شرق به کوه **آبیدر بزرگ**، از شمال غرب به **کوه وَزمان** و از سمت جنوب غربی به **کوه تایه لان** محدود می شــود. رودخانه ای به همین نام نیز از غرب روســتا می گذرد و طراوت و شادابی را به طبیعت آن هدیه می دهد.

مردم روســتای نــوره به زبان کُردی ســخن می گویند و مسلمان هســتند. اجرای نمایش‌های باستانی و محلی نظیر میر نوروزی از آداب و رسوم رایج در نوروز اســت. انواع بازیهای محلی نیز در روســتا رایج است که مهمترین آنها گرزان، سبده سده و میر نوروزی هستند.

روســتای نوره روســتایی بســیار زیبا با بافت مســکونی متراکم است. ســقف‌ها دارای پوشش چوبی است . روســتا معماری ساده و زیبایی دارد. روســتای نوره به خاطر وجود باغ‌های سرسبز و خرم بسیار مشهور است. در بهار و تابستان هوای دلپذیر و مطبوع، وجود طبیعت ســبز و شــاداب و کوه‌هــای بلند زیبایــی خاصی بــه آن می‌دهد. کشــاورزی، باغداری، دامداری، پــرورش زنبور عســل، کارگری و قالیبافی پایه هــای اقتصاد این روســتا را تشکیل می دهند. باغداری رونق زیادی دارد و انــواع محصولات مانند گلابی، انگور، توت فرنگی و سیب درختی به عمل می آید.

بر دامنه تپه ماهورهای غــرب کوه "آبیدر" و به فاصله ۷۰۰ متری از روستا عمارتی وجود دارد که متعلق به یکی از مفاخر کُردســتان اســت. این اثر کــه به لحاظ معماری قلعه‌ای شــکل آن قابل توجه است در جنوب روستا واقع شده و چشم‌انداز زیبایــی دارد. این عمارت به گونه‌ای بنا شــده که به تمام مناطق اطراف اشــراف دارد. در زمینی به مساحت ۶۰۰ متر و با استفاده از مصالح بومی، در دو طبقه بنا شده است.

از غذاهای محلی مختص این روستای زیبا می توان به کلره، کلانه، کشــک و انواع نان های محلی اشاره کرد که حتماً باید آنها را امتحان کنید.





در قسمت شمالی، شکل بیضی به خود می‌گیرد. تپه‌های ماسه ای بلندی دورتا دور این محوطه را در بر گرفته‌اند و هر قدر به سمت مرکز می‌رویم از ارتفاعشان کاسته می‌شود. بلندترین تپه‌های ماسه ای این کویر حدد ۱۰۰ متر ارتفاع دارند. وزش باد در این کویر سبب شده که تپه‌ها اشکال مختلف و جالبی داشته باشند که منظره ای زیبا ایجاد کرده است.

شاید به نظرتان عجیب باشد که در کویر چیزی جز ماسه و شن پیدا کنید. اما این منطقه چند جاذبه تاریخی و گردشگری دارد که شهرت زیادی هم دارند. یکی از جاذبه‌های این منطقه، پل تاریخی ورزنه است که آخرین پل تاریخی کشیده شده بر روی زاینده رود است. درباره اینکه این پل دقیقاً در چه زمانی ساخته شده اختلاف نظر وجود دارد؛ عده ای آن را برای زمان سلجوقیان و عده ای هم برای دروه صفویه می‌دانند .این پل که در لیست آثار ملی قرار دارد از سنگ، آجر و ساروج ساخته شده و با ۶ متر ارتفاع، ۷۰ متر طول و ۷ متر عرض یکی از دیدنی ترین پل‌های تاریخی است. رمل‌های ماسه ای، برج‌های کبوتر اژیه، موزه مردم‌شناسی و تالاب خونی دیگر دیدنی‌های این منطقه هستند. قلعه قورتان از دیگر جاذبه‌های این کویر است که قدمت آن به ۱۱۰۰ سال قبل برمی گردد. این قلعه با ۵ هکتار مساحت از خشت و گل ساخته شده و برج و باروهای شمالی و جنوبی‌اش ۲۵۰ متر طول دارند. علاقمندان به کویر و گردشگری می‌توانند تفریحات متنوعی از جمله کویرپیمایی، سافاری، شترسواری، ماشین سواری، پرواز تفریحی و... را در این گردش تجربه کنند.







روستای گنجوره

گنجوره نام روستایی واقع در ۳۰ کیلومتری شهرستان سرپل ذهاب، در استان کرمانشاه است. حدود ۶۷۰ نفر جمعیت در ۱۴۷ خانوار در این روستا زندگی می کنند. اکثر مردم روستای گنجوره زندگی خود را با گله داری و کشاورزی می‌گذرانند. اهالی این روستا مردمی خونگرم، مهربان و مهمان‌نواز هستند.

اهالی روستا تعصب خاصی روی دین و مذهب خود دارند و هر ساله در ایام رمضان و محرم شاهد حضور روحانیون از مناطق سراسر کشور به این روستای کوچک هستیم و علت آن علاقه فراوان مردم این روستا به آنان و سخنرانی‌هایشان است. اعتقادات مذهبی این روستا به خصوص در ایام محرم کاملاً زبانزد است. با وجود اینکه روستا در منطقه‌ای کوهستانی و سرد قرار دارد، در این ایام مردم با پوشیدن لباس سیاه و برافراشتن پرچم در تمام مناطق روستا یاد محرم را همواره زنده نگه می‌دارند. مراسم در حسینیه در مسجد روستا انجام می گیرد و شور آنها به حدی است که در سطح شهرستان و حتی استان نیز زبانزد هستند. قدمت روستای گنجوره به سال ۱۳۲۰ می‌رسد. پیش از آن مردم این روستا در حوالی **لالوان** ماهیدشت و گروهی دیگر نیز در حوالی **زعویای** حسن آباد اقامت داشتند.

اطراف این روستا را رشته کوه‌هایی همچون یک دیوار فرا گرفته است و در هر سو که نگاه کنید کوه‌های مرتفع را می‌بینید. گنجوره از غرب به روستای نقاره کوب می‌رسد که نسبت به روستای گنجوره کمی سرسبزتر و خنکتر است. از سمت شرق به روستای امامیه سفلی و علیاء می‌رسیم. به سوی شمال که برویم بام کرمانشاه یعنی نواکوه را خواهیم دید که در آن انواع گونه‌های گیاهی و جانوری از جمله درختان بلوط، پسته کوهی، انجیر ونیز گیاهان دارویی متعددی وجود دارد که در زبان کردی به نام‌های کنگر، سورانه، پورچگ، کول و... شناخته می‌شوند و برای درمان درد مورد استفاده قرار می گیرند.

بهار و اوایل پاییز بهترین فصول برای سفر به این منطقه هستند.





از مهاجرت تا رسیدن به بالاترین پست سیاسی!

آواره‌ای که ستاره شد!

مترجم: نیلوفر یوسفی

دختر ک از لتونی جنگ‌زده گریخت و بیش از ۵۰ سال را در تبعید گذراند ولی کمی بعد از این که به کشورش بازگشت، رئیس جمهور شد. البته این تمام داستان نیست و "وایرا ویکه-فریبرگا" اولین رئیس دولت زن در جمهوری‌های استقلال یافته از شوروی سابق است. در دوران جنگ جهانی دوم، آلمان نازی و اتحاد جماهیر شوروی به این کشور حوزه دریای بالتیک حمله کردند. او خاطرات پرشوری از آن دوران پرهیاهو دارد، زمانی که گروه‌های روس (ارتش سرخ شوروی) به سوی لتونی برمی‌گشتند: تحت تاثیر پرچم‌های قرمز و مشت‌های گره کرده آن‌ها در هنگام رژه قرار گرفتم، مشتم را به هوا بردم و فریاد زدم، هورا. بعد چشمم به مادرم خورد. به تیر چراغ برق تکیه داده بود، با حالتی کاملا زخم‌خورده به پهنای صورتش اشک می‌ریخت و به من گفت: دخترجان لطفا این کار را نکن، این یک روز خیلی تلخ برای لتونی است.

تجربه تلخ درس‌های زندگی

سفر خانواده "اودیسه‌وار" زمانی شروع شد که وایرا هفت ساله بود. آنها اول به آلمان ویران‌شده از جنگ رفتند و بعد به مراکش که زیر نظر فرانسه اداره می‌شد و سپس به کانادا. او تا سال ۱۹۹۸ به لتونی برنگشت؛ زمانی که ۶۰ ساله بود و هشت ماه بعد از آن هم رئیس‌جمهور این کشور شد.

وایرا یادش است که پدرش سال ۱۹۴۴ به خبرهای جهان گوش می‌داد و سخت تلاش می‌کرد تا بفهمد شعله‌های جنگ به کجاها رسیده است. یکسال بعد از آن پدر و مادرش تصمیم به ترک لتونی گرفتند."

او می گوید: "ما شب سال نو ۱۹۴۵ سوار کشتی شدیم. یک کشتی ترابری بود که سربازان و تسلیحاتشان را حمل می‌کرد و طبیعتا اگر هدف اژدر قرار می‌گرفت، منفجر می‌شد. در عین حال گروهی غیرنظامی هم در کشتی بودند که می‌خواستند به هر قیمت که شده از کمونیسم فرار کنند. لتونیایی‌ها روی عرشه جمع شده بودند و سرود ملی‌شان را می‌خواندند."

خانواده به یک اردوگاه پناهجویان که در آلمان برقرار شده بود، رسیدند. شرایط خیلی سخت بود و خواهر ۱۰ ماهه او به ذات‌الریه مبتلا شد و مرد. کمتر از یک سال بعد مادرش یک بچه دیگر به دنیا آورد؛ این بار یک پسر. ولی این واقعه برای وایرا تحت الشعاع یکی دیگر از درس‌های دردناک زندگی قرار گرفت:



وایرا ۳۳ سال در دانشگاه مونترال ماند، به پنج زبان زنده دنیا مسلط شد و ۱۰ کتاب نوشت.

"یک دختر ۱۸ ساله در اتاقی که مادرم قرار داشت، دراز کشیده بود. او یک دختر به دنیا آورده بود اما بچه‌اش را نمی‌خواست. او نمی‌خواست برای بچه‌اش اسم بگذارد و از هر چیز مربوط به او فراری بود، به این دلیل که آن بچه نتیجه تجاوز گروهی سربازان روس به او بود."

" هر بار که پرستاران نوزاد بیچاره را پیش مادرش می‌آوردند، او رویش را به سمت دیوار برمی‌گرداند، گریه می‌کرد و حاضر نبود با بچه حرف بزند. پرستاران دختر را مارا نامیدند که اسم خواهر من بود. "به نظرم این کار بار سنگینی بود، چون از یک سو ما مارایی داشتیم که به دنیا آمده و زنده مانده بود اما هیچ‌کس در این جهان او را نمی‌خواست و از سوی دیگر مارای ما بود که خانواده با تمام وجود او را می‌خواست و از ما گرفته شده بود. من فهمیدم که زندگی خیلی عجیب است و البته گاهی نامنصفانه."

هراس یک مهاجر

وایرا در ۱۱ سالگی مجبور شد بازهم سفر کند، این بار مقصد کازابلانکا در مراکش بود:

ما بیرون انداخته شدیم. از یک کامیون در دل شب به یک دهکده موقتی کوچک رسیدیم. این وضعیت جهان در تصویری مینیاتوری بود.

"آن‌جا فرانسوی‌ها بودند و همه جور آدم از کشورهای خارجی. اسپانیایی‌ها از زمان جنگ داخلی این کشور، ایتالیایی‌ها، تعدادی پیرمرد روسی از بخش اروپایی شانگهای."

یکی از همکاران عرب پدرش گفته بود که



" وایرا در ۱۱ سالگی در شهر دوره مراکش "



" وایرا در اردوگاه پناهندگان لوبک، سال ۱۹۴۹ در لوبک در شمال آلمان "



" وایرا سال ۱۹۵۷ در دانشگاه تورنتو "



"وایرا سال ۱۹۷۸ در حال سخنرانی"



دیدار با جرج بوش، رئیس جمهوری سابق آمریکا در سال ۲۰۰۶



اسارت افراد زیادی در حمله آلمان به لتونی

او آماده ازدواج شده است، هرچند که هنوز بچه بود. "بابا آمد خانه و گفت، او به من پیشنهاد ۱۵۰۰۰ فرانک داد. اول به من پیشنهاد دو الاغ و یک کتری داد و بعد پیشنهادش را بالاتر برد. من گفتم اما دخترم هنوز بچه است و باید مدرسه برود، اما او گفت: خیلی خوب، اجازه می‌دهیم که درسش را تمام کند." والدینش به این موضوع خندیدند اما این برای وایرا به معنای اخطار بود. کمی بعد خانواده راهی کانادا شد. وایرا در ۱۶ سالگی کاری در بانک گرفت و به دبیرستان رفت. او سرانجام وارد دانشگاه تورنتو شد و مردی را دید که بعدها با او ازدواج کرد: ایمانتس فریبرگز، یک تبعیدی لتوانیایی دیگر. وایرا روان‌شناسی خواند و سال ۱۹۶۵ در این رشته دکتری گرفت، او می گوید که عنوانی که برای پایان‌نامه‌اش انتخاب کرد، ساده بود: "دست تقدیر."

"استاد عزیز ما در بخشی از سمینار گفت، بله ما سه خانم متاهل در این قسمت برنامه دکتری داریم. این یک ائتلاف واقعی است، چون آن‌ها ازدواج می کنند، بچه‌دار می‌شوند و در واقع جای یک پسر را می گیرند که می‌توانست تبدیل به یک دانشمند واقعی شود. این حرفی بود که تمام دخترانی که در آن سمینار بودیم، برای بقیه عمر در ذهنمان نگه داشتیم." او می گوید که آن‌ها تلاش کردند به آن استاد سکسیست نشان دهند که "ما زنان می‌توانیم حتی از پسران مورد علاقه او بهتر شویم." وایرا ۳۳ سال در دانشگاه مونترال ماند، به پنج زبان زنده دنیا مسلط شد و ۱۰ کتاب نوشت.

و سرانجام... دوباره خانه

سال ۱۹۹۸ او به عنوان استاد ممتاز دانشگاه انتخاب شد و تصمیم گرفت که بازنشسته شود. اما عصر یک روز بود که تلفن زنگ خورد. آن طرف خط نخست‌وزیر لتونی بود و به وایرا پیشنهاد شد که ریاست یک موسسه جدید لتونی را به عهده بگیرد. به او گفته شد که آن‌ها کسی را می‌خواهند از میان مهاجران خارج از کشور که به چند زبان مسلط باشد، ذهنیت غربی را بشناسد و در عین حال درک مناسبی از فرهنگ لتونی داشته باشد.

اما وایرا تا به خودش آمد دید که در رقابت برای ریاست جمهوری کشور قرار دارد. او برای رقابت در انتخابات از گذرنامه کانادایی‌اش صرفنظر کرد و فقط هشت ماه پس از بازگشت، اولین رئیس‌جمهوری زن در تاریخ لتونی شد.

وایرا در مراسم تحلیف دومین دوره ریاست جمهوری در سال ۲۰۰۳ همراه با همسرش ایمانتس فریبرگز زمانی بود که میزان محبوبیت او به ۸۵ درصد رسید: "من آدمی بودم که به دنبال پول درآوردن و این طور چیزها



مراسم تحلیف دومین دوره ریاست جمهوری سال ۲۰۰۳

وایرا در ۱۶ سالگی کاری در بانک گرفت و به دبیرستان رفت. او سرانجام وارد دانشگاه تورنتو شد و مردی را دید که بعدها با او ازدواج کرد

نبودم و فقط می‌خواستم کار بکنم." بین تعدادی از روزنامه‌ها اشتیاق عجیبی پیدا شد که چیزهایی برای انتقاد کردن پیدا کنند. برای مثال این که من آدم ولخرجی بودم و یک زندگی مجلل در غرب داشتم؛ کذب محض. به این نتیجه رسیدم که اگر به رسانه‌ها اعتماد ندارید، بهتر است که بروید و به طور مستقیم با مردم حرف بزنید."

او نقش موثری در الحاق لتونی به ناتو و اتحادیه اروپا در سال ۲۰۰۴ داشت:

"زن بودن برای من یک امتیاز بود. یادم هست در ملاقات سران ناتو در استانبول، جرج بوش بازوی من را گرفت، چون راه پر از سنگریزه بود و من کفش پاشنه بلند پوشیده بودم. ما به آرامی کنار هم قدم زدیم و رفتیم."

"من تا جایی که توانستم به او در مورد اهمیت گسترش ناتو صحبت کردم و اطمینان پیدا کردم که لتونی هم بخشی از آن خواهد بود. همچنین در مورد این که ما چقدر پیشرفت کرده‌ایم و چقدر حسن نیت داریم. ما آهسته قدم می‌زدیم و من تا جایی که توانستم گوش او را از پروپاگاندای لتونیایی پر کردم." دومین دوره وایرا در سال ۲۰۰۷ و چند ماه قبل از تولد ۷۰ سالگی او تمام شد.

او یکی از بنیان گذاران "کلاب د مادرید"، موسسه‌ای متشکل از رهبران پیشین برای پیشرفت رهبری دموکراتیک و حکومت است. حالا اما او همچنین به طور خاصی روی حقوق زنان تمرکز کرده است. به نظر می‌رسد که هنوز هم حرف آن استاد کانادایی در گوشش صدا می‌کند، ولی می‌داند که تا پیروز شدن در این جدال راه زیادی باقی مانده.

تهیه و تنظیم:
محسن طیب

بر اساس سرگذشت:
شاهرخ

Mohsen.ak۲۱۲
@gmail.com

عشقهای شناسنامه‌ای...

وقتی قرار باشد برای دخترت خواستگاری بیاید که می‌دانی او را دوست دارد و آن پسر هم عاشق دختر توست، بدیهی است که به عنوان یک پدر خوشحال باشی. من هم خوشحال بودم، اما فقط یک نگرانی وجود داشت که ذهنم را درگیر کرده بود، آن هم سن دخترم بود؛ **نازگل** فقط نوزده سالش بود و برخلاف اکثر اعضای فامیل که معتقد بودند می‌تواند "زن زندگی" شود، من اما-که خودم در ۳۲ سالگی ازدواج کرده بودم-نوزده سالگی را بچگی می‌دانستم و اعتقاد داشتم و به خودش هم گفته بودم: "دخترم عجله نکن، بگذار زندگی و دنیا رابیشتر بشناسی"! ولی "نازگل" تصمیم خودش را گرفته بود و آنچه که می گفت این بود: "پدر جان من عاشق شهریار هستم و او هم مرا دوست دارد، ما الان سه سال است همدیگر را می‌شناسیم و با روحیات هم کاملاً آشنا هستیم، من مطمئنم با هم خوشبخت خواهیم شد."

راست هم می گفت. **شهریار** که دوست قدیمی پسر بزرگم "**نادر**" بود، به نظر جوان سالم و باشخصیتی می آمد. این را نه فقط از حرفهای پسرم که خودم هم در این چند سال، تا آنجا که امکان داشت فهمیده بودم. پسرم و شهریار از چند سال قبل که دریک باشگاه ورزشی با هم آشنا شدند، دوستی‌شان شروع و تبدیل به رفاقتی صمیمی شد و من هم خیالم راحت بود که او جوان سالمی است و نمی‌تواند باعث انحراف و هرز رفتن نادر باشد. کم کم ارتباطشان بیشتر شد و دخترم با دو خواهر شهریار هم دوست شد و گاهی اوقات به کوه و پارک می‌رفتند و مهمانی برگزار می کردند و همین رفت و آمدها کم کم عشق را در دلشان به وجود آورد و حالا شهریار که بیست سالش بود به گفته خودش آنقدر عاشق دخترم شده بود که اگر با او ازدواج نمی کرد نابود می‌شد! پس من هم سعی کردم تنها نگرانی خود را نادیده بگیرم و خوشحال باشم، مخصوصاً که باید جای خالی مادرش را هم-که سالها قبل فوت کرده بود-پر می کردم و تا جایی که می‌توانستم دخترم را خوشحال می کردم. هیچ نگرانی بابت جهیزیه نداشتم. منظورم این نیست که ثروتمند بودم نه، من یک بازنشسته بودم و درآمد ثابتی داشتم، خوشبختانه خانواده شهریار نیز در سطح خودمان بودند و نازگل به او و خانواده‌اش گفته بود که شایدحتی جهیزیه‌اش کامل هم نباشد، که شهریار نیز بدون هیچ اما و اگری قبول کرده و خانواده‌اش را نیز راضی کرده بود.

بالاخره شب خواستگاری فرا رسید و شهریار و دو خواهر بزرگش همراه مادرشان به منزلمان آمدند. همان ابتدای مجلس هم شهریار به من گفت:

-آقا شاهرخ همانطور که می‌دونید پدر من فوت کرده،اما حالا که قراره با "نازگل" ازدواج کنم، خوشحالم که صاحب پدری مثل شما می‌شم.

همین جمله شهریار کافی بود تا محبت او بیشتر به دلم بنشیند. بعد هم نوبت مادرش "**مهری**" خانم رسید که حرفهایش را بزند:

-آقا **شاهرخ** لابد شما هم می‌دونی که این دو تا جوون خیلی عاشق هم هستند و من هم "نازگل" را مثل دخترهای خودم دوست دارم، برای همین سعی می کنم یک عروسی خوب-در حد توان خودمان-برای پسرم و دختر شما بگیرم و...

هنوز حرف "مهری" تمام نشده بود که عروس و داماد که گویی حرفهایشان را قبلاً هماهنگ کرده بودند، پی در پی صحبتهایشان را به زبان آوردند:

-اصلاً چه نیازی است که جشن عروسی بگیریم؟/ راست میگه، خرج الکی بکنیم که بعد هم مردم بگن برنجش خام و گوشتش نپخته بود؟/ ما حتی در مورد خریدن جهیزیه هم توافق کردیم که بیخودی آت و آشغال اضافه نخریم/ بله، نظرمان اینه که پول جشن عروسی و هزینه‌های اضافه خرید جهیزیه و طلا را، خرج خوشحالی خودمان کنیم/ منظورمان این است که می‌خواهیم یک ماه عسل توپ برویم که حسابی بتر کونیم!

ابتدا فکر کردم فقط خودم انتظار شنیدن این حرفها را نداشتم؟ اما واکنش مادر شهریار نشان داد که او هم جا خورده، وقتی گفت:

-به نظرم دارید کمی رمانتیک تصمیم می‌گیرید، ما می‌توانیم یک جشن عروسی جمع و جور برگزار کنیم، یک جهیزیه معقول تهیه کنیم، شما هم مثل خیلی از عروس و دامادهایی که از طبقه ما هستند، یک ماه عسل شیرین و کوتاه بروید، فوقش یک هفته میرین شمال یا مشهد، تر کوندن دیگه چیه؟

-من کاملاً و صد در صد با نظر مهری خانم موافقم!

این را من گفتم تا شهریار و نازگل چند ثانیه به هم نگاه کنند و سپس روی نظر خودشان سماجت کنند. "ما قصد داریم به یک سفر دو ماهه با یک تور لاکچری، همه اروپا رابگردیم!"

هم من و هم مهری خانم خیلی تلاش کردیم آنها را قانع کنیم که از ابتدای زندگی مشترکشان ولخرجی نکنند، اما فایده نداشت. آنها آنقدر تفاهم داشتند که تحمّل شنیدن یک نظریه مخالف با همدیگر هم نداشتند!

***

زندگی نازگل و شهریار اینگونه بود که آغاز شد؛ یک روز راهی محضر شدند و عقد کردند و شب هم درخانه من یک مهمانی خیلی کوچک و با کمترین تعداد میهمان برگزار کردیم و صبح روز بعد نیز آنها را تا فرودگاه بدرقه کردیم تا به ماه عسل دو ماهه‌شان با یک "تور دور اروپا" بروند. همگی خوشحال بودیم که آنها خوشبخت هستند. آری، زندگی دخترم و شهریار عاشقانه شروع شد، اما شگفت انگیز ادامه پیدا کرد! روزهای اول





و حتی تا سه هفته اول سفرشان،مدام و یکسره از خودشان عکس ارسال می کردند. همچون دو عاشق واقعی دست در دست همدیگر و در مناظر دیدنی کنار هم بودند و عکس می گرفتند و ما را خوشحال می کردند.

اما قبل از پایان ماه اول سفرشان، تعداد عکسهایشان کم و کمتر شد، این را ابتدا مهری خانم متوجه شد. او که زنی ۴۸ ساله بود و شش سال از من کوچکتر بود، انگار نگاه و دقتش خیلی بیشتر از من و بقیه اعضای دو فامیل بود. من و مهری که در همان یک ماه و در دید و بازدیدهای فامیلی، چند مرتبه همدیگر را دیده بودیم، یک شب که پسرم "نادر" اعضای دو خانواده را دعوت کرده بود و همه مشغول گپ و گفت در مورد شهریار و نازگل بودند و از آنها می گفتند، مهری دور از چشم پسرم و عروسم و بقیه مهمانها رو به من گفت:

-متوجه تغییرات بچه‌ها شدی آقا شاهرخ؟

و موقعی که از نگاه من پاسخ "نه" را متوجه شد ادامه داد:

-روزها و هفته‌های اول،هر ساعت ده تا عکس ارسال می کردند، اما الان هر چند روز یک بار یک عکس می‌فرستند! که البته این مهم نیست، ولی اگر به تفاوت چهره‌هایشان بین عکسهای روزهای اول و این اواخر دقت کنید، حتماً شما هم متوجه خواهید شد که نه تنها دیگر عکسهای عاشقانه نمی‌فرستند، که حتی معلومه به زور لبخند می‌زنند، در خیلی از عکسها هم مشخصه اخم کردند، من پسرم را خوب می‌شناسم، در این چند مکالمه آخر که با او داشتم از نوع حرف زدن شهریار حس کردم خوشحال نیست!

راستش را بخواهید آن شب حرفهای مادر شهریار را زیاد جدی نگرفتم، اما وقتی خودم هم چند بار با دخترم تلفنی حرف زدم، آنقدر از او شناخت داشتم که متوجه ناراحتی درونی‌اش بشوم! به همین خاطر و بدون اینکه هیچکس در جریان قرار بگیرد، مدام با مهری در تماس بودم و با حرفهایی که میان ما و فرزندانمان رد و بدل می‌شد، هر دو به این نتیجه رسیدیم که آنها مشکلی دارند. ولی تصور و امیدمان این بود که موضوع جدی نباشد. اما اشتباه می کردیم؛ این را پس از بازگشتشان از ماه عسل متوجه شدیم که دیگر همدیگر را "عزیزم و عشقم" صدا نمی کردند! هر چند که خیلی سعی در پنهان کردن اختلافشان داشتند، اما بالاخره و در ماه پنجم زندگی مشترکشان ناخواسته نقاب خوشبختی را از صورتشان برداشتند و یک مرتبه جنگ آغاز شد! نازگل به من و حتی فامیل شوهرش می گفت "شهریار خیلی شکّاکه"! و دامادم نیز می گفت:

این را مطمئنم که عشق من و شما، مثل عشق بچه‌هامون نیست، ما ابتدا همدیگر را شناختیم و بعد عاشق شدیم! من هم تو را دوست دارم شاهرخ، اما لابد می‌دانی که اگر ما با هم ازدواج کنیم، در هر دو فامیل طوفان میشه، پای طوفان هستی؟

"نازگل دیوانه است که اینطوری فکر می کنه، خانم دلش می‌خواست لباس همه مزون‌های اروپا را برای خودش بخره و چون من مخالف بودم، بهانه گیری می کرد"!

مشکلات عروس و داماد جوان تازه شروع شده بود. مدام با همدیگر لجبازی می کردند و حتی یکدیگر را تحقیر می کردند. شهریار جهیزیه نیاوردن دخترم را به رویش می‌آورد، نازگل هم سعی می کرد با اعتراض به اینکه "تو حتی یک عروسی برای من برگزار نکردی" شهریار را تحقیر کند! کم کم کار اختلافشان بالا گرفت، به شکلی که خانواده شهریار به دختر من با چشم دشمن نگاه می کردند، و پسر من و عروسم و اعضای فامیلم نیز معتقد بودند "شهریار" نامرد است و درشان خانواده ما نیست!

در این میان تنها دو نفری که تلاش می کردند آن پیوند عاشقانه روزهای اول از بین نرود، من و مهری بودیم. من سعی می کردم به دخترم بفهمانم که قضاوتش در مورد شوهرش درست نیست، مهری نیز همیشه در حضور پسرش، حق را به نازگل می‌داد. اما هر چه که من و آن زن با معرفت تلاش می کردیم، اعضای دو فامیل و مخصوصاً دختر و پسر خودمان، انگار قسم خورده بودند این زندگی را نابود کنند! فقط من و مهری بودیم که تقریباً هر روز همدیگر را می‌دیدیم و با شهریار و نازگل حرف می‌زدیم تا آرامشان کنیم، اما راست می گویند که وقتی روی آتش بنزین بریزی، هیچ کس نمی‌تواند خاموشش کند!

اینگونه بود که زندگی دخترم و شهریار، قبل از رسیدن سالگرد ازدواجشان به پایان رسید و طلاق گرفتند. هر کس هم دلیل آن عشق آتشین روزهای اول و این نفرت ماههای آخر را از آنها می‌پرسد، فقط می گفتند: "اشتباه کردیم، ما دو نفر همدیگر را دوست داشتیم، اما یکدیگر را نمی‌شناختیم و موقعی که همدیگر را شناختیم، فهمیدیم به درد هم نمی‌خوریم!"

***

مضحک ترین قسمت ماجرا این بود که هم دختر من و هم شهریار، برای اینکه دل همدیگر را بسوزانند بابت "مهر طلاق" که درشناسنامه‌شان خورده بود "جشن طلاق" برگزار کردند!

بی اغراق بگویم که همه اعضای دو فامیل از این بابت خوشحال بودند، غیر از من و مهری که مانند هر پدر و مادری از سیاه بختی فرزندانمان غصه می‌خوردیم. البته این تنها نقطه مشترک من و مادر شهریار نبود، چرا که هم من و هم مهری بی‌آن که متوجه شویم به هم عادت کرده بودیم! هر دویمان نیز می‌دانستیم که این عادت "از جنس عشق" است و تلاش می کردیم از آن فرار کنیم! ولی نشد، نتوانستیم دوست داشتن و عشق همدیگر را نادیده بگیریم! تا سرانجام آن کسی که پا جلو گذاشت من بودم و به آن زن بامعرفت و باشعور اظهار عشق و از او تقاضای ازدواج کردم! مهری که انگار می‌دانست به زودی این حرف را از زبانم می‌شنود لبخند زد و گفت:

-این را مطمئنم که عشق من و شما، مثل عشق بچه‌هامان نیست، ما ابتدا همدیگر را شناختیم و بعد عاشق شدیم! من هم تو را دوست دارم شاهرخ، اما لابد می‌دانی که اگر ما با هم ازدواج کنیم، در هر دو فامیل طوفان بپا میشه، پای طوفان هستی؟

سر تکان دادم و گفتم: "هم تو بچه‌هات را به سر و سامان رساندی، هم پسر و دختر من مسیر زندگی‌شان را انتخاب کردند، نادر که بچه هم داره، نازگل هم می‌خواد برای ادامه زندگی بره پیش خاله‌اش در ترکیه زندگی کنه، این وسط فقط من و تو هستیم که تنها می‌مانیم، به من اعتماد کن مهری، خوشبختت می کنم!

همان لبخندی که مهری زد پاسخ مثبت او بود و... اما همانطور که او پیش‌بینی کرده بود، وقتی اعضای دو خانواده فهمیدند که من و مهری قصد ازدواج داریم، طوفان به پا شد؛ دختر و پسرم مرا بی‌غیرت نامیدند. فرزندان مهری به مادرشان تهمت خیانت زدند. حتی همگی،ما دو نفر را تهدید کردند که اگر این ازدواج صورت بگیرد ما را بایکوت خواهند کرد، چون معتقد بودند که ما با این کارمان و با توجه به شناسنامه مان، باعث خجالت آنها خواهیم شد.

ولی برای من و مهری هیچکدام از این حرفها مهم نبود، چرا که هر دو از روی عقل، عاشق هم بودیم!

***

حالا سه سال از ازدواج من و مهری می گذرد. نازگل موقع رفتن به ترکیه حتی از من خداحافظی نکرد. شهریار نیز در ازدواج دومش، مادرش را خبر نکرد! بقیه فرزندانمان نیز ما را باعث شرمندگی خودشان می‌دانند. ولی هیچ کدام از این حرفها برای ما اهمیت ندارد، چرا که من و مهری بی‌توجه به شناسنامه خودمان و بی‌توجه به شناسنامه مهر خورده فرزندانمان، هر روز بیشتر از قبل عاشق همدیگر می‌شویم! ■

مترجم:نیلوفر یوسفی

چیزهایی که از ویروس جدید نمی‌دانید

جایی که از دست کرونا در امان مانده

جایی در جهان در حال حاضر وجود دارد که ویروس کرونا هنوز به آنجا نرفته است و افراد می‌توانند بدون ماسک با یکدیگر معاشرت کنند و ترسی از ابتلا به کووید-۱۹ نداشته باشند. این نقطه از جهان قاره جنوبگان است و تنها جایی است که کووید-۱۹ به آنجا نرفته است. در حال حاضر نزدیک به هزار دانشمند و افراد دیگر در آنجا حضور دارند و در یک تلاش جهانی می‌خواهند مطمئن شوند که همکارانی که جدیدا به آنها خواهند پیوست ویروس کرونا را با خود همراه ندارند.

الهام بگیر و شاد باش!

رابرت تیلور که در ایستگاه تحقیقات روترا در جزیره آدلاید در قطب جنوب حضور دارد، وضعیت این منطقه از جهان را "حباب کوچک امن ما" توصیف می‌کند. در روزهای قبل از شیوع ویروس کرونا، قرنطینه‌های بلند مدت و فشار روانی بالا برای افرادی که در قطب جنوب حاضر بودند، عادی جلوه می‌کرد در حالیکه بقیه جهان زندگی در این نقطه از دنیا را غیر عادی می‌دانست.

رابرت تیلور: " به‌طور کلی آزادی‌های ما بیشتر از زمان اوج قرنطینه در بریتانیا است. ما می‌توانیم اسکی کنیم، معاشرت‌های خود را داشته باشیم، بدویم و از سالن بدنسازی استفاده کنیم ".

تیلور که در ماه اکتبر به قطب جنوب رفت و در زمان همه گیری ویروس کرونا در بریتانیا حضور نداشت، می‌گوید: " به‌طور کلی آزادی‌های ما بیشتر از زمان اوج قرنطینه در بریتانیا است. ما می‌توانیم اسکی کنیم، معاشرت‌های خود را داشته باشیم، بدویم و از سالن بدنسازی استفاده کنیم ".

زندگی اختصاصی و منحصر به فرد، چیزی که همه آدمها این روزها آرزویش را دارند.

همانند دیگر تیم‌ها در جنوبگان از جمله قطب جنوب تیلور و ۲۶ همکارش باید در همه نوع کارها در یک محیط مشترک و دور از دسترس و فضای کم با خطا، مهارت داشته باشند. تیلور می‌گوید که آن‌ها به نوبت پخت و پز می‌کنند، مشاهدات آب و هوایی را انجام می‌دهند و خیاطی هم انجام می‌دهند.



ارتباط‌های اینترنتی خوب به این معنی است که آن‌ها از نزدیک همه گیری ویروس کرونا در زمین را نظاره کرده‌اند. اما یکی از دغدغه‌های ساکنان این بخش از کره زمین آماده کردن این مکان برای ورود همکاران جدید است. در این موضوع مشاوره‌هایی در دو طرف داده می‌شود.

تیلور در این باره می‌گوید:

"اطمینان دارم که می‌توانند چیزهای زیادی به ما بگویند که به ما کمک می‌کند تا خود را با روش جدید سازگار کنیم. ما تاکنون تجربه‌ای درباره فاصله گذاری اجتماعی نداشته‌ایم."

روری او کونور، پزشک و رهبر گروه زمستانی تایید می‌کند که به محض ورود همکاران جدید که این هفته قرار است بیایند، امکان گرفتن تست از آن‌ها وجود دارد. دسترسی به قاره جنوبگان تنها از طریق هوایی (پروازها) و یا از طریق کشتی امکان پذیر است به این دلیل شورای مدیران برنامه‌های ملی جنوبگان هشدار داده است که هیچ کشتی تفریحی نباید در این منطقه لنگر بیاندازد.

مدت‌ها است که به افرادی که در قطب جنوب حضور دارند در زمینه نحوه شستن دست‌ها و آداب عطسه کردن آموزش داده شده است با این حال شورای مدیران برنامه‌های ملی جنوبگان یادآوری نیز کرده است که...

" **صورت خود را لمس نکنی** ".

در حال حاضر قرار است حدود ۱۲۰ نفر به بزرگترین ایستگاه ایالات متحده آمریکا در جنوبگان یعنی ایستگاه مک مورو منتقل شوند. این افراد قرار است از طریق حمل و نقل هوایی به قطب جنوب بروند. اما برای محدود کردن تماس بین افرادی که قرار است به قطب جنوب بروند و خدمه پرواز، هواپیما یک سرویس بهداشتی جداگانه را به هر یک از این دو گروه اختصاص داده است.

با این حال این افراد بیش از ۱۴ روز در اتاق‌های جداگانه هتل در نیوزیلند قرنطینه شده بودند. اما آب و هوای نامناسب، سفر آن‌ها را هفته‌ها به تاخیر انداخت و طبق پیش‌بینی‌های جدید قرار است به



زودی این سفر انجام شود. به همین خاطر از چند هفته پیش در ایستگاه مک موردو، افراد حاضر تمرین‌هایی را برای شبیه‌سازی آنچه بقیه مردم در جهان انجام می‌دهند، انجام دادند. آن‌ها ماسک زدند و فاصله‌گذاری اجتماعی را رعایت کردند.

راین هرد، مدیر ایستگاه مک مورو می‌گوید: "نزدیک نشدن و در آغوش نگرفتن دوستان دشوار خواهد بود." وی می‌گوید که او و دیگران ماسک زدن را از دو روز قبل از ورود تازه واردها شروع کرده‌اند. با ورود همکاران جدید، آقای هرد قطب جنوب را ترک می‌کند: " صادقانه بگویم، بسیار عجیب و غریب خواهد بود که از جاییکه حس می‌شود سیاره دیگری است بیرون بیایید " و اما...

از واکسن کرونا چه خبر؟

شرکت داروسازی آسترازنکا این هفته اعلام کرد که با موافقت مقامات بهداشتی بریتانیا آزمایش واکسن تولیدی خود علیه ویروس جدید کرونا را از سر گرفته است. این شرکت که با همکاری دانشگاه آکسفورد آزمایش واکسن تولید شده خود را آغاز کرده بود به دنبال بروز علائم بیماری در یکی از افرادی که واکسن به او تزریق شده بود، آزمایش آن را متوقف کرد.

بنا به اعلام شرکت آسترازنکا مقامات بهداشتی و دارویی بریتانیا تائید کرده‌اند که ادامه آزمایش واکسن تولید شده بی خطر است. به دنبال بروز علائم بیماری در فردی که واکسن به او تزریق شده بود کمیته‌ای مستقل برای بررسی خطرات احتمالی آزمایش واکسن شرکت آسترازنکا تشکیل شد. به

گفته این شرکت تحقیق این کمیته به پایان رسیده است و اعضای آن به این نتیجه رسیده‌اند که آزمایش واکسن می تواند ادامه یابد.

پاسکال سوریو، مدیرعامل اجرایی شرکت آسترازنکا هم در نشستی خبری که به صورت مجازی برگزار شد گفته بود که توقف روند آزمایش واکسن‌ها امری "غیرعادی" نیست. با این حال به گفته او توجه عمومی به واکسن شرکت آسترازنکا علیه بیماری "کووید ۱۹" باعث شد تا خبر توقف روند آزمایش آن بازتاب زیادی داشته باشد. به گفته مدیرعامل اجرایی شرکت آسترازنکا همچنان امکان عرضه واکسن ویروس جدید کرونا تا پایان سال جاری میلادی یا اوایل سال آینده وجود دارد.

به واکسن شرکت آسترازنکا که تاکنون بر روی دهها هزار نفر در بریتانیا، برزیل، آفریقای جنوبی و آمریکا آزمایش شده امید زیادی بسته شده است. روند آزمایش این واکسن به مرحله سوم یعنی آخرین مرحله آزمایش واکسن‌ها رسیده است که در جریان آن میزان ایمنی و کارایی واکسن سنجیده می شود. بنا به اعلام سازمان جهانی بهداشت آزمایش بالینی ۳۵ واکسن بالقوه علیه بیماری "کووید ۱۹" بر روی انسان در سراسر جهان آغاز شده است. از این تعداد ۹ واکسن بالقوه این بیماری به مرحله سوم روند آزمایش رسیده اند.

اعضای کمیته محیط زیست، بهداشت عمومی و ایمنی مواد غذایی پارلمان اروپا دوشنبه ۷ سپتامبر با **ساندرا گالینا**، معاون مدیر کل بهداشت و ایمنی غذایی در کمیسیون اروپا درباره سیاست‌های تولید و توزیع واکسن کرونا در اتحادیه اروپا و وضعیت قراردادهای پیش خرید این واکسن به بحث و تبادل نظر پرداختند و حتی قیمت پیشنهادی برای واکسن احتمالی کرونا برای دسترسی کشورهای کم درآمدتر در این دیدار اعلام شد.

خانم گالینا در این دیدار تاکید کرد که واکسن احتمالی برای بیماری کووید-۱۹ باید در دسترس همه از جمله کشورهای کم درآمد نیز قرار گیرد. وی حتی تصریح کرد که قیمت این واکسن باید بین پنج تا ۱۵ یورو باشد: "نمی توانیم از حد خاصی عبور کنیم چراکه مقرون به صرفه نیست. بگذارید خیلی واضح بگوییم، باید قیمت مناسب کشورهای عضوی باشد که ممکن است پول زیادی نداشته باشند."

اروپا و کرونا

ساندرا گالینا به اعضای این کمیته از پارلمان اروپا گفت که نخستین دوزها واکسن احتمالی کرونا می‌تواند تا دو ماه دیگر در دسترس کشورهای عضو اتحادیه اروپا قرار گیرد و دوزهای واکسن



طبق جمعیت هر کشور در کشورهای عضو اتحادیه اروپا توزیع می‌شود.

ساندرا گالینا معاون مدیر کل بهداشت و ایمنی غذایی در کمیسیون اروپا همچنین با اشاره به اینکه واکسیناسیون وسیع تر در ابتدای سال ۲۰۲۱ انجام می‌شود گفت: "دوزهای واکسن طبق جمعیت هر کشور در کشورهای عضو اتحادیه اروپا توزیع می‌شود."

وی افزود که یک واکسن خوب باید کارآمد، ایمن و مقرون به صرفه باشد و به سرعت تولید شود تا بتواند مجوز بازار اتحادیه اروپا را کسب کند.

وی همچنین تاکید کرد که اتحادیه اروپا کاملا متعهد به یک رویکرد جهانی در توزیع واکسن است تا واکسن احتمالی در دسترس همگان از جمله کشورهای کم درآمد قرار گیرد. این مقام کمیسیون اروپا همچنین در پاسخ به سوال برخی از اعضای پارلمان اروپا مبنی بر مسئولیت شرکت‌های پزشکی تولید کننده واکسن گفت که مذاکره با شرکت‌ها دشوار بوده است اما شرکت‌هایی که واکسن کووید-۱۹ را تولید می کنند طبق قوانین مسئول خواهند بود و اگر مشکلی پیش بیاید می‌توان آنها را دادگاهی کرد و...

قرار است برنامه استفاده از واکسن در فصل‌های پاییز و زمستان در مقیاس بزرگ‌تری بر روی کارکنان بخش حمل‌ونقل، فعالان بازار مواد غذایی و دیگر بخش‌های خدماتی عملیاتی شود.

در مهد تولد کرونا چه خبر است؟

یک مقام بلندپایه وزارت بهداشت چین گفته است که این کشور از یک ماه پیش استفاده از واکسن کرونا بر روی افراد از گروه‌های مختلف جامعه را شروع کرده است.

ژنگ ژونگی، مدیر مرکز توسعه علوم پزشکی و فناوری کمیسیون ملی سلامت چین به تلویزیون دولتی این کشور گفت: مقامات اجازه "استفاده



اضطراری "از واکسن کرونا را برای کارمندان بیمارستانی از جمله کادر درمان صادر کرده اند.

آقای ژونگی که مدیریت پروژه توسعه واکسن در چین را بر عهده دارد گفته است هرچند برای هفتمین روز متوالی هیچ موردی از ابتلا به ویروس کرونا در کشور ثبت نشده است، با این‌حال کادر درمان همچنان در رده مشاغل پرخطر محسوب می‌شوند. این اولین باری است که استفاده از واکسن خارج از حیطه آزمایشات بالینی در چین تایید می‌شود. وی دقیقا اشاره نکرده است که کدام واکسن در دست تولید در چین مورد استفاده قرار گرفته و تنها گفته است که این اقدام مطابق با قانونی بوده است که اجازه می‌دهد در زمان شرایط بحران سلامت در مقیاس ملی واکسن‌های تایید نشده تجویز شوند.

آقای ژونگی گفت: "ما مجموعه‌ای از فرم‌های رضایت پزشکی، نظارت بر عوارض جانبی، برنامه‌های امداد و نجات و جبران خسارت تهیه دیده‌ایم تا اطمینان یابیم این استفاده اورژانسی تحت نظارت قرار دارد." این مقام وزارت بهداشت چین اضافه کرد: قرار است برنامه استفاده از واکسن در فصل‌های پاییز و زمستان در مقیاس بزرگ‌تری بر روی کارکنان بخش حمل‌ونقل، فعالان بازار مواد غذایی و دیگر بخش‌های خدماتی عملیاتی شود.

سازمان جهانی بهداشت می گوید:

۱۷۰ موسسه در جهان در حال تلاش برای تولید واکسن کرونا هستند که از میان آنان شش شرکت چینی در فاز ۳ و نهایی آزمایشات بالینی قرار دارند. در ماه ژوئن دولت چین از کارمندان این کشور که به بیرون مرزها رفت و آمد دارند خواسته بود داوطلب تست واکسن شوند.

پیشتر در هفته گذشته تلویزیون چین از ثبت رسمی نخستین واکسن ساخت محققان این کشور برای مقابله با ویروس کرونا توسط شرکت داروسازی دولتی "**سینوفارم**" خبر داده بود.

لیو ژینگ‌ژن که علاوه بر مقام مدیرعاملی همزمان سمت نمایندگی حزب کمونیست در شرکت دارویی را بر عهده دارد، گفته بود خودش هم این واکسن را دریافت کرده است.

گزارش‌ها درباره اینکه محققان چینی و مدیران اجرایی شرکت‌های دارویی این کشور واکسن‌ها را بر روی خود امتحان می کنند، سوالاتی اخلاقی را در مجامع علمی جهان برانگیخته است.

تا کنون نزدیک به ۲۳ میلیون نفر در جهان به ویروس کرونا مبتلا شده‌اند که از این میان بیش از ۹۰۰ هزار نفر جان خود را از دست داده‌اند.

از هر دری سخنی

لازم است سنجیده عمل کنیم

سیدجمال ساداتیان کارشناس مسائل بین‌الملل در گفتگویی با ایسنا به نکته قابل تاملی اشاره می‌کند:

تا انتخابات ریاست جمهوری آمریکا درماه نوامبر باید مراقب تحولات و تصمیمات داخلی باشیم. مواضع و اقدامات ما باید سنجیده باشد و نباید اجازه داد برخی با تصمیمات شتاب زده یا احساسی کشور را در فشار سیاسی قرار دهند. کسانی که شرایط و آینده را به بعد از تعیین رئیس‌جمهور در آمریکا موکول کرده‌اند منافع خودشان را در نظر می‌گیرند. درحال حاضر بر اساس نظرسنجی‌ها نمی‌توانیم با قاطعیت درباره اینکه چه کسی رأی می‌آورد صحبت کنیم. برخی عقیده دارند در صورتی که ترامپ رأی بیاورد جنگ و درگیری و بحران ادامه می‌یابد در حالی که اگر بایدن پیروز شود به برجام برمی‌گردد. با وجود اینکه ترامپ گفته است بعد از پیروزی بلافاصله با ایران توافق می‌کند عده‌ای بر این گمانند که هرگز مذاکره‌ای صورت نخواهد گرفت لذا اقدامات ما تا زمان انتخابات باید سنجیده باشد.

به امان خدا رها شده بود



مدیر کل اموال دولتی و اوراق بهادار وزارت امور اقتصادی و دارایی در گفت‌وگو با فارس می گوید که توانستیم تا به حال هزار ملک دولتی مازاد و بلااستفاده را شناسایی و برای فروش آماده کنیم که برآورد ارزش این املاک ۶ هزار و ششصد میلیارد تومان است. برخی از این املاک ۵۰ سال است که بلااستفاده و متروکه مانده بود...

به اظهارات این مقام مسئول باید این نکته را نیز اضافه کرد که این تازه اول بسم الله است و اگر بگردند صدها ملک و دارایی دولتی به امان خدا رها شده دیگر را هم شناسایی می‌کنند که چون تا به حال پول نفت بوده کسی به آنها کاری نداشته و همینطوری بلااستفاده مانده بودند. تحریمها و کاهش درآمدهای دولت هر بدی که داشت این حسن را هم داشته که دولت کمی به فکر سر و سامان دادن به اموال و املاک بی‌سر و سامان خود بیفتد و تکان بیشتری به خود و مولدسازی دارایی‌های خود بدهد.

خودتان کاری بکنید

ابوالفضل ابوترابی نماینده نجف آباد در مجلس می‌گوید: پیش بینی ما این است که پس از انقلاب حدود پانصد نفر از مسئولان و مقامات رده بالا از طریق استفاده از رانت میلیاردر شده و اموال نامشروع هنگفتی به دست آورده‌اند. مثلاً وزیری که در حال حاضر سیصد میلیارد تومان دارایی دارد و در این سالها هم همیشه کارمند دولت بوده به چه جوری توانسته به چنین ثروتی برسد؟ پیش بینی می‌شود درآمد ۲۰۰ هزار میلیارد تومانی از اعاده اموال نامشروع به خزانه برگردد...

در این باره گفتنی است که مگر ماقبل از این می‌دانستیم که آقای اکبر طبری چقدر ثروت دارد؟ تازه او وزیر هم نبوده اما فقط ۳ آپارتمانی که در برج روما داشته جمعاً با هزار متر بنا دو برابر این رقم می‌ارزد گذشته از آپارتمانها و ویلاها و زمینهای دیگرش. نکته دیگر اینکه این جور اظهارنظرها برای نماینده‌های مجلس خوب نیست. تنها کافی است آنان به جای کلی گویی وظیفه تقنینی و نظارتی خود را به نحوی انجام بدهند که هم به حساب کشی از مقامات منجر شود و هم دیگر کسی نتواند با استفاده از رانت و نفوذ خود به چنین مال و منالی برسد.

مافیای واردات بلای جان داروی داخلی

سال گذشته با وجود سیل، زلزله و کرونا حدود ۶۰۰ میلیون دلار از بودجه ارزی دارویی کم کردیم که عمدتاً از بخش واردات بود و یک نسخه هم نداشتیم که گیر نیاید و نیاز همه تأمین شد اسال بانک مرکزی به خوبی عمل نکرد. کل ارزی که برای دارو گرفته شده حدود ۷۳۰ میلیون دلار است که در اوایل سال نصف آن در اقدامی متقلبانه صرف واردات داروهای مشابه تولید داخل شد.در دو سال گذشته بیش از یک و نیم میلیارد دلار فقط واردات دارو داشتیم آن هم داروهای با نام تجاری و برند که بخش اعظم آن داروهای خارجی دارای مشابه داخلی بود. متأسفانه برخی اطبّای ما دارو را با نام تجاری



آن تجویز می‌کنند و بیمار سرگردان شده و فکر می‌کند دارو نیست اما در اکثر موارد دارو وجود دارد منتهی با نام ژنریک آن دارو و نه تجاری و برند... و البته این تخلف است که از پزشکان محترم خواهش می‌کنم دارو را با نام برند نسخه ننویسند که تخلف است.

قرار بودهاشم‌پور مختار شود

محمود فلاح تهیه کننده مختارنامه اخیراً در مصاحبه مفصلی که با ایسنا داشته درباره چگونگی تولید سریال موفق مختارنامه که تقریباً هر سال در ایام محرم از تلویزیون پخش می‌شود می گوید:

در سال ۸۱ تازه از ساخت مجموعه تفنگ سرپر فارغ شده بودم که سیما فیلم پیشنهاد ساخت سریال "توابین" را با فیلمنامه‌ای از محمدابراهیم سلطانی فر و کارگردانی مرحوم سیف الله داد ارائه کرد. به مسئولان وقت پیشنهاد کردم با توجه به تجربه خوب "امام علی(ع)" ساخت آن را به داود میرباقری بسپارند که آنها نیز با این پیشنهاد موافقت کردند و از من خواستند با آقای میرباقری صحبت کنم. البته میرباقری از بابت سکانسهای پایانی سریال امام علی (ع) که باب میلش نبود کدورت داشت و نپذیرفت اما بعد با اصرار من قبول کرد که توابین را بسازد به شرطی که فیلمنامه



را از ابتدا خودش بنویسد. به این ترتیب نگارش فیلمنامه سریال توابین که به مختارنامه تغییر نام داد از خرداد سال ۸۱ تحت نظارت حجت الاسلام جعفریان آغاز شد و از همان سال هم پیش تولید کار را کلید زدیم که دو سال طول کشید و در اواخر فروردین ۸۳ تصویربرداری کار به شکل آزمایشی به مدت دو ماه در کاشان کلید خورد تا کمی‌ها و کاستی‌های کار را ارزیابی کنیم که کار بسیار درستی هم بود. به هر حال نواقص و کاستی‌های کار را دیدیم و اصلاحشان کردیم. من و میرباقری می‌دانستیم که این سریال یکی دو ساله جمع نمی‌شود بنابراین گروه راتقویت کردیم و سرانجام به شکلی رسمی از اواخر اردیبهشت ۸۳ با حضور دکتر لاریجانی رئیس وقت سازمان در لوکیشن مسجد کوفه سریال کلید خورد و تصویربرداری آن در سال ۱۳۸۸ به آخر رسید... وی درباره نقش مختار هم گفت در ابتدا قرار بود جمشیدهاشم‌پور

بازیگر نقش مختار باشد اما در جلسه نهایی گفت نگران است که مبادا با توجه به طولانی بودن زمان فیلمبرداری سریال نتواند از پس کار بربیاید و بعد از او ما به سراغ عرب نیا رفتیم و با او توافق کردیم. عرب نیا خصوصیات اخلاقی خاصی داشته و دارد اما میرباقری همیشه از انتخاب و نحوه بازی او راضی بود هرچند عده‌ای معتقد بودند اگر صدایش دوبله می‌شد نتیجه کار بهتر می‌شد.

سانسور با ابتذال کاری ندارد



فاطمه معتمد آریا که این روزها فیلم بنفشه آفریقایی با بازی او پس از سه سال توقیف، در حال اکران آنلاین است به نکته جالبی درباره سانسور اشاره می کند که قابل تامل است:

در مورد سانسور و حذف آن خواسته من حذف سانسور تفکر و اندیشه است. چرا که سینمای مبتذل و بی‌مایه اولاً مشکلی با سانسور ندارد و دیگر اینکه نه تنها سانسور نمی‌شود بلکه مورد حمایت هم هست عناوین کریه فیلمها، سلبریتی‌بازیهای دست چندم آمریکایی و جدالهای سخیف در فضای مجازی نشان می‌دهد که اینها مشکلی ندارند. راهشان باز و کاسبی‌شان داغ است.متأسفانه سانسور متوجه کسانی است که صاحب تفکر و اندیشه هستندو آنهایی مشکل دارند که می‌خواهند درد یا واقعیتی را بیان کنند. سانسور سعی می کند جلوی حرفهای تازه و نگاه و اندیشه متفاوت و بیان واقعیتها را بگیرد. من با این سانسور مخالفم.

درآمد نخست وزیر اول اروپا



گمان می کنید حقوق نخست وزیر قوی‌ترین اقتصاد اروپا چقدر است و او در چه خانه‌ای زندگی می کند؟

بد نیست بدانید که آنگلا مرکل نخست وزیر آلمان که او را موفقترین و مهمترین چهره سیاسی آلمان پس از جنگ جهانی دوم نیز نامیده‌اند حدود سیصد هزار یورو و در سال در آمد دارد و کل ثروت او کمتر از سه میلیون یورو است.او که بیش از پانزده سال است رهبری این کشور مهم اروپایی را در دست دارد در یک آپارتمان ۱۲۰ متری سکونت دارد. نخست وزیر آلمان که فعالیت سیاسی خود را پس از فروپاشی دیوار برلین در سال ۱۹۸۹ آغاز کرده، در حال حاضر ۶۵ ساله است.

ایران مال، مال کیست؟

در خبرها آمده بود که مجتمع چند منظوره و عظیم ایران مال صد در صد متعلق به بانک آینده است و شخصی نیست و مال مردم است ... حالا اینکه کدام مردم مجوز ساخت آن را صادر کرده‌اند الله اعلم! حال این سوال پیش می آید که بانک آینده بر چه اساس و بنا به چه ضرورتی دست به ساخت چنین پروژه عظیمی زده است؟

برای آنکه بیشتر با مساله آشنا شویم بد نیست بدانیم که این بانک در سال ۹۳ مبلغ ۸۴۰۰ میلیارد، سال ۹۴ سیزده هزار و نهصد میلیارد و سال ۹۵ چهارده هزار و دویست میلیارد تومان تسهیلات به پروژه ایران مال اختصاص داده است. آن هم در سالهایی که بهای دلار در محدوده ۳ هزار تومان بوده است.جمع تسهیلات دریافتی



ایران مال در این سه سال، سی و شش هزار و پانصد میلیارد تومان بوده است.

حالا مسئولان بانک و نیز مدیران مجتمع ایران مال مدعی هستند که این مجموعه خصوصی نیست بلکه متعلق به بانک و در حقیقت متعلق به مردم است و ارزش دارایی‌های آن بسیار بیشتر از سرمایه گذاری صورت گرفته و قیمت تمام شده آن بوده و لذا هیچ اجحافی در حق مردم و دولت و بیت المال صورت نگرفته است... که البته کاملاً پیداست درحال حاضر ارزش این مجموعه پس از گذشت چند سال و چند برابر شدن قیمت ارز و تورّم قابل توجه این سالها قاعدتاً بیشتر از ۳۴ هزار میلیارد تومان است اما مساله اصلی اینجاست که چرا این حجم عظیم تسهیلات به جای آنکه به واحدهای تولیدی و رونق اقتصاد کشور اختصاص پیدا کند صرف چنین پروژه‌ای شده است و ضرورت ساخت چنین مجموعه عظیمی که چندان به کار رشد و توسعه کشور نمی آید چه بوده است؟ برای روشن‌تر شدن مطلب بد نیست بدانیم که ارزش سرمایه گذاری انجام شده در این پروژه به قیمت امروز و با ارزش معاملاتی و قدرت خرید امروز، حداقل نباید کمتر از یکصد و پنجاه هزار میلیارد تومان باشد در حالی که چنین سرمایه گذاری عظیمی اگر در همان زمان به خدمت تولید کشور می‌آمد ارزش افزوده و اشتغال به مراتب بیشتری ایجاد می کرد و لازم نبود در غرب تهران هزینه شود که در این کلانشهر به قدر کافی گردش سرمایه‌و سرمایه گذاری وجود دارد. همین نحو تصمیم گیری‌ها و اقدامات سبب شده تا در توزیع امکانات و ثروت به صورت عادلانه و متوازن در کل جغرافیای کشور این همه بی‌عدالتی و تبعیض و در نتیجه عقب ماندگی را شاهد باشیم و نکته آخر اینکه مگر رسالت بانکها ساخت مجموعه‌های لاکچری است و این بانک و سایر بانکها به چه حقی چنین اقداماتی صورت داده اند؟

هفته گذشته تابناک طی گزارشی آمار زیان انباشته این بانک را منتشر کرد که بر اساس بررسی صورتهای مالی بانک آینده زیان انباشته بانک بیش از سیزده هزار میلیارد تومان شده است. بر اساس همین گزارش مستند نسبت کفایت سرمایه آن در سال ۹۷ نه دهم درصد گزارش شده درحالیکه طبق ماده ۳ آیین نامه کفایت سرمایه‌مصوب شورای پول و اعتبار این رقم باید ۸ درصد باشد.

حالا از این حرفها گذشته آیا شما تا به حال این پروژه را از نزدیک دیده اید؟

ظاهراً آقایان تصمیم گیر و با نفوذ خواسته‌اند جلوی دبی کم نیاورند ولذا عیب دیدند که تهران خودمان یک "مال" بزرگتر از تمام "مال"های دبی نداشته باشد! بی‌آنکه اندیشه کنند کشورمان برخلاف امارات چهار پنج میلیونی کاملاً مصرفی و یک کشور هشتاد میلیونی است که بیش از همه به تولید، اشتغال، کار و توزیع عادلانه ثروت نیاز دارد.

به هم ریختگی‌های حیرت انگیز



سیدمحمد بحرینیان، اقتصاددان و فعال حوزه صنعت خودرو در سخنرانی اینستاگرامی اخیر

بقیه در صفحه ۵۷

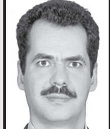
گاهی ببین چه به دست آورده‌ای و در قبال آن چه از دست داده‌ای

●دالای لما

مشاور

مزایده مال متعلق به دیگری

حقوقی



آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه ها
از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

سوال: حدود دو سال پیش یک آپارتمان خریداری کردم. فروشنده این آپارتمان در همان زمان به من اعلام کرد که چون در هنگام بازسازی این آپارتمان به مساحت آن افزوده شده شهرداری برای ملک اعلام خلاف نموده است. در نتیجه، پرونده ملک به کمیسیون ماده صد شهرداری ارسال شده و تا زمانی که این موضوع حل نشود نمی‌تواند سند ملک را به نام من تنظیم کند. به همین سبب تاریخ تنظیم سند رسمی را در مبایعه نامه ذکر نکردیم و فقط نوشتیم که فروشنده متعهد است ظرف یک ماه از تاریخ اخذ گواهی پایان کار ساختمان، سند را به نام من کند. بعد از تنظیم مبایعه نامه بنده به اتفاق خانواده‌ام در آنجا ساکن شدیم. چند بار هم که با فروشنده تماس گرفتیم او گفت که به رأی کمیسیون ماده صد شهرداری اعتراض کرده و پرونده‌ای در دیوان عدالت اداری تشکیل داده است. بنابراین هنوز مشکل سند و شهرداری حل نشده که او بخواهد سند را به نام من انتقال دهد. اما چندی پیش از طریق یکی از همسایه‌ها که او هم آپارتمانی از فروشنده خریده بود، مطلع شدم که آپارتمانم از طریق اجرای احکام دادگاه حقوقی توقیف شده است. وقتی تحقیق بیشتری کردم متوجه شدم که این موضوع درست است و چون فروشنده آپارتمان مبلغ سیصد میلیون تومان بدهی داشته است طلبکارش آپارتمانی را که هنوز رسماً به نام اوست بابت طلبش توقیف کرده است. تاریخ توقیف ملک حدود ۱۴ ماه پیش بود که بعد از معامله من با فروشنده بوده است. همچنین در دادگاه به من گفتند که این ملک در حال مزایده است و به زودی به فروش می‌رود. از شما تقاضای راهنمایی دارم. این ملک را که دو سال پیش به مبلغی در حدود ۶۰۰ میلیون تومان خریداری کرده‌ام و اینک ارزشش چندین برابر شده است و چنانچه آن را از دست بدهم سرپناه دیگری برای خانواده‌ام ندارم. با توجه به مطالبی که عرض کردم، تکلیفم چیست؟

محمدرضا شادمان- تهران

تقاضای توقیف عملیات اجرایی

پاسخ: چون معامله شما بر ملک مزبور مقدم بر تاریخ توقیف آن است حق شما بر این ملک مُسجل است. اما با توجه به مواد ۲۲، ۴۷ و ۴۸ قانون ثبت که فقط مالک رسمی را مالک قانونی ملک می‌داند احقاق حق شما مستلزم تلاش و دوندگی فراوان است. زیرا باید صحت و سلامت معامله خود را به مقامات قضایی اثبات نموده و برای ایشان مشخص نمایید که ملک مزبور قبل از اینکه توقیف شود شرعاً به شما انتقال یافته است. در حال حاضر لازم است به عنوان شخص ثالثی که ذینفع در پرونده مطروحه در دادگاه است به عملیات اجرایی حکم صادره و توقیف انجام شده اعتراض کنید.

در این اعتراض باید بر اساس ماده ۱۴۶ قانون اجرای احکام حق خود نسبت به آپارتمان موصوف را توضیح داده و مبایعه نامه و اسناد پرداخت قیمت آپارتمان و احیاناً شهادت شهود را به دادگاه ابراز نمایید. دادگاه با توجه به این مدارک به شکایت شما رسیدگی کرده و در صورتی که ادعای شما را صحیح دانسته و مبایعه نامه منعقده را تأیید نماید از اجرای حکم و فروش ملک خودداری خواهد کرد. مواد ۱۴۶ و ۱۴۷ قانون اجرای احکام که باید مورد استناد شما قرار بگیرد به شرح ذیل است.

ماده ۱۴۶: هر گاه نسبت به مال منقول یا غیر منقول یا وجه نقد توقیف شده شخص ثالث اظهار حقّی نماید اگر ادعای مزبور مستند به حکم قطعی یا سند رسمی باشد که تاریخ آن مقدّم بر تاریخ توقیف است، توقیف رفع می‌شود در غیر این صورت عملیات اجرایی تعقیب می گردد و مدّعی حق برای جلوگیری از عملیات اجرایی و اثبات ادعای خود می‌تواند به دادگاه شکایت کند.

ماده ۱۴۷: شکایت شخص ثالث در تمام مراحل بدون رعایت تشریفات آیین دادرسی مدنی و پرداخت هزینه دادرسی رسیدگی می‌شود. مفاد شکایت به طرفین ابلاغ می‌شود و دادگاه به دلایل شخص ثالث و طرفین دعوی به هر نحو و در هر محل که لازم بداند رسیدگی می کند. در صورتی که دلایل شکایت را قوی یافت قرار توقیف عملیات اجرایی را تا تعیین تکلیف نهایی شکایت صادر می‌نماید.

در این صورت اگر مال مورد اعتراض منقول باشد دادگاه می‌تواند با اخذ تأمین مقتضی دستور رفع توقیف و تحویل مال به معترض را بدهد. به شکایت شخص ثالث بعد از فروش اموال توقیف شده نیز به ترتیب فوق رسیدگی خواهد شد.

شماره مشاوره تلفنی: ۲۹۹۹۳۲۳۸
مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی

حقوقی



آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
مشاوره تلفنی شنبه ها
از ساعت ۱۵ تا ۱۶

طب سوزنی



آقای دکتر بیژن عمویان
مشاوره پزشکی، ترک اعتیاد
مشاوره تلفنی: دوشنبه‌ها
از ساعت ۱۳ تا ۱۴:۳۰

حقوقی



خانم الهام سادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌های اول هر ماه از ساعت ۱۳ تا ۱۴

روانشناسی



خانم سیما میرلو پزشک عمومی و روانشناس بالینی، تخصص در فرزندپروری، خانواده، ازدواج و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۱ تا ۱۳

خانواده



آقای سید محمد حسینی
کارشناس ارشد مشاوره، تخصصی فرزندپروری، خانواده، اضطراب و ترس، وسواس و افسردگی
مشاوره کتبی و حضوری

زندگی خنده دار ما



محمدرضا خانی

همه چیز تحت کنترل است، نگران نباشند!

همـــه ما دیدیم که دولـــت دارد خیلی خوب تدبیر می کند.

مثلاً وقتی خبر رســـید که گوجه گران شـــد! دولت نظارت دقیـــق روی کنترل گرانی دلار و سکه را رها کردو رفت با کارشناسانش مشورت کرد و آنها هم پیشنهاد دادند که تولید دو برابر شـــود و باید برق منازلی کـــه در آنها یک لامپ کم مصرف گاهی روشـــن می‌شود، رایگان شود تا کشـــاورزان شـــبها هم بتوانند زمینشان رابیل بزننـــد و گوجه قیمتش پایین بیایـــد که انصافاً قیمت گوجه هم داشـــت تکان می‌خورد که خبر آمـــد تخم مرغ گران شـــده وایـــن یعنی دلالها گیرشان روی املت هست.

پـــس دولت نظارت دقیق روی گوجه را رها و دوباره جلسه مشورتی با کارشناسانش ترتیب داد واین‌بارآنها گفتند دراین مورد هم به ناچار باید تولید بیشـــتر شود و دولت هم از مبدا تولید تخـــم مرغ کـــه خیلی گفتن ندارد تـــا مقصد که دهان مصرف کننده هســـت را زیر نظر گرفت و به مرغداریها دستور داد به مرغها فشار بیاورند تا بیشـــتر تخم کنند اما مرغداریها گفتند؛ ممکن نیست و دولت دوباره با کارشناسانش مشورت کرد وگفتنـــد کمی روغن بـــرای مرغها تجویز کنید و مرغداریها اســـتفاده از روغن راشـــروع کردند....وقیمت تخم مرغ رســـید به شـــانه ای ســـی تومان و دولت تا آمد انگشـــت شـــصتش رابه نشـــانه موفقیت به دشمنان نشان بدهد که یهویی قیمـــت کره رفت بالاوبعداز بررســـی‌ها معلوم شـــد مرغداریها در این مدت   برای این مورد خاص از کره اســـتفاده کرده‌اند واینجا بود که دولت ذهنـــش را روی کره متمرکز کرد اما خاصیـــت کره را که می‌دانید تـــا چیزی رویش متمرکز می‌شـــود، شـــل می کند. پس دولت به کارشناســـانش گفت: یـــک راه بگویید تا بدون شـــل کردن سوبسید بتوانیم قیمت کره راپایین بیاوریم که کارشناسان هم گفتند؛ راهی نیست جزاینکه از چسترفیلد یا همان پف فیل خودمان کره بگیریم و منظورشـــان استفاده از ذرت بود ولی خیلی توضیح ندادند و....

اینطور شد که هنوز که هنوزاست کارشناسان شـــورای شهر شـــب وروز دربه در دارند دنبال منشـــا بوی نامطبوع پایتخت می گردند وقیمت کـــره هم پاییـــن نیامد و حالا بوی بـــد هم برای خودش معضلی شده!!.....

زمان زایمان درختان!

چند روزی می‌شـــود که درختـــان محدوده پارک ملت به صورت دســـته جمعی وتوســـط شـــهرداری قطع شـــدند واعضای شورای شهر وقتی با واکنش مردم روبروشـــدندجوابی دادند که همه مان را قانع کرد!

جـــواب ایـــن بود:**درختان هم مثلـــه آدمها می‌ماننـــد وآنها هم گاهی ســـرطان می گیرند ودرختان این محدوده هم سرطان داشتند!!**

البتـــه به صحت گفته‌هـــای این خانم محترم عضوشورای شـــهر نباید شـــک کرد، چون اگر تخصص نداشت مسئول نمی‌شد.

حتـــی خودتان هـــم اگر دقت کنید بیشـــتر درختهای باقی مانده شـــهر تهران بعدازشنیدن خبرپراید ۱۰۰میلیونی وسکه ۱۲میلیونی وکره ۸هزارتومانی، خیلی حال خوشی ندارند!

مثلاً درختهـــای محله هم درگوش هم نجواهایی می کنند وبلندبلندمی‌خندندواگردیدید چندوقت دیگر درختان محله تان ریشه‌هایشـــان رادستشان گرفته انـــدو می‌دونـــد خیلی تعجب نکنید. باور کنید درختها هم گاهی جنون می گیرند.حالا اگر درختـــان مثل آدمها بچه دارنمـــی شـــوند و فقط مرگ دارندبخاطـــر این هســـت که آنها هم عقل دارند و می‌دانند دراین شـــرایط بچه دارشدن یعنی خودکشی!



این نقطه‌های ســـفید کوچولوی براق و خوشـــگل، خط تولید دندان مصنوعی نیســـت، بلکه هـــر کدام ازاین نقطه‌ها یـــک خودروی صد میلیونی اســـت که به علت کمبودقطعات ازجمله فیوز شیشه بالابر دپـــو شـــده‌اند واگر دقت کنیـــد بیشرشـــان شیشه‌هایشـــان پایین هســـت و مدیونید اگر فکر کنید این احتـــکار، به توافق دولت امید با خودروساران برای افزایش قیمت هرسه ماه یکبار، ارتباطی دارد!

"کرونابیک" چند؟

هیچ معلوم نیســـت چرا این کرونای بی صاحب ۲۴ ساعته جهش می کند واتفاقاً بیشتر جهش‌هایش هم در کشور ماست وهمین پریروز اعلام شد که بعد از خارش وکچلـــی و گیجی این ویروس یک جهش دیگر هم کرده و بعد از عطســـه، ســـرعت حرکتش به ۳۲۱ کیلومتر درساعت می‌رسد و همین جهش بودکه کارشناسان شرکت سایپا را به فکر انداخت تا بعد از جمع کردن خط تولید پراید، چراغ خاموش دوبـــاره تولید این ارابه را راه بیندازند اما این بار به جای پراید "کرونابیک "بســـازند چون هم اسمش جهانی شـــده وهم بیشـــتراز پرایدسرعت می گیرد و نیازی به فیوز شیشـــه بالا برهـــم نداردکه بدلیل نبودش دپوشـــود ومســـئولان متهم به گرانفروشی شـــوند...هرچند فکـــر کردن به قیمـــت کرونابیک که ۳۲۱کیلومتر درســـاعت می‌رود کمی سرگیجه آوراست چون پراید که هشتاد کیلومتر نرفته زنگ هشدار می‌زد قیمتش شده ۱۰۰ میلیون حالاکرونا بیک راکه مثل اسب مسابقه ای هر روزیک جهش می کند وپزشـــکان راانگشت به دهان حیران کرده، چند قیمت بگذارند خوب است!

ارتباط زرنگی وسلامتی!

ازوقتی کروناجولانش را شروع کرد کارشناسان گفتند مردم واکســـن آنفلوآنزا بزنند تا در مواجهه بادو ویـــروس کشـــنده حداقل تکلیفشـــان با یکی روشن باشـــد، اما این اتفاق هم نیافتاد، چون تکلیف مردم بامســـئولان مشخص نیســـت!...چرا؟! چون سازمان مربوطه وقتی بعداز مدتها توانست واکسن انفلوآنـــزا را وارد کنـــد، از آنجا کـــه خیلی کارهای مردم بخصوص آن بخشـــی که با ســـلامت جانی آنها ســـر وکاردارد خط قرمز مسئولان هست، اعلام کرد ؛این ســـازمان تصمیمی به شناسایی گروه‌های دارای اولویـــت تزریق واکســـن آنفلوآنزا ندارد وبا منطـــق **"هرکســـی زودتربـــه داروخانه رســـید"** واکسن راعرضه می کنند!...بنابراین اگر فردا دیدید همســـایه‌ها خودشـــان توی صف کره ایستاده اندو بچه‌هایشان توی صف واکسن، خیلی تعجب نکنید وپشت ســـرهم نگویید خداکند واکسن کرونا بیاید تا خلاص شـــویم، چون اگر آن واکســـن به مابرسد خیلی نمی‌شـــود روی این واکســـن هم حساب کرد چون ممکن اســـت مســـئول مربوطه بگوید واکسن را می‌اندازیـــم بالا هر کس گرفـــت باید آنرا تزریق کند، یا اینکه بگوید؛ خیالتان راحت باشد که واکسن مردم را توی کارت بنزینشان شارژ می کنیم!

زنبورها وزوز می کنند چون بلد نیستند حرف بزنند

•ودزیبون

دوقلوهای خلافکار

نگارش: سیده فریبا زواره‌ای (بمانی)
fariba_zavarei@yahoo.com
همراه: ۰۹۳۳۹۵۵۸۰۹۴

به **یاسر** گفتم اگر از هم جدایمان کنند چه کار کنم؟ گفت: چه کار کنی؟ خوب معلوم است، هیچ کار... اینجا که بیرون نیست، زورمان به هیچ کاری نمی‌رسد. صبر می کنیم تا ببینیم چه می‌شود.

دلم می‌خواست گریه کنم، من تا آن روز از یاسر جدا نشده بودم. حالا چطوری باید دوری او را تحمل می کردم؟

برگشتم زل زدم به نیم رخ یاسر. همه می گفتند خیلی شبیه هستیم، آنقدر که در مدرسه ما را از هم تشخیص نمی‌دادند. دوقلوهای همسان و هم شکل بودیم، اما به نظر من، یاسر خیلی با من فرق داشت. یاسر از من پنج دقیقه بزرگتر بود. همین پنج دقیقه به او قدرت بیشتری داده بود. من دیرتر به دنیا آمدم. از همان اول ضعیف‌تر از یاسر بودم. با اینکه خیلی شبیه بودیم و همه ما را با یک اسم یاسر ناصر صدا می کردند اما به نظر من یاسر یه سر و گردن از من بالاتر و قوی‌تر بود. برای همین من همیشه به او تکیه می کردم. از همان بچگی هر کس می گفت شما دوقلو هستید من اعتراض می کردم که نه، یاسر از من بزرگتر است. در واقع من پشت همان پنج دقیقه بزرگتر بودن یاسر همه ضعف‌هایم را پنهان می کردم. یاسر هم باور کرده بود من از او ضعیف‌تر هستم. مدام حمایتم می کرد. همه جا حواسش به من بود. در کوچه و مدرسه، جلو هم محلی‌ها و هم کلاسی‌ها و بچه‌های فامیل. همیشه پشت من بود. من دعوا راه می‌انداختم. کتکش را یاسر می‌خورد، من سر به سر بچه‌های دیگر می گذاشتم. دعوا و مرافعه‌اش پای یاسر بود. من خرابکاری می کردم، یاسر گردن می گرفت. در طول زمان من شدم آن برادری که مدام دسته گل به آب می‌داد و یاسر شد آن برادری که دائم در پی رفع و رجوع کارهای من بود. من و یاسر به یک مدرسه می‌رفتیم. معمولاً همان اول کار، کلاسهایمان را جدا می کردند، اما قشقرق من و یاسر و التماس‌های مادرم باعث می‌شد تا با تعهد در یک کلاس ما را نگه دارند، نهایتاً میز و نیمکت‌هایمان را جدا می کردند.

البته بعدها که به دبیرستان رفتیم، حتی دیگر میز و نیمکت‌هایمان هم یکی بود. هر دوی ما درس را نصفه و نیمه رها کردیم. درسخوان نبودیم، بیشتر اوقات از مدرسه فرار می کردیم.



از بد حادثه تنها راه فرار حیاط پشتی دبیرستان بود که مجاور حیاط یک مرکز آموزش دخترانه بود، چندین و چند مرتبه نگهبان آنجا من و برادرم را وسط حیاط مرکز آموزش دید که به سرعت در حال فرار بودیم! همین پریدن وسط آن مرکز دخترانه، باعث شد که بعد از چند اخطار و تذکر و تعهد، نهایتاً هر دو مارا اخراج کردند. پدرم آن زمان برای یک سال در عسلویه، مأموریت کاری داشت. مادرم اصلاً به او نگفت که ما دو تا را اخراج کرده اند! به هر حال راه دور و خبر بد، همان بهتر که باخبر نمی‌شد. چند مرتبه‌ای هم که پدرم به مرخصی آمد، ما طوری وانمود کردیم که مشغول درس خواندن هستیم، اما عملا در کوچه و خیابانها پرسه می‌زدیم. همان پرسه زدنها و اخراج شدن از مدرسه، ما را به اینجا رساند. وگرنه از مادر خانه دار و پدر تحصیل کرده، چرا باید دو تا خلافکار واردجامعه شود؟ وضع مالی مان خوب بود، خوب یعنی به قول مادرم دستمان به دهنمان می‌رسید، لنگ زندگی نبودیم.

ماشین خارجی مدل بالا نداشتیم، اما همان که زیر پایمان بود هم به قول بچه‌ها لگن نبود، خانه و ویلای لوکس نداشتیم، اما مستاجر هم نبودیم، مسافرت خارج از کشور نمی‌رفتیم، اما در سال دو سه مرتبه سفر داخلی می‌رفتیم، تفریح و خورد و خوراک و رخت و لباسمان مرتب و به جا بود. شاید اگر هر کس دیگری جای ما بود، از این امکانات استفاده می کرد، در پی آینده بهتر بود. من و برادرم اما فکر و ذهنمان خرابکاری بود. از بچگی هر دوآتش می‌سوزاندیم. هر کاری بگویید ما دو تا انجام دادیم، از آویزان کردن بچه فامیل از بالکن خانه، تا آتش زدن انبار پدربزرگم، شاید باور نکنید، اما آنقدر ما دو تا شیطنت داشتیم که معمولاً در مهمانی‌های رسمی و جشن و یا عزاداری‌ها از پدر و مادرم می‌خواستند تا ما را همراهشان نیاورند، اصلاً به خاطر ما دو تا رسماً اعلام می کردند مراسم بدون حضور کودکان برگزار می‌شود.

اینها باعث افتخار نیست خودم خوب می‌دانم، اما آن موقع برای ما باعث افتخار بود. چون همه بچه‌های فک و فامیل، در و همسایه‌ها از ما حساب می‌بردند،

یاسر و ناصر همان روزها شکل گرفتند که امروز اینجا هستند.

نمی دانم شاید اگر خواهر و برادر دیگری داشتیم اینطور نمی‌شد، یا شاید اگر پدرمان شغلی داشت که بیشتر در خانه بود و کمتر مجبور می‌شد مأموریت‌های طولانی مدت برود، این مشکلات اتفاق نمی‌افتاد. مادرم عملاً از پس ما برنمی آمد. یعنی زورش به ما نمی‌رسید. تلاش می کرد ما را کنترل کند، اما معمولاً تلاشهایش نتیجه نمی‌داد و از آنجا که خیلی مراقب حال و احوال پدرم بود، معمولاً هرگز خبر اتفاقات بد خانه را به او نمی گفت، اگرچه پدرم بعدها به هر حال خبردار می‌شد، اما کمتر من و یاسر از پدرم شنیدیم که به مادرم بگوید چرا به من خبر ندادی؟ خودش

مفیدترین وسیله یک دفتر کار، سبد دورریختنی‌هاست

● مالکوم فوربس

هم خوب می‌دانست حتی اگر خبردار می‌شد، کاری نمی‌توانست انجام دهد.

از طرفی نه امکان این بود که ما در محل مأموریت پدرم زندگی کنیم و نه پدرم می‌توانست شغلش را تغییر دهد و یا به مأموریت نرود.همه این عوامل مجموعاً دست به دست هم دادند تا من و یاسر، به تدریج زندگی مان سمت و سویی بگیرد که برگشت از آن سمت و سو هر روز سخت‌تر می‌شد.

ترک تحصیل من و یاسر شروع ماجرا نبود، اما شروعی برای اتفاقات بعدی زندگی مان شد.

اینکه دیگر تحت تربیت هیچ فردی نبودیم، از ما دو یاغی ساخت.

نیاز نداشتیم سرقت کنیم، اما شروع کردیم، چون پول توجیبی که از پدرم می‌گرفتیم، برای راه مدرسه کافی بود، نه چرخیدن‌های دائم در خیابانها... اگر پول بیشتر می‌خواستیم باید دلیلش را توضیح می‌دادیم، اما چه می‌گفتیم وقتی قرار نبود پدرمان بفهمد ماعلاف کوچه‌ها هستیم؟ پس رو آوردیم به دزدی و کف زنی و کیف قاپی...

همه چیز هم با دزدیدن یک موتورسیکلت شروع شد. نمی‌دانم موتور مال که بود، به عمد یا سهو سوئیچ روی موتور بود، یاسر که دید پرید روی موتور و من هم ترک او و گاز داد و رفتیم.

آن روز با همان موتور سرقتی در حالی که با آرامش پلاکش را تغییر داده بودیم ساعتها دور تهران چرخیدیم. فکر کیف قاپی و کف زنی هم از همان روز شروع شد.

به هفته نکشیده، پنج میلیون پول داشتیم، سه تا گوشی موبایل و هفت-هشت تا عابر بانک... البته بدون رمز!

تا یادم نرفته بگویم که از همان سالهای اول نوجوانی من و یاسر به بدنسازی روی آوردیم. هفته‌ای سه روز باشگاه می‌رفتیم و با کمک مکمل‌ها و تزریق انواع داروها، بدنمان را عضله‌ای کرده بودیم. هر دو بازو و پشت بازوهای بزرگ و قوی داشتیم و خلاصه اندام و هیکلمان را روی فرم آورده بودیم.

از همان بچگی هرکس می‌گفت شما دوقلو هستید من اعتراض می‌کردم که نه، یاسر از من بزرگتر است. در واقع من پشت همان پنج دقیقه بزرگتر بودن یاسر همه ضعف‌هایم را پنهان می‌کردم

ما سرقت را شروع کردیم اما یاسر خیلی زود دور این کار را خط کشید. همان هیجانات اولیه‌اش برایش جذاب بود، مدتی بعد گفت از خودمان بدش آمده، می‌گفت مرد باید نان بازویش را بخورد، دزدی کار ترسوهاست. به جای دزدی شدیم شرخر!

شرخر که نه، در واقع بازپس گیرندگان پرقدرت، کارمان این بود درصدی از چک‌ها را کم کنیم وخودمان طلب طرف را وصول کنیم. برای این کار قد و بالا و اندام و هیکل را داشتیم به یک زد و بند مختصر هم نیاز بود که به مدد پول و بعضی آدمها که به هر حال پول برایشان بیشتر از وجدان و شغلشان ارزش داشت، آن هم فراهم می‌شد.

بیست و یکی دو سال داشتیم که از خانواده جدا شدیم. حوالی مرکز شهر یک سوئیت جمع و جور رهن کردیم. مبله بود،فقط وسایل شخصی مان را برداشتیم و به قول معروف رفتیم برای خودمان...

البته این را هم بگویم جدا شدن از خانواده به همین راحتی که گفتم نبود. پدر و مادرم به شدت مخالف بودند. پدرم می‌گفت دیگر ما را به خانه راه نمی‌دهد. مادرم می‌گفت شیرم را حلالتان نمی کنم!اما ما تصمیمان را گرفته بودیم، یعنی همان روز که گفتیم می‌رویم، حتی خانه مان را هم اجاره کرده بودیم.

چرا رفتیم؟ چون نمی‌خواستیم پدر و مادرمان از کارهایی که انجام می‌دادیم باخبر شوند، چون یاسر معتقد بود کار ما خطرناک است. می گفت ممکن است ما را تعقیب کنند و بعد برای پدر یا مادرمان مشکل درست کنند. از طرفی می‌ترسید که مبادا کسی بفهمد شغل پدرمان چیست و برایش دردسر درست شود.

خلاصه دلایل زیادی وجود داشت که نخواهیم در خانه پدری بمانیم.

بنابراین با وجود مخالفت‌های پدرم و اشک و گریه‌های مادرم، ما خانه را ترک کردیم.

همین ترک خانه ما را یاغی‌تر کرد و ما وارد فاز بدتری از کارهای اشتباهمان شدیم.

مدتی بعد از آنکه جدا شدیم، مواد و نوشیدنی‌های غیرمجاز، شرط بندی، حتی مسائل غیراخلاقی هم به زندگی‌مان اضافه شد. خلاصه کنم کار خلافی نبود که من و یاسر واردش نشده باشیم. من آنقدر خیالم از یاسر راحت بود که هیچ وقت فکر نمی کردم شاید یک روز گیر بیفتیم. یعنی یاسر اینطور می گفت که وصول طلب مردم خلاف نیست. آنها که می‌خواهند بدهی‌شان را ندهند، از ما می‌ترسند و مال خورده را برمی گردانند. خودش به این جور کارها می گفت زنده کردن مال مرده. می‌گفت این جرم نیست. بقیه کارها هم چون داخل خانه بود و بیرون نبود به کسی ربطی نداشت.

من از بچگی حرف یاسر را قبول داشتم. یعنی به این باور رسیده بودم و بیشتر از من می‌فهمد. فقط برای همان پنج دقیقه زودتر به دنیا آمدن یا شاید برای اینکه مسئولیت همه چیز با او باشد.چرا؟ چون اینطوری من دیگر مواخذه نمی‌شدم. من به پنهان شدن پشت یاسر عادت کرده بودم.

ما سه سال مجردی زندگی کردیم. سه سال که خیلی کارها کردیم. خیلی کارها... کارهایی که اگر لو می‌رفت حبس خیلی سنگینی باید تحمل می‌کردیم. ما به خاطر زنده کردن پول مرده، تهدید به آدم ربایی کردیم،تهدید به بچه دزدی کردیم، حتی تهدید به قتل و اسیدپاشی... یاسر می گفت وقتی در یک چک ۵۰۰ میلیونی، پنجاه میلیون گیر خودمان می‌آمد، به نظر یاسر ارزشش را داشت. گاهی حتی رقم

ادامه در صفحه ۴۹

آن روی سکه

معمولا بزرگ کردن دو پسربچه همزمان کار دشواری است، خصوصاً اگر در این میان یکی از والدها–خصوصاً پدر– ساعت کمتری در خانه حضور داشته باشد. نیاز دو پسربچه همسن به وجود و حضور پدر، به میزان تقریبا دو برابر، بیشتر از بچه‌هایی است که دوقلو نیستند، چرا که آنها هر دو به یک الگوی مناسب‌تر از خودشان نیاز دارند و اگر این الگو را نیابند، قاعدتاً از میان دو برادر، آنکه قوی‌تر، جدی‌تر، خشن‌تر، یا زورگوتر است الگوی دیگری می‌شود. ناصر و یاسر که حضور پدرشان بسیار کمرنگ بود، از میان خود یکی را انتخاب کردند. متأسفانه در این بین مادر که در برابر آن دو تقریباً خلع سلاح بود، از دوره نوجوانی فرزندانشان نتوانست آنها را صد در صد کنترل کند. با بزرگتر شدن آنها عملاً کنترل کامل از دست والدین خارج شد، و این کاملاً قابل پیش بینی بود، چرا که در گذر زمان آنها قوی‌تر و والدین فرسوده‌تر می‌شوند، اگر تا قبل از آن والدین پایه و اساس تربیت را درست و اصولی نریخته باشند، دیگر از یک سنی به بعد، عملاً آنها توانی برای کنترل ندارند، کما اینکه ناصر و یاسر از بیست سالگی خودشان را از خانواده منفک کردند. آنها نه دوره تحصیلی را به صورت کامل پشت سر گذاشتند، نه حتی به خدمت سربازی رفتند. زندگی تباه شده این دو باعث شد تامشکلات بسیاری را برای افراد دیگر جامعه به وجود بیاورند. ناصر و یاسر نیاز به روانکاوی دارند تا با پی بردن به ریشه مشکلات شان، قبل از پایان دوره حبس دوره‌های روان درمانی را پشت سر بگذارند، چرا که در غیر این صورت گذران حبس از آنها افرادی یاغی‌تر خواهد ساخت که ممکن است بعدها مشکلات جدی‌تر و جدیدتری را به وجود بیاورند.

کیانا نصرت زاده

بدون ذره بین کشف کنید

شاید به ظاهر با خیلی از پدر و مادرها فرق داشته باشیم ولی یک زمانی مثل خیلی‌ها هزار امید و آرزوی رنگی داشتیم و برای بچه‌هایمان بهترین‌ها را می‌خواستیم. ما هم داشتیم مثل بقیه والدین دنبال بهترین مدرسه و بهترین مهدکودک و کلاس زبان برای بچه‌ها می‌گشتیم اما ناگهان واقعیت بسیار سختی ما را غافلگیر کرد.

آن موقع **مهسا** دختر بزرگم هفت ساله بود و **مهدیّه** چهار سال داشت. مهسا به کلاس اول رفته بود. با کلی وسواس، مدرسه‌اش را انتخاب کرده بودم. با هزار امید او را فرستادم مدرسه و برایش آرزوهای بزرگی داشتم. اما در کلاس اول موفق نبود. خواندن و نوشتن برایش سخت بود. مثل بچه‌های دیگر به راحتی نمی‌توانست حروف را از هم تشخیص بدهد. بعد از چند ماه معلمش به من به طور ضمنی گفت که مهسا یک مشکل جدی در یادگیری دارد.

آنقدر این حرف برایم سخت و نا خوشایند آمد که فردای آن روز مدرسه دخترم را عوض کردم. در مدرسه جدید همه به من قول دادند که مهسا تا آخر سال مثل بقیه بچه‌ها می‌تواند بنویسد و بخواند. اما این طور نشد. معلم‌ها مشکلات مهسا را از من پنهان می‌کردند ولی من در واقعیت می‌دیدم که او نمی‌تواند حروف را از هم تشخیص بدهد. مطمئن بودم که از نظر هوش مشکلی ندارد، ریاضی‌اش خیلی خوب بود و به راحتی شعرها را حفظ می‌کرد.

تابستان آن سال اولین معلم مهسا که به من گوشزد کرده بود که مشکل مهسا را جدی بگیرم به من تلفن کرد. رفتار بسیار بدی با او داشتم. اما آن زن صبورتر و با تجربه‌تر از این بود که مرا به حال خودم رها کند. برایم توضیح داد که بعضی از بچه‌ها به طور مادرزادی در خواندن و نوشتن مشکل دارند و هرچند این بیماری در کشور ما خیلی شناخته شده نیست ولی ما معلم‌ها در طول دوران تدریسمان حتما به چند مورد آن بر می‌خوریم.

شماره تلفن یک دکتر را به من داد و از من خواست مهسا را ببرم پیش او تا توضیحات بیشتری بشنوم.

خلاصه این که داستان این دکتر و آن دکتر رفتن‌های ما شروع شد و بعد از هر تست و آزمایش دکترها به من می‌گفتند که نباید به مهسا سخت بگیرم. تکنیک‌هایی به من یاد می‌دادند تا کار خواندن و نوشتن را برای مهسا راحت‌تر کنم. از من خواستند کتابهای صوتی را در اختیارش بگذارم و...

کلی تحقیق کردم و دیدم این اختلال ژنتیکی راه درمانی ندارد جز این که تکنیک‌هایی را بیاموزد ولی در انتها هرگز نمی‌تواند مثل بقیه آدم‌ها متون را راحت بخواند.

امکاناتی که برای این نوع بچه‌ها وجود داشت آنقدر اندک بود که باور کردنی نبود. بلند پروازی‌هایم را فراموش کرده بودم. امید داشتم مهسا فقط بتواند گلیم خودش را از آب در بیاورد. برای همین مهارت‌های دیگری به او آموختم. مثلاً در شنا به مرحله قهرمانی کشور هم رسید. در ریاضیات کاملاً موفق بود. یاد گرفتم که به هر دستاورد کوچک دخترم خوشحال باشم.

این روند در زندگی دختر کوچکم هم تأثیر گذاشت. دیگر برای او بلند پروازانه برنامه‌ریزی نمی‌کردم. دلم می‌خواست فقط یک جمع ساده خانوادگی خوشحال داشته باشیم. برای هیچ نمره بدی آنها را سرزنش نمی‌کردم و کم کم به داشته‌های اندکم راضی شدم. این رضایت موهبت الهی بود. خوشبختی درست از همان دری وارد شد که یک زمانی من تصور می‌کردم به رویم بسته شده.

مهسا بزرگ شد. یک ورزشکار بسیار موفق شد. هنوز در خواندن ساده‌ترین جمله‌ها مشکل دارد ولی الان به عنوان یکی از قهرمان‌های کشور قابل احترام است.

مهدیه هم از این موهبت بهره برد. دیگر ذره‌بینی روی او نبود و در کمال آرامش خودش را کشف کرد. مهدیه در کارهای هنری استعداد عجیبی دارد و تا به حال چندین نمایشگاه موفق برگزار کرده است.

زندگی من نمونه بارز یک زندگی بدون اهداف بلند مدت و بلندپروازی‌های عجیب و غریب است. به بچه‌هایم فقط عشق دادم و یک محیط گرم و صمیمی خانوادگی. هرگز در خانه ما درس و مشق و نمره اهمیتی نداشت ولی در عین حال اصول اصلی موفقیت را در عمل تجربه کردند.

حالا وقتی مادر و پدرهای نگران را می‌بینم که دست بچه‌هایشان را می‌گیرند و از این کلاس به آن کلاس می‌برند دلم برایشان می‌سوزد. غافلند از این که بچه‌هایشان را دارند سردرگم می‌کنند.

حال امروز را از دست می‌دهند تا بلکه فردایی بیاید و نور به زندگی بدرخشد. فردایی نخواهد آمد. وقتی به آن برسی دیگر امروز است و سر بجنبانی به گذشته پیوسته است. پس قدر لحظه به لحظه زندگی را باید دانست.



هفتاد سال پیش در همین هفته



سقوط هواپیما (صفحه ۲)

نیمه شب پنج شنبه ۲۳ شهریور واقعه ناگواری روی داد و یکی از هواپیماهای دوموتوره شرکت هواپیمایی ایران سقوط کرد. بار این هواپیما یک موتور بوده و به کمک هواپیمای دیگری که در بصره خراب شده بود می‌رفت که در ۲ کیلومتری فرودگاه مهرآباد به ناگاه ملخ آن جدا شد و سقوط کرد و ۸ نفر سرنشینان آن که ۴ نفر خارجی و ۴ نفر ایرانی از جمله آقای سرهنگ ماکویی و خدمه و متخصصین فنی بودند دچار حریق شدند و زنده زنده سوختند.

شوخی علما (صفحه ۸ و ۲۴)



از جمله علمای روحانی که لطیفه‌های شایانی دارد مرحوم آقاسیدحسن مدرس پیشوای معروف ملی است. زمانی دولت ایران امتیاز نفت شمال را به طور ناگهانی از تصویب مجلس گذراند که به کمپانی استاندارد اویل آمریکایی داده شود و بر اساس آن واقعه دسیسه‌ها و تحرکات خارجی در تهران راه افتاد تا روزی که شهرت دادند یک سقاخانه نزدیک چهارراه آقاشیخ‌هادی معجز کرده و گروهی از عوام دور آن گرد آمدند در همین زمان کنسول آمریکا به وسیله عمال مخصوصی تشویق شد که برود از آن اجتماع عوام عکس بردارد و همین که او داخل جمعیت شد عمال مخصوصی فریاد کردند ای مردم این فرنگی آمد در آب زهر ریخت. مردم هم هجوم برده و خلاصه هم که کنسول آمریکا به قتل رسید.

مرحوم مدرس با آنکه با دولت وقت در نزاع بود از آن پیشامد به سختی متاثر شد و در صدد بر آمد وزیر مختار آمریکا را ملاقات کند و از او بخواهد که افکار دولت و ملت آمریکا را نسبت به علل واقعه روشن سازد و نگذارد که از ملت غیور ایران جریمه و غرامت بگیرند و وجهه ملت نزد دنیا خراب شود. ساعت ۸ونیم در باغ علی قلی خان نبیل الدوله (راه شمیران نبش خیابان آمل) وزیر مختار و مرحوم مدرس ملاقات کردند و نبیل الدوله مترجم بود. در آغاز صحبت مرحوم مدرس به نبیل الدوله گفت از وزیر مختار بخواهید درست به من دل بدهد. نبیل اظهار نمود اجازه بفرمایید به او بگویم عقل و هوش را متوجه حضر تعالی نماید. چون دل به حق را نمی توان ترجمه کرد. مرحوم مدرس خندان پاسخ داد خیر، خیر. مگر نمی دانی که هر مأموری از دولتهای بزرگ بخواهد به ایران بیاید قبلا انگریسها شیره عقل و هوشش را می کشند آن وقت راهش می دهند وارد ایران شود. بهتر همان است که بگویی که به من دل بدهد. نبیل الدوله تمام این گفت و گو را برای وزیر مختار ترجمه کرد. نامبرده قدری خندید و گفت به آقا بگویید امید است با راهنمایی‌های شما که امشب می کنید من موفق شوم هوش و عقلم را از انگلیسی‌ها پس بگیرم. خلاصه مرحوم مدرس حکایت کرد هنگامی که بر اثر مهاجرت خود به استانبول رفتیم با طلعت پاشا یکی از پیشوایان حزب مشهور اتفاق و ترقی که نخست وزیر هم بود ملاقاتی دست داد و من دریافتم که او توقعاتی دارد و مثلا می‌خواهد به عنوان اتحاد اسلام در ایران هم سلطه عثمانی تأمین شود. این بود که در اثنای صحبت به او گفتم شما مطمئن باشید که برای ما اجنبی، اجنبی است خواه مسلمان باشد خواه کافر باشد. نهایت اینکه آنهایی را که بی اجازه وارد خاک ما شدند با گلوله می کشیم. بعد از پایان جنگ میان کشتگان گردش می کنیم هر کدام را دیدیم ختنه شده البته به طریق اسلامی غسل می‌دهیم و کفن می کنیم و به خاک می‌سپاریم و بدون شبهه نماز میت هم برایشان می‌خوانیم... خلاصه با شوخیهایی که مدرس کرد و توضیحاتی که داد مساله ختم به خیر شد.

حجاج ایرانی عازم خانه خدا شدند (صفحه ۳)

در اواخر هفته گذشته آخرین دسته زائرین خانه خدا از فرودگاه مهرآباد به سوی جده حرکت کردند. بر طبق آمار و آنطور که معروف است امسال قریب به **۲۳۰۰ زائر** از طریق هوا و زمین و دریا برای انجام مناسک حج به مکه سفر کردند. البته آماری از مراجع رسمی منتشر نشده ولی می گویند به طور تقریب صدی پنجاه حجاج امسال با هواپیما سفر کردند و بقیه از طریق خشکی به بیروت رفتند تا از آنجا با کشتی به حجاز بروند. از تهران قریب به یک هزار گذرنامه صادر شده که اگر کلیه آنها متعلق به استان تهران باشد می توان گفت امسال هم مثل هر ساله پایتخت در اعزام حجاج مرتبه اول را دارد.



حجاج ایرانی دسته دسته وارد فرودگاه مهرآباد می شوند

درفشی جوان قهرمان تنیس (صفحه ۱۶)



درفشی جوان مشهدی است سر و ته جواد را بزنی توی زمین تنیس است. جواد آقا تقریبا ۲۳ ساله است ولی بیش از ۱۷ یا ۱۸ ساله به نظر نمی رسد. تنیس را از سال ۲۳ در بوستان ورزش آغاز کرده و از سال ۲۶ در مسابقات شرکت نموده و در سال ۲۷ در یک نفری دوم و در همین سال در قهرمانی کشور باز هم در یک نفری دوم شد. در سال ۲۸ در مسابقات بوستان ورزش اول و در دو نفری قهرمانی کشور با حریف خود اول شد. در سال ۲۹ در مسابقات بوستان ورزش دوم شد.

ملک فاروق کجاست (صفحه ۳۰)

صلاح‌الدین بیگ وزیر امور خارجه مصر وارد پاریس شد تا در کنفرانسی که با شرکت سفرای مصر در کشورهای اروپا تشکیل می شود حضور یافته و سپس به نیویورک عزیمت نمایند ولی این مسافرت برای دیدار با ملک فاروق که چندی است در پاریس اقامت دارد فرصت خوبی بود ولی متأسفانه وزیر خارجه فرانسه هر چه در فرانسه برای پیدا کردن ملک فاروق تلاش کرد بی فایده ماند. زیرا هیچکس نمی دانست که اعلیحضرت که با نام مستعار فواد مصری پاشا مسافرت می کرده کجاست.؟



با آنکه خبرنگاران اطلاع داده بودند که وی عازم کشور اسپانیاست ولی تاکنون هیچ گونه اطلاعی از وی به دست نیامده و احتمال می رود در یکی از ویلاهای کنار دریای نواسی مارسی توقف کرده باشد.

معامله حس‌های خوب و بد...

کورش کاشانی

این مکالمات ادامه پیدا کرد و به خواستگاری هر دختری که می‌رفتم به او می‌گفتم و از او مشورت می‌گرفتم



۳۹ سالم شده بود. هنوز ازدواج نکرده بودم. مادرم به همه التماس می کرد که یک زن خوب برای من پیدا کنند. مشکل اینجا بود که من ظاهر خیلی معمولی داشتم ولی انتظار داشتم یک زن در سطح اجتماعی خودم داشته باشم. تخصص اطفال گرفته بودم و ترجیح می‌دادم یک دختر از یک خانواده خوب و همین طور در سطح تحصیلات خودم داشته باشم. دخترهایی با این شرایط می‌خواستند همسر همه چیز تمام داشته باشند. قد کوتاه و وزن زیاد من چندان مورد علاقه دخترها نبود. برای همین تا آن سن بدون سر و همسر مانده بودم. تا این که یک روز یکی از بستگان دور، دختری به اسم سارا را به من معرفی کرد. سارا دختر خوش بر و رویی بود. از یک خانواده متمول بود و مطمئن بودم جوابش منفی خواهد بود. همان روز اول که تلفنی با هم صحبت کردیم گفت به مادرش قول داده که هر کس به خواستگاری‌اش بیاید حتماً یک جلسه با او بیرون خواهد رفت و گفت‌وگو می کند اما جلسه دوم به خیلی عوامل دیگر بستگی دارد. عکس مرا دیده بود و از لحن حرف زدنش حس کردم دارد به من می‌فهماند که فقط یک جلسه گفت‌وگو خواهیم داشت و بعد جوابش به احتمال خیلی زیاد منفی است.

با هم به رستوران رفتیم. این بار نه دلشوره داشتم و نه اصلاً به این که چه می گویم و چه می کنم اهمیتی دادم. گفتم یک شام ساده است. تمام می‌شود و می‌رود. از سر شب گفتگوی دوستانه‌ای داشتیم و از خاطرات دانشگاه گفتم و از این که چقدر از بچه‌ها بدم می آمد و حالا شده‌ام متخصص اطفال.. سارا کلی به حرف‌های

وجودی زیبا زیر ابر سیاه و تیره

راشین مختاری

زندگی سختی بود. بچه‌ها هر چه بزرگتر می‌شدند بیشتر تحت فشار بودند. به من التماس می‌کردند که نگذارم مادرشان به مدرسه شان برود

وقتی با سمیّه ازدواج کردم ۲۲ ساله بود. از او خوشم می‌آمد. خوش بر و رو بود. خانه داری‌اش حرف نداشت. از همان روز اول طوری غذا می‌پخت و خانه داری می کرد که انگار یک عمر زن خانه بوده... هنرمند بود. دست به هر کاری می‌زد به بهترین نحو انجامش می‌داد و تنها عیبی که داشت زبانش بود، تلخ و گزنده و انگار هیچ کس توی این دنیا نباید از گزند او خلاصی می‌داشت. از همان ابتدا با خانواده من به مشکلات جدی برخورد. اولش فکر می کردم همان داستان قدیمی مادر شوهر و عروس است، ولی وقتی این روابط به بقیه خانواده هم سرایت کرد متوجه ناسازگاری او شدم. روزی نبود که با خواهرهایش دعوا نکند. یک روز با یکی قهر بود روز بعد آشتی می کرد و با آن یکی قهر می کرد. این رفتار در همه آنها کم و زیاد وجود داشت. با همسایه‌ها نمی‌ساخت. یک روز از سر و صدایشان ایراد می‌گرفت یک روز از بوی بد غذاهایشان و حتی از این که در خانه را محکم می‌بندند هم اعتراض می کرد. می گفتم آپارتمان نشینی کمی مدارا نیاز دارد. اما اصلاً گوشش بدهکار نبود. بچه‌ها که کمی بزرگتر



عکس تزیینی است

با همه اذیت‌هایی که کرد و ناسازگاری‌هایش هنوز او را دوست دارم. کاش می‌شد زندگی مان را هر طور شده نگه داریم. علی رغم علاقه‌ای که به او دارم می‌خواهم طلاقش بدهم. حالا دیگر بچه‌ها دارند بزرگ می‌شوند و حضور او در خانه تأثیر منفی روی آنها می گذارد. بهتر است برگردد خانه پدرش، آنجا راحت‌تر است. به او قول داده‌ام تا در توانم هست نمی گذارم مشکل مالی داشته باشد. ولی باید از بچه‌های من دور باشد. آنها هم نمی‌خواهند با مادرشان زندگی کنند. خیلی تلخ است، ولی باید اعتراف کنم دخترم اولین کسی بود که از من خواست مادرش را طلاق بدهم! دخترم سیزده سال دارد و در این سن و سال قاعدتاً به مادر بیش از پدر نیاز دارد ولی این مادر آنقدر ناسازگار و بی‌قرار است که آرامش و آسایش را از آنها گرفته است.

من می‌خندید. دست آخر هم به او گفتم اگر دختر مناسـب من را پیدا کرد به مـن خبر بدهد. گفت حداقل یک کم رژیم بگیر تا ظاهرت برای دخترها دلچسب‌تر شـود. گفتم نمی‌توانم. چشمم به پلو و کبـاب که می‌افتد از خود بی‌خود می‌شـوم. گفت پس توقعـت را بیار پاییـن و... و من کلی برایش درد دل کردم که چقدر از آرزوهایم دور شـده‌ام ولـی باز هم به آنها نمی‌رسـم. گفتم داشـتن یک خانه گرم و یک همسر مهربان و بچه‌های شیطان آرزویم است ولی انگار نصیبم نمی‌شود. سارا گفت نـا امید نباش اما این آرزوها را همه دارند ولی در عمل وسط زندگی که هستند دنبال یک چیز دیگر می‌روند و چیزهای دیگری می‌خواهند...

گفتگویمان تا نزدیک به نیمه شب طول کشید. ما آخرین مشـتری رسـتوران بودیـم که بیرون آمدیم. از او تشـکر کـردم و گفتم از مصاحبت با او لـذت بردم. او هم همین را گفـت و از هم جدا شدیم. می‌دانستم دختری به زیبایی و در موقعیت او جوابـش به من منفی اسـت... اما این آغاز یک راه پر پیچ و خم بود. چند روز بعد بهم تلفن کرد و یکی از دوسـتانش را به من معرفی کرد. آن دختر در همان جلسه اول به دلم ننشست. به سارا زنگ زدم و گفتـم دفعه بعد از ایـن دخترهای لوس و سطحی بهم معرفی نکن حتی برای نیم ساعت هم حرفی برایش نداشتم...

این مکالمات ادامه پیدا کرد و به خواستگاری هـر دختـری که می‌رفتم بـه او می‌گفتـم و از او مشـورت می‌گرفتم. نفهمیدم کی و چطور شد که حـس کردیم چقدر به درد هم می‌خوریم و به هم علاقمندیم. شش ماه بعد از اولین آشنایی به او گفتم کاش دختری مثل تو سـر راهم قرار می‌گرفت. او هـم گفت یک بار دیگر از من خواسـتگاری کن تا دوباره بهت جواب بدهم...

ایـن بار جوابش در عین نا بـاوری مثبت بود. وقتی با هم ازدواج کردیم انگار یک عمر همدیگر را می‌شناختیم. عاشقانه دوستش داشتم و زندگی را با کلی عشـق و نور شـروع کردیم. حالا بیست سال از ازدواجمان می‌گذرد. سارا همسر بی‌نظیری اسـت و هنوز مثل روز اول عاشقانه دوستش دارم و هنوز مثل یک دوست برایش درددل می‌کنم از او مشـورت می‌گیرم و حس‌های خوب و بدم را با او تقسیم می‌کنم.

شـدند آنها هم درگیـر این رفتـار نابه هنجار بودند. مادرشـان مدام توی پارک و مدرسـه و مهدکودک بگومگو داشـت. سمیه بی‌قرار بود. خودش همیشـه تلاش می‌کـرد همه چیز را به نحو احسـن انجام دهد و برای همین از دیگران هم همین انتظار را داشت. وقتی شهریه مدرسه را پرداخت می‌کرد انگار مدرسه را خریده بود و مدرسـه فقط مال بچه‌های او بود. خیلی وقت‌ها ایرادهایی که می‌گرفت به حق بود ولی ما که در یک جامعه بی‌نقص زندگی نمی‌کردیم.

اوایل سـعی می‌کردم کم و بیش با او همدلی کنم. اما دیدم این وضعیت روز به روز دارد شدت می‌گیرد. حتی تلاش کردم او را به یک روانشناس معرفـی کنم ولی زیر بـار نرفت. در خودش هیچ ایرادی نمی‌دید اما در همه مردم صد تا ایراد پیدا می‌کرد. خسته می‌شدم. یک وقت‌هایی کج خلقی می‌کردم و او حالش بدتر می‌شـد. یک بند حرف می‌زد و حرف زدن شـده بود نشانه اضطرابش.. خودم رفتم سراغ یک روانکاو و وقتی از حال و روز سمیه گفتم اصرار کرد راضی‌اش کنم به جلسات مشاوره برود ولی او هرگز راضی نشد.

غـر زدن‌هایش بچه‌ها را هم خسـته می‌کرد. کـم کم مـن هـم دیگر حوصلـه خـودش و ایرادگیری‌هایش را نداشـتم، برای همین ترجیح مـی‌دادم با هیچ کس رفت و آمد نکنیم. حتی اگر به خانـه یکی از خواهرهایش می‌رفتیم و از غذا و پذیرایی‌اش تعریف می‌کردم سـه روز غر می‌زد که انگار دسـتپخت او را نـا دیده گرفته‌ام که آن طور از خواهرش تشکر کرده ام.

زندگی سـختی بود. بچه‌ها هر چه بزرگتر می‌شـدند بیشـتر تحت فشـار بودند. به من التماس می‌کردنـد که نگذارم مادرشـان به مدرسه شـان برود. هر مشکلی داشتند به من می‌گفتند و از مادرشـان قایم می‌کردند. سمیه در حالـی که کدبانوی تمام عیار بود و عاشـق بچه‌هایش هم بود ولی زندگی را زهر کرده بود. من هیچ زنی را نمی‌شناسم که به خوش‌سلیقه‌ای سمیه باشـد. هیچ زنی را نمی‌شناسم که برای یک وعده غـذای بچه‌هایش این همه زحمت بکشـد. بهترین لباس‌ها را بـرای بچه‌ها تهیه می‌کرد و اتاقهایشـان آنقدر قشنگ بود که هر کس به خانه ما می‌آمد به تحسین می‌افتاد ولی حیف که این همه زیبایی و سـلیقه زیر ابری از رفتارهای ناخوشایند، تیره و تار شده بود.

بالاخره بریدم... گفتم سـمیه بهتر است از هم جدا شویم. دو سال در مورد جدایی حرف زدیم تا بالاخـره خودش هم قبول کرد که در این زندگی خوشـحال نیسـت و احسـاس آرامش نمی‌کند مخصوصاً که رفتار سـرد بچه‌ها و من را هم حس می‌کرد. امـروز حکم صادر می‌شـود و با دلی پر از انـدوه از او جـدا خواهم شـد. در حالیکه هنوز دوستش دارم! امّا حیف...

شکوفه های زندگی


امیرمهدی قندالی


امیرعلی قندالی


آرنیکا و امیر علی رحمانی


صدرا پشت مشهدی


مه سانا سادات حسینی


نیلا جعفرپور


نازگل نادری


بهار حدادی . ستایش وشایسته شعبانیان رها احتشام فر

کسی که خوشحال نمی‌شود، خوشبخت نخواهد شد

• اپیکور



گشت‌وگذار طنزی در فضای مجازی!

از: مصطفی گلیاری

ای نصیحت‌گو خدا را آن خم ابرو ببین!

اخبار: یک ماه وضعیت کرونای قم قرمز شد. حالا رئیس دانشگاه علوم پزشکی اعلام کرده که کرونای قم به فوق قرمز رسیده... قدیما یه فیلمی بود به اسم **بالاتر از خطر**. دیده بودینش؟

بیژن قاسم‌زاده که دستور فیلترینگ تلگرام رو داده بود، به جرم دریافت رشوه و یه سری کارهای دیگه به ده سال حبس تعزیری و پرداخت جزای نقدی و ضبط اموال محکوم شد/ طبری هم به حبس تعزیری محکوم شد و بخشی از اموالش رو ضبط کردن. برو سرچ کن تو گوگل تا بدونی بخشی از اموالش چقدره... اونم مثل شما یه کارمند بوده. تازه حبس این آقایون تعزیریه. حالا تو برو بشو ژان والژان و یه دونه نون بدزد. گرهت می‌زنن می‌برنت فشافویه حال کنی

آقای نوبخت فرمودند: "شرمنده مردم هستیم هنوز به طرح گشایش اقتصادی مد نظر رئیس‌جمهور ورود نکرده‌ایم" ملت: جون هر کی دوس داری بیشتر از این ورود نکن. واسه ورودهای جدید دیگه تاب و توان جدیدی نداریم

قالیباف رفته بود ماهشهر. یکی از ماهشهری‌ها عرض کرد شهردار ما سیزده تا خونه داره. من روزی سیزده ساعت کار می کنم با سه تا بچه تو یه اتاق زندگی می کنیم... رئیس قوه مقننه با تأیید نظر حل معما فرمود.

زبانشناسی: زبان یه عنصر زنده‌س که به مرور زمان تغییر می کنه. با تلفظ کلمات حتی معنی اونا عوض میشه. حالا چند ضرب‌المثل بهتون می گم که معنی‌شون عوض نشده بلکه کارایی خودشونو از دست دادن:

نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود. این ضرب‌المثل امروز برعکس عمل می کنه و اگه رنج بکشی صاحب گنج نمی‌شی ولی اگه رنج نکشی با بچه‌های بالا رفیق باشی، بی‌رنج صاحب گنج می‌شی یه پاسپورت کانادا هم روش. **از کوزه همان برون تراود که در اوست** هم کاملا غلطه چون ممکنه یه نفر پر از روغن حیوانی باشه ولی بوی روغن انسانی بده و آدم گول بخوره و فکر کنه انسانه. انسانیت هم همونه که دیوژن و مولوی با چراغ گرد شهر گشتن و پیداش نکردن.

بز ک نمیر بهار میاد یعنی بز ک بمیر بهار نمیاد اگرم بیاد سهم بچه‌های بالاس. مثل واکسن کرونا که هر وقت رفتیم داروخانه بهمون گفتن بز ک نمیر واکسن میاد. ولی وقتی که اومد گفتن فقط به کسی میدیم که پاش لب گوره یا از بزرگان خوش‌طراز باشه. یه ضرب المثل دیگه هم داشتیم که حالا دیگه نداریمش: **سر بی‌گناه پای دار میره بالای دار نمیره**. این قلمفرسای نحیف تا حالا خودش دار زدن ندیده ولی شنیده یه بابایی تو خارج از ایران بی‌گناه بود بردنش پای دار ...

یه ضرب‌المثل‌هایی هم هستن که هنوز کاربرد دارن: شتر دیدی؟ ندیدی!... محل استفاده‌ش هم اونجاس که زبونم لال روم به دیوار یه مدیر کلی یه گونی دلار اختلاس می کنه، معاوناش می‌بینن. بهشون میگه شتر دیدی ندیدی. برین اون پشت بازم دلار هست. بردارین... ضرب‌المثل کاربرد دار دیگه: **هرچی سنگه واسه پای لنگه**. اگه جنگ باشه، مستضعف‌ها میرن می‌شن گوشتِ دم توپ. اگه زلزله بشه، آلونک مستضعف‌ها آوار میشه. اگه تحریم باشه، سفره مستضعف‌ها کوچیک میشه. یه ضرب‌المثل هم هست که تا ابد کاربرد داره واسه ما: نرود میخ آهنین در سنگ. یعنی مخ بعضیا یه جوری تاب برداشته و قُر شده که هیچ صافکاری نمی‌تونه درستش کنه. یه ضرب‌المثل دیگه که تغییر نکرده: گرگ‌زاده عاقبت گرگ شود که معادل این ضرب‌المثله: آقازاده عاقبت گرگ شود... نه ببخشین آقازاده شود.

⌑ اگه تو بحث کردن با دخترا به وضعیتی رسیدی که گفت حالا اصلا هرچی، حواست باشه که اگه به بحث ادامه بدی طوری باختی و مقصر شدی که اگه فلک هم بیاد کمکت خود فلک هم بدهکار میشه. اینجا اونجاس که باید بگی حق با توئه!

⌑ کسایی که عشق خارجی شدن دارن، اگه اسمشون اسکندر باشه به خودشون میگن آلکس. میکائیل‌ها خودشونو مایکل معرفی می‌کنن. رسول‌ها شدن راسل. فاطمه‌ها فاطیما شدن، مریم‌ها ماریا. کرونا هم اون اولا که اومده بود ایران، شده بود سرماخوردگی ساده. بعد شد مشکلات تنفسی. بعد شد کرونا حالا دوباره شده سرماخوردگی بچه.

حقیقت‌های تلخ و خنده‌دار: کتونی‌هامو گذاشتم روی بالش و سرش پتو کشیدم. مامانم گفت خل شدی؟ گفتم خل نشدم. این کتونی رو گرون خریدم باید مثل چشام مراقبش باشم. پرسید مگه چند خریدی؟ وقتی قیمتش رو گفتم، رفت واسه کتونی من یه چایی آورد

دیگه وضع اقتصاد کشور ثروتمند ایران جوری شده که برنج رو قسطی میدن به فرهنگیا. فردا پسفردا نون شب رو هم باید قسطی بخری/ دیگه به جایی رسیدم که فقط قدرت دانلود کردن اجناس رو دارم نه خریدن‌شون

نکته اجتماعی: ما وقتی کسی رو دوست داریم، حاضریم گذشت کنیم تا اون ناراحت نشه یعنی راحتی اون رو به ناراحتی خودمون ترجیح می‌دیم. این کار اونقدر ادامه پیدا می کنه و هی می‌بخشیم و گذشت می کنیم تا اینکه یه روز می‌بینیم چه دل شکسته و ستمدیده‌ای داریم. همه معادلات دوستی و عشق دو طرفه‌س. اگه گذشت کردی، اونم باید گذشته کنه.

سخن بزرگان: رئیس‌جمهور فرمودند ما هی داریم قوی می‌شویم آمریکا هم هی دارد ضعیف می‌شود... آقای نوبخت: اجازه فروش یک قطره نفت هم به ما نمی‌دهند. حتی نفت در برابر غذا هم نمی‌توانیم انجام بدهیم[انشا رو!]حالا کی راست میگه کی خالی بسته به این قطره نویس گردن باریک ربط نداره.

عجایب شهر: واسه یه روحانی پیامک اومده که شما در فلان ساعت و تاریخ توی خیابون اندرزگو حجابت رو برداشتی. ایشون هم در یک پیام تصویری گفته "آقا من نمی‌دانستم برداشتن عمامه هم کشف حجاب محسوب میشه ضمناً خدا گواهه که من اندرزگو نبودم." در اینکه ایشون شهید اندرزگو نبودن، شکی نیست اما در این شک هست که شاید در اون ساعت و اون تاریخ یه زید دیگه‌ای پشت فرمون بوده. آره؟/ نزدیک به یک ماه از گشایش اقتصادی آقای رئیس‌جمهور می گذره. نتیجه: سقوط تاریخی بورس، افزایش تاریخی قیمت دلار، افزایش قیمت خودرو، بالا رفتن قیمت لبنیات، حبوبات، مسکن، و افزایش سی درصدی قیمت تخم‌مرغ و چیزای دیگه. آقای رئیس‌جمهور تو رو به چی قسمت بدیم که گشایش نخواستیم یه خورده ما رو ببر تو مضیقه؟!

رازهای کاهش قند خون

اگر در حال حاضر مبتلا به دیابت هستید یا در مورد داشتنش دچار شبهه‌اید مهم است که مرتباً قند خون خود را چک کنید تا مطمئن شوید که سطح شما در حد طبیعی و سالم قرار دارد. در اینجا چند روش وجود دارد که می‌توانید قند خون خود را به مرور زمان کاهش دهید:

✓ **از دست دادن وزن و ورزش** برنامه ملی پیشگیری از دیابت که توسط مراکز کنترل و پیشگیری از بیماری‌ها طراحی شده است، به منظور کمک به افراد برای کاهش قند خون به مرور زمان برای جلوگیری از ابتلا به دیابت نوع ۲ است.

شرکت کنندگان در این برنامه تشویق می‌شوند که ۷ درصد از وزن بدن خود را از دست دهند و به مدت ۱۵۰ دقیقه در هفته ورزش کنند. یک کارآزمایی بالینی نشان داد افرادی که این برنامه را دنبال کردند، خطر ابتلا به دیابت نوع ۲ را در طی سه سال ۵۸ درصد کاهش دادند.

✓ **آب بیشتر** هیدراته ماندن و نوشیدن مقدار زیادی آب می‌تواند به تنظیم سطح قند خون کمک کند.

نوشیدن آب به میزان کافی باعث می‌شود که کلیه‌ها قند اضافی را از بدن خارج کنند. افرادی که روزانه بیش از ۱ لیتر آب می‌نوشند، ۲۸ درصد کمتر از افرادی که کمتر از نیم لیتر آب نوشیده اند، قند خون بالایی دارند.

✓ **کربوهیدرات‌ها** کربوهیدرات‌ها روی سطح قند خون تأثیر زیادی دارند. بدن آنها را در قندها تجزیه می کند، سپس انسولین به سلول‌ها منتقل می‌شود. رژیم نامتعادل و افزایش مصرف کربوهیدرات ممکن است اختلال در عملکرد انسولین باشد، و باعث افزایش قند خون شود.

شمارش کربوهیدرات‌ها می‌تواند در کنترل قندهای خون به شما کمک کند – هدف این است که بیش از ۴۵ درصد کالری روزانه خود را از کربوهیدرات‌ها دریافت نکنید. با این وجود همه کربوهیدراتها مساوی نیستند. کربوهیدراتهای ساده و تصفیه شده که حاوی قند هستند قند خون را بیشتر از کربوهیدراتهایی که دارای قندها و فیبرهای طبیعی هستند، افزایش می‌دهند.

✓ **مصرف فیبر** علاوه بر این، خوردن کربوهیدرات سرشار از فیبر – مانند میوه و سبزیجات – می‌تواند به کاهش قند خون کمک کند.

خوردن میوه‌ها و سبزیهای غنی از فیبر – مانند موز، توت و کلم بروکلی – می‌تواند به کاهش قند خون و کاهش وزن بدن کمک کند.

✓ **استرس را مدیریت کنید** میزان استرس می‌تواند تأثیر مستقیمی بر قند خون داشته باشد. هنگامی که استرس دارید، هورمون‌هایی مانند کورتیزول سطح قند خون را افزایش داده و بدن را در استفاده از انسولین موثر تر می کنند.

داشتن رژیم غذایی سالم، ورزش و نوشیدن آب کافی راه‌های خوبی برای کاهش سطح قند خون بالا هستند. با این حال، اگر استرس زیادی داشته باشیم، آنها کافی نخواهند بود.

بهتر است استرس را با ورزش و مدیتیشن کاهش دهید .



خواص کاسنی را بشناسید

کاسنی نام گیاهی است با گل‌های آبی و ارغوانی که به صورت پراکنده در نواحی مختلف کشور در دسترس است؛ این نوع گیاه به صورت عرق و عصاره قابل دسترس‌تر از گیاه آن است و فواید زیادی در طب سنتی دارد. و اگر با دقت و مستمر استفاده شود، تاثیراتش قابل مشاهده است.

■ **عرق کاسنی و کبد** کاسنی مسئول درمان کبد است و کاسنی با تأثیرات آن بر روی کبد باعث دفع صفرا در بدن می شود و زردی را می‌زداید و بار کبد را سبک می کند، به همین دلیل مسکنی تاثیر گذار برای تب محسوب می‌شود.

■ **عرق کاسنی و پوست** بسیاری از جوش‌های صورت، به خاطر گرمی یا خون کثیف ایجاد می شود که منشأ همه این پدیده‌ها، "کبد" است. بنابر این کبد باید از خون کثیف و غلیظ پاک شود. وقتی کبد تمیز می شود، صورت پاک و بدون لکه و جوش می شود. برخی دیگر از جوش‌ها با به هم ریختن تنظیم هورمونی بدن ایجاد می گردند. کبد وظیفه تنظیم هورمون‌ها را در بدن به عهده دارد که با اختلال عملکرد کبد مشکلات بسیاری از جمله اختلال هورمونی به وجود می آید. عرق کاسنی با دفع صفرا از بدن و بهبود عملکرد کبد، زمینه را برای تنظیم هورمون‌ها و نابودی جوش‌های ناشی از آن فراهم می کند.

■ **عرق کاسنی و یبوست** کاسنی همچنین فیبر دارد و این خاصیت روده را تحریک می کند، یبوست را از بین می برد و به کنترل شرایط کمک می کند.

■ **عرق کاسنی و سرطان** عصاره کاسنی رشد تومورهای سرطانی را کاهش می دهد، گزارش‌های اخیر حاکی است که شهد موجود در کاسنی از کیفیت بالایی برخوردار است که اجازه رشد تومورها را نمی دهد و خاصیت آنتی اکسیدانی بالایی دارد. پلی فنول‌های کاسنی اثرات مثبتی در جلوگیری از انواع مختلف سرطان از جمله سرطان پستان و سرطان روده دارند.

■ **عرق کاسنی و رفع نفخ و چربی شکم** ریشه کاسنی خاصیت ضد نفخ داشته و خاصیت چربی سوزی عرق کاسنی موجب رفع چربی‌ها بخصوص چربی دور شکم می شود.

■ **خواص عرق کاسنی برای مردان** مصرف عرق کاسنی میل جنسی مردان را افزایش می دهد. در پاسخ به سوال کاربری از نمناک در خصوص خواص عرق کاسنی برای مردان باید بگوییم که مصرف عرق کاسنی در مردان، موجب تنظیم هورمون‌ها، کروموزوم‌ها و افزایش حجم اسپرم می شود و تاثیر به سزایی در باروری دارد.

■ **عرق کاسنی برای کاهش درد مفاصل** عرق کاسنی خواص ضد التهابی دارد و موجب کاهش دردهای مفصلی و استخوانی می شود. افرادی که به بیماری آرتروز دچار هستند می توانند با مصرف عرق کاسنی از شدت دردهای مفصلی و استخوانی خود بکاهند.



زیر نظر: علی‌اصغر شیرزادی

من مرد تنهای شبم...

مصطفی بیان -نیشابور

نوعی معناباختگی نهانی و آشفتگی کتمان شده و زیرپوستی، محور مفهومی "من مرد تنهای شبم..." نوشته "مصطفی بیان" را به ذهن خواننده و مخاطب جستجوگر و کاشف معنا می‌آورد. ویژگی بارز ساختار و شکل این داستان دولایه هم بازمی گردد به تسلط نویسنده در به کار بستن سنجیده و ماهرانه سه اصل هر داستان تفکربرانگیز، یعنی: انگیزه روایت، نظرگاه(زاویه دید) و القای موقعیت از طریق لحن. از "مصطفی بیان" چند مجموعه داستان خواندنی به چاپ رسیده است.

عجیب این بود که **کربلایی رمضانعلی**، حسابی به ماجرا علاقه مند شده بود. از آن پیرمردهای لجباز بود که بدجور دلش می‌خواست پولدار و قدرتمند باشد. ولی انگیزه و ایده نداشت و این طور که به نظر می‌رسید حالا پیشنهادم را پذیرفته و من را که تنها جوانِ تحصیلکرده و دانشجوی ممتاز دانشگاه دولتی بودم به عنوان مشاورِ خود برگزیده بود. بعد از فوت همسرِ اولش سر زا، چهار زن در فاصله سه سال اختیار کرد. قد کوتاه و سیاه چرده بود و عصای چوبی‌اش را محکم در دست می‌گرفت. تعجبم در این بود که چگونه توانست از سه زنِ جوانِ آخرش سه شیر پسر به یازده فرزند قبلی‌اش اضافه کند. مرد مهربانی نبود و با خشونت، هر گونه تمسخر و مخالفتی را رد می کرد. به خاطر سن، تجربه و شدت غیر قابل انتظار در عکس العمل‌هایش، شورای روستا و پاسگاه از روی حیرت و بی‌اعتنایی و نوعی ناچاری با دستوراتش چندان مخالفتی نمی کردند. عجیب بود! ته مانده ذهنیت انقلاب سفید پهلوی دوم و حال و هوای آن دوره هنوز بعد از نزدیکِ به نیم قرن، در ذاتش مانده بود. مثلاً تصمیم بر این شد که تک پسر بی‌بی مهرالنسا به دستور او به عنوان شاگرد علی چشم گاوی در رستورانِ حاشیه جاده استخدام شود و علی چشم گاوی چه مایل بود و چه نبود می‌باید دستور بی‌چون و چرای ریش سفید روستا را می‌پذیرفت. علی چشم گاوی به ناچار پذیرفت در غیر این صورت باید رستورانش را تعطیل می کرد و از روستا برای همیشه می‌رفت.

روستای ما به علت شرایط خوب آب و هوایی و همجواری با کوه، گوسفندان شیر ده فراوانی دارد. شیر گوسفندان پُر چرب و شفاف است. قرار شد به همت شورای روستا یک کارگاه صنعتی راه بیندازیم و از فرآورده‌هایی مثل ماست، شیر، دوغ، کره و پنیر تولید و بسته بندی کنیم. نام تجاری "روستا" را برای محصولمان انتخاب کردیم. قرار شد کارهای اداری مثل گرفتن مجوز بهداشت، ثبت شرکت و مجوز از اداره صنایع را من پیگیری کنم. در کمتر از یک هفته به دستور کربلایی رمضانعلی و صندوق شورای روستا، بودجه فراهم شد و تابلوها در ورودی‌ها و خروجی‌های روستا نصب شدند. همچنین رستوران علی چشم گاوی به عنوان دفتر مرکزی توزیع محصولات انتخاب شد.

همه پسرهای جوان روستا آستین بالا زدند و با هم مثل یک تیم صنعتی، کارگاه را راه انداختیم. نامه‌های زیادی از طرف اهالی روستا به دفتر شورای روستا رسید. همه خواستار استخدام پسرهایشان در کارگاه صنعتی و خرید سهام بودند. پیشنهاد خیلی خوبی بود. مردم با خوشحالی به جلسات هفتگی "پیشنهادخوانی" که بعد از نماز مغرب هر سه شنبه برگزار می‌شد، می آمدند. اهالی روستا هیجان داشتند که اسم خودشان مطرح شود. احساس امید و امنیت در چهره‌شان دیده می‌شد. من خوشحال بودم. منتظر بودم که هر چه سریع‌تر دستگاه‌های خط تولید به دست‌مان برسد. احساس غرور داشتم. در عرض چند ماه، عملی شدن پیشنهادِ من حقیقتاً روستایمان را تبدیل کرد به بهترین مکان زندگی در کل استان.

من تازه از خدمت سربازی آمده بودم و تحصیلکرده رشته دامپروری از دانشگاه دولتی پایتخت بودم. تا امروز هیچ پسر و دختری از روستایمان به دانشگاه دولتی و آن هم دانشگاه پایتخت نرفته بود. من چهار سال رفته بودم پایتخت و شده بودم "آقای مهندس"! قبل از اینکه به دانشگاه بروم ثانیه‌های فراغتم را با **شیرین** می گذراندم. مجذوب زیبایی او بودم و اخلاق خوبش. دختر کنجکاوی بود. اهل کتاب خواندن و قصه نویسی بود. با تمام وجود سعی می کرد از زندگی مردم داستان بیرون بکشد. پای صحبت آدم‌های مُسن می‌نشست و به قصه زندگی‌شان گوش می‌داد. دوست داشت همه چیز را بشنود. پسرها و دخترهای روستا برایش اهمیتی نداشتند چون چیزی نمی‌دانستند. به حرف آوردنِ آدم بزرگها برایش کار ساده‌ای بود. به شیرین گفته بودم: "می تونی نویسنده بشی" لبخند زده و گفته بود: "شاید روزی نویسنده بشم." دیوانه زندگی آدمها بود، چه طور غذا می‌خورند، چه می‌نوشند، چه می‌پوشند، چطور و به کجاها سفر می کنند، با هم عشق می‌ورزند و مهمانی می گیرند و عاشق می‌شوند. دخترِ خاصی بود. دوست داشت همه جا سفر کند. پدرش، **هاشم کفش دوز** مثل اکثر پدرهای روستا دخترش را به شکل کنایه‌آمیز تشویق می کرد و می گفت: "دخترِ من خیلی باهوشه. می‌دونم به هدفش می‌رسه. آدم باید تو زندگیش هدف داشته باشه. کتاب بخونه. پخت و پز و دوخت و دوز کارِ مرداست!" مادرهای پسردار عاشقش بودند. چون خوش چهره و قد بلند بود. هیکل خوبی داشت. با همه گرم می گرفت ولی زمانی که با من تنها بود توجهی به وجودم نداشت و آدمِ دیگری می‌شد. با این همه همیشه فکر می کَردم که این بی‌توجهی‌ها نشان از آن دارد که خاطر من را می‌خواهد. وقتی که می‌خواستم بروم سربازی، در یک عصر جمعه التماس کردم اجازه بدهد دستش را بگیرم و حرف دلم را به او بگویم. می‌خواستم به او ابراز عشق کنم. مُهر تأییدی باشد برای دلِ خودم. اما اجازه نداد. همیشه ترس در وجودم بود که مالِ کسی دیگر شود و یا فراموشم کند. وقتی به روستا برگشتم از این که هنوز ازدواج نکرده خیلی خوشحال شدم. خوشحال بودم که هنوز فرصت دارم به خواستگاری‌اش بروم. به خودم وعده دادم فردای روزی که چراغ کارگاه روشن شد به خانه شیرین بروم و از او خواستگاری کنم. یک روز صبح به بهانه تحویل دادنِ کاغذهای سهام کارگاه به‌هاشم کفش دوز، دیدم برادر بزرگترم **حمید** بیرون خانه‌شان ایستاده و به پنجره سنگریزه می‌زند و سنگ‌ها می‌افتند روی بخشی از باغچه که زیر پنجره قرار داشت. جا خوردم. پرسیدم: "داری چه کار می کنی؟

" خیلی خونسرد، جواب داد:"هیچی"

شیرین از پنجره فریاد زد:

"حمید! این قدر به شیشه اتاق سنگ نزن، بالاخره شیشه میشکنه و بابام میاد...." حمید با همان خونسردی که جواب من را داده بود، گفت:

"این جا کوچه است. متعلق به همه است."

از حرفِ حمید تعجب کردم: "متعلق به همه است". برادر کم سواد من این جمله قُلمبه را از کجا شنیده؟ پرسیدم: "چه خبره این جا؟"

بدون اینکه به من نگاه کند، پاسخ داد:

"هیچی. این جا کوچه است. حقمه وایستم و سنگ پرت کنم."

لحنم را تند کردم: "به شیشه خونه شیرین!؟"

حمید پاسخ نداد. شیرین از پنجره برایم دست تکان داد. من هم دست تکان دادم. بعد حمید هم

دست تکان داد فقط با این فرق که دست تکان دادنش طعنه‌آمیز بود شیرین هم کم نیاورد و به شکل مسخره‌ای دست تکان داد که به وضوح معنایش با دست تکان دادنِ حمید کاملا تفاوت داشت. در فکر بودم که حمید چه کینه‌ای از شیرین به دل گرفته و چرا سنگ به شیشه اتاقِ او پرت می‌کند؟ گفتم: "بیا بریم خونه."

پوزخند زد و گفت: "یه کم صبر کن. می‌خوام چند تا سنگ دیگه پرت کنم."

از جوابش تعجب کردم. دستش را چنگ زدم و با ناراحتی گفتم: "ولش کن. اگه باباش بفهمه با جوالدوز میاد سراغت!" حمید آب دهانش را تف کرد و با طعنه گفت: "نه بابا!" بعد سنگ‌ها را انداخت روی زمین و راهش را کشید و رفت. چه شده بود؟ سر در نمی‌آوردم. کاغذهای سهام کارگاه را از پشت پنجره به دستِ شیرین دادم. شیرین کاغذها را گرفت و سریع پنجره را بست. در همین گیرودار بودم که رفتم دیدنِ بهرام. تنها در دفتر کارگاه نشسته بود و انتظارم را می‌کشید. یک نخ سیگار به لب گذاشت و کبریت کشید. تازه از تبریز آمده بود. نامه وزرات صنایع را به دستم داد. نامه را باز کردم. بهرام دود سیگار را بیرون داد. منتظر بود نامه خواندنم تمام شود. کاغذ نامه را مچاله کردم و انداختم داخل سطل آشغال. بهرام پوزخندی زد. انگار از محتوای نامه خبر داشت. گفت: "نگذار نابودت کنن مجید." گفتم: "تمام دستگاه‌ها تو گمرک خوابیده؟" گفت: "شرایط کشور خوب نیست. همه مشکل دارن. بالاخره دستگاه‌ها میرسن..."

از جیب پیراهنش پاکت سیگار و کبریتش را در آورد. یک نخ هم به من داد و کبریت کشید. این پُر معناترین حرکتی بود که تا آن روز از بهرام دیده بودم. پسری جوان بود که به خاطر کوتاهی یکی از پاهایش از سربازی معاف شد اما بهتر از چهارده پسر سالم کربلایی رمضانعلی راه می‌رفت و می‌دوید. به حرفش فکر کردم. راست می‌گفت. باید صبر می‌کردم. اما بهرام از راز دلم خبر نداشت. تا کی باید صبر می‌کردم؟ اگر حالاها دستگاه‌ها نمی‌رسید باید چکار می‌کردم؟ شیرین هم که هیچ نشانه دلگرم کننده‌ای به من نشان نمی‌داد تا دلم قرص باشد. شب، آقاجان سر شام بدون هیچ مقدمه و بسم‌الله‌ای گفت: "تقصیر من نیست که هر کاری می‌کنم و زور می‌زنم بچه‌هام مثل من نمیشن. بالاخره زمونه تغییر کرده. یه زمونی ما پُشت پدر راه می‌افتادیم و کارهاش رو تقلید می‌کردیم اما امروز بچه‌ها خودمختار شدن!"

مات و مبهوت نگاهی به مامان کردم. متوجه حرفهای آقاجان نشدم. شاید ماجرای سنگ پرت کردن‌های حمید به گوش بابای شیرین رسیده و او هم گله مند آمده بود سراغ آقاجان. منتظر جمله دیگری از او بودم. اما انگار بیهوده بود. لقمه‌های پلو را یکی پس از دیگری داخل دهان می‌گذاشت و حواسش فقط به شام بود. بالاخره هم منظورش را نفهمیدم. بعد از شام، آقاجان و مامان بحثشان شد. مامان می‌خواست حمید را به شهر ببریم. ولی آقاجان می‌گفت که حمید چیزیش نیست و باید با او حرف زد. آقاجان فکر می‌کرد مشکل حمید با حرف زدن حل می‌شود. آخر سر مامان با استفاده از ابزار گریه و زاری برنده مبارزه با آقاجان شد. فردای آن روز آقاجان و مامان با حمید رفتند شهر.

یک ماه بعد، دوباره برای درمانِ حمید به شهر رفتند. این بار زود برگشتند اما بدون حمید. ترسیدم و نگران شدم. آقاجان عصبانی بود و مامان وسط حیاط نشسته بود و زار زار گریه می‌کرد. بعد فهمیدم که حمید وسط راه قالشان گذاشته و در رفته بود. تا اینکه سه روز بعد حمید قبل از طلوع آفتاب مثل جن بالای سرم، داخل اتاق خواب ظاهر شد. دهانم مثل چوب خشک شده بود. عرق سردی از پیشانی‌ام سرازیر شد. سرش فریاد زدم و فحش نثارش کردم. پاسخ نداد که در این سه روز کدام جهنم دره‌ای رفته بود. آقاجان و مامان به خاطرش ترسیده و نگران بودند. من هم از ترسِ آنها نگران حالِ حمید شده بودم. ترسشان وحشتناک بود. از آن شب کنار تخت حمید می‌خوابیدم که دوباره از خانه فرار نکند. جالب بود از آن شب، موقعی که حمید خوابش می‌برد، از شب تا سحر پشت سر هم زمزمه می‌کرد: "می خوامت... می‌خوامت." صورتش خیس می‌شد و دهانش خشک. مادر گفته بود شاید در آن سه روز در بیابان گرفتار جن شده. مامان خودش را می‌زد و از آقاجان می‌خواست سراغ کربلایی رمضانعلی برود. از آن روز، مردم به حمید نگاه بدی داشتند. کسی به خانه مان نمی‌آمد. کربلایی رمضانعلی معجونی بنفش رنگ آورده بود و از آقاجان خواست که هر روز صبح ناشتا سه قاشق غذاخوری به حمید بدهد. آقاجان هم دستور کربلایی را اطاعت و اجرا کرد. نمی‌دانم آن معجون چه زهرماری بود. هر چه بود اما مسهل کارکُن خوبی بود. به خاطر اینکه تا ظهر، حمید دست به آب بود و بلند بلند کربلایی را ناسزا می‌گفت. معجون کربلایی رمضانعلی هم دردِ او را دوا نکرد. مامان پیش بی‌بی رفت و از او خواست کمکش کند. بی‌بی هم چند خط دعا داخل کاغذی نوشت و داخل یک بسته کوچک اندازه گردو پیچید و از مامان خواست داخل خاک باغچه چال کند. عمق چاله هم اندازه سه گره طناب باشد. دلیلش را نگفت. بیل را برداشتم و اندازه قدّم چاله داخل باغچه حفر کردم. انگار داشتم قبر خودم را می‌کندم. نمی‌دانستم به کی فحش بدهم. اگر خود حمید خبر داشت حتما به بی‌بی یا من فحش می‌داد. مأموریت را انجام دادم. دوباره چاله را پُر کردم. امیدی نداشتم نتیجه بگیرد. یعنی اصلا اعتقادی به جن و جادو نداشتم. عصر جمعه وانت نیسانی جلوی درِ کارگاه کنار گرفت و توی شانه خاکی ایستاد. گاوِ سیاهِ گُنده‌ای پشت وانت ایستاده بود. گردن و پاهایش را با طنابِ کلفتی به نرده‌های ماشین بسته بودند. اکبر پیاده شد. جوان بلند قد و تنومندی بود. دستمال چارخانه سرمه‌ای رنگ چرکی از جیب کتش درآورد و عرق صورت و پیشانی‌اش را گرفت. من و حمید دم در کارگاه رفتیم. چیزی در نگاهش به حمید بود که اصلا خوشم نیامد. دلم یکدفعه لرزید. فکری از خاطرم گذشت ولی شیطان را لعنت گفتم. اکبر صدایش را کلفت کرد و رو به حمید گفت: "بیا! دارم میرم." موهای فِردار و سبیل چخماقی‌اش را باد آشفته کرد. منظورش را نفهمیدم. حمید گفت:

"من نمی‌آم."

-"چرا؟"

-"همین جوری."

-"ترسوی بدبخت!"

صدایم را بلند کردم: "چی شده؟ از چی حرف می‌زنی؟"

اکبر رو به حمید با تمسخر گفت: "به داداشت نگفتی؟! خودتم می‌دونی که دختره محلت نمی‌گذاره."

و لبخند هرزه‌ای زد.

حمید جوابش را نداد. اکبر تیک آف کرد و رفت. ناپدید شدنش را تماشا کردم. در عجب بودم. در مورد چه کسی حرف می‌زدند. کدام

بقیه در صفحه ۶۵



بهاره پورعالی

کباب خوشمزه کنجه لاری

مواد لازم:

- گوشت فیله .... ۱ کیلو
- ماست پرچرب........................ ۲ لیوان
- پیاز بزرگ........................ ۱ عدد
- نمک و فلفل .... به مقدار لازم

کباب کنجه لاری، غذایی است که خود لارستانی‌ها بـه مناسـبت‌های مختلـف مانند عروسـی‌ها و جشـن‌های خانوادگـی از آن اسـتفاده می‌کنند.

کباب کنجه لاری را می‌توان از چند نوع گوشـت از قبیل: گوشت بز، گوسـفند، مرغ، گاو و گوساله تهیه کرد.

طرز تهیه:

ابتدا گوشـت را تکه تکه کنید و آنها را درون یک کاسه بریزید. سـپس پیاز را خرد کنید و روی آن بریزید. ماست چکیده را نیز همراه با نمک و فلفل سیاه به آن اضافه کنید و هم بزنید تا با هم مخلوط شـوند. کاسه را به مدت ۲۴ سـاعت در یخچال قرار داده تا ماست‌ها و مواد دیگر به خورد گوشت بروند و گوشـت حالت ترد و نرم پیدا کند. سپس گوشـت‌ها را همانطور که کمی به ماست آغشته، به سـیخ بکشـید و آن‌ها را روی منقل زغالی قرار دهید و کباب کنید. طی این مدت سیخ‌ها را مرتب بچرخانید تا گوشت نسـوزد و همه‌ی قسمت آن پخته شود. نوش جان!



مربای شگفت انگیز بادمجان

مواد لازم:

- بادمجان ریز .... ۳۵۰ گرم
- شکر .... ۵۰۰ گرم
- آب .... ۳۵۰ میلی لیتر
- دارچین .... ۲ تکه
- زعفران دم کرده .... ۱ قاشق غذاخوری
- هل .... ۴ عدد
- آب لیمو ترش .... ۲ قاشق غذاخوری

مربای بادمجان یکی از انواع مرباهای خاص و خوشمزه ایرانی است که برای صبحانه تهیه می شود.

طرز تهیه:

برای تهیه مربای بادمجان مجلسی ابتدا یک قابلمه مناسب را تا نیمه آب پر کنید و روی حرارت زیاد قرار دهید تا آب سـریعتر به جوش بیاید، سـپس روی بادمجان‌ها با چاقو یک شـکاف ایجاد کنید و در آب جوش بیاندازید.

حالا صبر کنید تا پوسـت بادمجان‌ها توسـط آب خارج شود، سـپس بادمجان‌های پوست گرفته را از آب جوش خارج کنید و درون آبکش قرار دهید و اجـازه دهید آب موجـود در بادمجان‌ها به طور کامل کشیده شود.

در ایـن مرحلـه آب و شـکر را درون یک قابلمه مناسـب مخلوط کنید، سـپس روی حرارت قرار



دهید و اجازه دهید شـکر به طور کامل حل شود و آب به نقطه جوش برسـد. در ادامه بادمجان‌ها را به قابلمه اضافه کنید.

پـس از گذشـت ۵ دقیقه زعفـران دم کرده را به همراه پودر هل و پودر دارچین اضافه کنید، سپس زیر قابلمه شـعله پخش کن قرار دهید و بگذارید مربا به مـدت ۴۰ تا ۴۵ دقیقه با حرارت بسـیار ملایم جوش بخورد و بپزد.

در ۵ دقیقـه پایانی پخت مربـا، آب لیمو ترش را اضافـه کنید و پس از پخت کامل مربا، قابلمه را از روی حـرارت کنار بگذارید. در ادامه در قابلمه را بگذارید و اجازه دهید مربا خنک شـود و با دمای محیط هماهنگ شود. پس از اینکه مربا خنک شد، کمی از شیره آن را بین دو انگشت تست کنید و در صورتی که کشـدار بود، یعنی مربا به قوام رسیده است. در پایان مربا را در ظرف شیشه‌ای درب دار بریزید و درون یخچال نگهداری کنید.

کیک نارگیلی باقلوا

مواد لازم:

- پودر شکر .... دو پیمانه
- آرد گندم .... سه پیمانه
- تخم مرغ .... چهار عدد
- پودر نارگیل .... ۱۸۰ گرم
- وانیل .... نصف قاشق چایخوری
- روغن مایع .... یک پیمانه
- بکینگ پودر .... دو قاشق مربا خوری
- گلاب .... ۱۳۰ گرم
- پودر هل .... یک قاشق مربا خوری

با این مقدار مواد لازم به اندازه ۱۰ تکه کیک "باقلوا" خواهیم داشت.

کیک باقلوای نارگیلی از کیک مجلسی‌های بسیار خوشـمزه با طعمی بی‌نظیر اسـت که به آسـانی می‌توانیـد آن را به روش خانگی درسـت کنید و برای مهمانی‌ها و مجالس‌تان سرو کنید.

طرز تهیه:

در ابتـدا تخم مرغ، یک و نیم پیمانه پودر شـکر و نصف قاشق چایخوری وانیل را با هم مخلوط کنید



بزنیـد تا کاملاً کف کند. بعد پودر نارگیل را اضافه کرده، مخلوط کنید. سـپس روغـن مایع را اضافه کرده، هم بزنید. بعد آرد را با بیکینگ پودر مخلوط کرده، کـم کم به مایه کیک اضافـه کنید و با یک قاشـق هم بزنید تا مایه کیک باقلوا آماده شود. ته یک سـینی با لبه یک سانتی متری را کاغذ روغنی انداختـه و یا می‌توانید از قالب‌های کاپ کیک و یا کیک یزدی اسـتفاده کنید، روی آن را کمی چرب کنید و مایه کیک را روی آن بریزید. بعد پودر هل و یا کنجد روی آن بپاشید. فر را از نیم ساعت قبل با حرارت ۱۶۰ درجه سانتی گراد (تقریباً حرارت متوسـط) روشن کنید، سـینی را در طبقه وسط فر بـرای مدت ۳۰ دقیقه بگذارید. بعد فر را خاموش کنید، در فر را ببندید تا کیک برای ۲۰ دقیقه دیگر در فر بماند و روی آن ترد و طلایی شود.

سـینی را از فر بیرون بیاورید تا سرد شود. بعد آن را برش زنید. ۲۰۰ گرم شکر را با ۱۳۰ گرم گلاب مخلـوط کـرده و بگذارید تا جوش آید. شـربت درسـت شـده را داغ داغ روی باقلواها بریزید تا کیک نارگیلی باقلوا آماده شود.

باقلواهای آماده شده را در یخچال بگذارید تا سرد و آماده پذیرایی شود. نوش جان!

خواندنیهای تاریخی

به انتخاب: م. حسن بیگی



*یکی سیرت نیک‌مردان شنو

در بحبوحه جنگ جهانی اول، یعنی بین سال‌های ۱۲۹۳ تا ۱۲۹۷ خورشیدی، وقتی بیماری همه‌گیر وبا در ایران شیوع یافت، عده زیادی از مردم جان باختند. مرحوم حسینعلی راشد در کتاب فضیلت‌های فراموش شده، ضمن اشاره به آن روزهای سیاه، خاطره‌یی درباره پدرش، مرحوم حاج آخوند از روحانیون شناخته شده شهر تربت که به‌بیماری وبا مبتلا شده بود روایت کرده با این مضمون که:

در سال‌های جنگ بین‌الملل اول، سختی‌های زیادی در همه جای ایران پیش آمد و از آن جمله در شهر ما نیز وبا و آنفلونزا که به‌آن مشمشه و تیفویید و تیفوس می‌گفتند، شیوع یافت.در خانه ما، نخست پدرم مبتلا شد. بعد از او من و خواهر بزرگترم و کودک خردسالی هم داشتیم که فوت کرد. فقط کار خدا بود که مادرم سالم ماند تا از ما پرستاری کند.بیماری خیلی سنگین بود و هر یک از ما، یک ماه یا بیشتر، گرفتار خود بیماری و دنباله‌اش بودیم. مرحوم "ضیاء الاطباء" برای عیادت ما می‌آمد. یکی از روزها، وقتی او به‌عیادت آمده بود، دستمال حاوی مبلغی پول نقره که شخص معروفی به او داده بود کنار بستر پدرم گذاشت. ایشان پرسید.

– این چیست؟

ضیاءالاطباء گفت: پولی است که شخصی داده، از باب وجوهات شرعیه هم نیست، برای مصارف چند بیماری داده که در خانه دارید و ممکن است در این ایام به‌آن احتیاج باشد.

مرحوم حاج آخوند پرسید: کی داده است؟

ضیاءالاطباء گفت:

– فلان کس داده، اما به‌من سپرده بود که نگویم. منتهی، چون شما پرسیدید، ناچار شدم بگویم.

در آن حال بیماری، اشک پدرم جاری شد و گفت: نمی‌توانم قبول کنم، چون در این قحطی که مردم از گرسنگی می‌میرند این آدم عروسی راه انداخت و از مشهد مطرب زنانه آورد و مبلغ‌ها صرف عرق و شراب کرد و داد که مردم مسلمان بخورند، آیا شما روا می‌دانید که من از چنین آدمی پول قبول کنم؟ من راضی هستم بمیرم و از چنین افرادی نوشدارو نگیرم.

*روایتی از انجام سرشماری در ۸۰ سال پیش

در سال ۱۳۱۸، وقتی قرار بود در تهران سرشماری انجام شود، دولت وقت دستور داد در روز دهم اسفندماه، مردم در خانه‌هایشان بمانند و به‌هیچ وجه بیرون نروند.

دکتر مسعود فروزنده، پژوهشگر تاریخ، که ظاهراً آن‌روز را به‌چشم دیده،نوشته: وقتی تهرانی‌ها باخبر شدند که روز جمعه باید خود را حبس کنند، به‌تب و تاب خرید و انجام کارهای ویژه پرداختند. پنجشنبه نهم اسفند ۱۳۱۸ شلوغ‌ترین روز تهران بود، نانوایی‌ها تا دوساعت بعد از نیمه شب نان پختند و صف قصابی‌ها تمامی نداشت. انگار قرار بود قحطی شود. همه برای روز جمعه خود را آماده کردند. سرمای تهران هشت درجه زیر صفر بود. به یک‌باره جمعه دهم اسفند ۱۳۱۸، تهران همچون شهر ارواح شد. طبق فرمان، همه در خانه‌هاشان ماندند. هیچ استثنایی در کار نبود. سرپیچی، مجازات سختی داشت. مردم و مدیران از اراده آهنین آگاه بودند. پلیس در تمامی محله‌ها و چهارراه‌ها مستقر شد. بیمارستان‌ها و چند گروه قابله و ماما به حال آماده‌باش درآمدند.



راس ساعت پنج صبح، سه هزار مأمور خود را به مراکز اصلی معرفی کردند. کتابچه‌ها را تحویل گرفتند و آخرین توصیه‌ها را از مدیران اداره ثبت احوال شنیدند و با طلوع خورشید به راه افتادند. هر گروه به محله‌یی رهسپار شد. یک گروه هم به‌زندان قصر رفت.

تهرانی‌ها در خانه منتظر شدند تا به پرسش‌های مأموران سرشماری پاسخ دهند. تهران پنجمین سرشماری‌اش را تجربه کرد. از نوزادانی که در تهران سال ۱۳۱۸ به‌دنیا آمدند شاید شمار اندکی هنوز زنده باشند.

پاسخ به مأموران سرشماری عموماً بر عهده مردان خانه بود. مردانی که دو زن یا بیشتر داشتند باید اهل و عیال را معرفی می کردند. بازار شایعه از هفته پیش رواج داشت. شایعه شده بود سرشماری برای سربازگیری و شناسایی اموال و املاک است. بعضی بازاری‌ها به‌فکر انکار و کتمان، و دادن رشوه بودند. مأموران از ترس مجازات رضاشاهی رشوه نمی‌ستاندند. البته خواهش و تمنا کارساز بود.

ساعت هشت و نیم شب که سرشماری به‌پایان رسید، جمعیت زیادی به خیابان‌ها هجوم آوردند. انگار که از زندان آزاد شده بودند. چراغ مغازه‌ها تابیدن گرفت. طبق سرشماری جمعیت تهران ۵۳۱ هزار و ۲۴۶ نفر اعلام شد.

پس از پنج روز اداره کل آمار و ثبت احوال اعلام



سرشماری تهران

متن اعلامیه اداره کل آمار وثبت احوال که در مجله رسمی منتشر شده است ذیلا درج میگردد:

«مطابق سرشماری که درروز دهم اسفند ۱۳۱۸ بعمل آمده است جمعیت حاضر شهر تهران بالغ بر پانصدو سی ویکهزارو دویست و چهل و شش نفر (۵۳۱۲۴۶) میباشد»

کرد دقیق‌ترین سرشماری انجام گرفته است. بعدها از آن آمار برای توسعه محلات، خیابان‌کشی و برنامه‌ریزی اقتصادی بهره‌برداری‌هایی شد و گاهی هم مفتش‌های شهربانی برای شناسایی خانواده‌ها به اسناد و آمار رجوع می کردند.

روزنامه اطلاعات در تاریخ ۱۶ اسفند، اشاره‌ای به‌تاریخ سرشماری‌ها کرد و نوشت: پنجاه و شش سال پیش در سال ۱۲۶۲ شمسی نخستین سرشماری صورت گرفت و جمعیت تهران ۱۰۶ هزار نفر بود. دومین سرشماری تهران در سال ۱۲۷۰ انجام شد و جمعیت تهران به ۱۶۰ هزار نفر افزایش یافت. سومین سرشماری در فروردین ۱۳۰۱ توسط شهرداری تهران به‌عمل آمد که جمعیت تهران به ۲۱۰ هزار نفر رسید. چهارمین سرشماری تهران در ۱۳۱۱ نیز توسط شهرداری انجام گرفت و جمعیت تهران ۳۱۰ هزار نفر اعلام شد. اکنون پس از هشت سال جمعیت تهران به ۵۳۱ هزار و ۲۴۶ نفر رسید و شکی نیست این افزایش به دلیل توسعه فرهنگ همگانی، بهداشت و توان اقتصادی مردم بوده است.

افسانه دروغی است که سرانجام به تاریخ می پیوندد ● ژان کاکتو

سهراب صفادار

جمعیت پلاستیکی



شـاید تصویر کنید که در عصر امروز دیگر در هیچ فیلمی از اشـیای واقعی اسـتفاده نشـده و تمامی طراحی‌ها توسط کامپیوتر و جلوه‌های ویژه انجام می‌شود. اما جالب است بدانید که حتی در مطرح‌ترین فیلم‌های هالیوودی هم نمی‌توان تمام کارها را با کامپیوتر انجام داد. چون هم حجم کار بسیار زیاد است و زمان زیادی برای آن لازم اسـت، و هم هزینه بسـیار بالایی دارد. این امـر خصوصاً برای به تصویر کشـیدن جمعیت‌های زیاد در برخی فیلم‌ها کاربرد دارد. واقعیت این است که در بسیاری از فیلم‌های پرفروش اخیر در بسـیاری از صحنه‌های فیلم، سـیاه لشکر وجود داشت، ولی در بیشتر این تصاویر، از حقه‌های جلوه ویژه خبری نبود، بلکه جمعیتی که مشـاهده می‌کردید در واقع تعدادی آدم پلاسـتیکی باد شده بودند. این آدم‌های پلاستیکی توسط شرکتی به نام "تولیدی جمعیت بادی" که در سال ۲۰۰۲ تاسـیس شد سـاخته می‌شـوند. در حال حاضر در بیش از ۸۰ فیلم معروف مانند گانگستر امریکایی، سخنرانی پادشاه و حتی مرد عنکبوتی ۳ هم از این آدم‌های پلاستیکی استفاده شده است. این آدم‌های پلاستیکی حتی در سریال‌های تلویزیونی و تبلیغات هم راه پیدا کرده اند. آنها در نوع مرد و زن ساخته شـده‌اند و بعد از اینکه با لباس پوشـانده می‌شـوند، یک کلاه گیس و ماسک هم روی صورت هر کدام قرار داده می‌شـود. اگر از نزدیک به آنها نگاه کنید با یک عروسـک مسخره که تفاوت بسیاری با چهره واقعی انسـان دارد روبرو می‌شوید اما در واقع از فاصله دور و تحت زاویه نور مناسب، نمی‌توان متوجه پلاسـتیکی بودن این جمعیت شد. جالب است بدانید در فیلم گانگستر آمریکایی تعداد ۱۵۰۰ عدد و در فیلم مرد سیندرلا هم ۱۱ هزار عدد از این آدم‌های پلاستیکی استفاده شده بود.

تاکسی پرنده





شـهر دبی که به امتحان کردن راهها و وسـایل جدید در سیستم حمل و نقل مشهور است در حال راه اندازی سیستم حمل و نقلی کاملاً متفاوت است که در نوع خود بی‌سابقه است. دبی در تلاش است تا سیستم حمل و نقل مسافران توسط تاکسی‌های هوایی را تا نیمه سال ۲۰۲۱ راه اندازی کند. سازمان حمـل و نقل و مسـافربری دبی بعد از نمایش این فناوری در یـک همایش بین المللی اعلام کرد که بزودی سیسـتمی برای انتقال مسافران توسـط حمل و نقل هوایی راه اندازی خواهد کرد. تکنولوژی ارائه شـده شامل یک دستگاه Ehang ۱۸۴ سـاخت چین بود که می‌تواند با سرعت ۱۰۰ کیلومتر در سـاعت و تا ارتفاع ۳۰۰ متری پرواز کند. این تاکسـی پرنده بوسیله یک موتور الکتریکی حرکت می‌کند که می‌تواند ۸ پره خود را در هر بار شـارژ تا بیش از ۳۰ دقیقه بگرداند. این وسـیله به نحوی طراحی شـده اسـت که بتواند گرمای شـدید بیابان‌های این منطقه از خاورمیانه را هم تحمل کند و چندین امکانات و ویژگی ایمنی در آن تعبیه شده است. یکی از این ویژگی‌ها این است که در صورت بروز کوچکترین مشـکل، وسـیله در نزدیک‌ترین نقطه امن فرود بیایـد و همچنین اقدامات امنیتی شبکه‌ای شدیدی برای حفاظت از هک شدن سیستم‌ها تعبیه شده است.

شهر خشک





شـهر کیپ تـاون، واقع در آفریقای جنوبی با بحران خشکسـالی شـدید و کم آبی خطرناک مواجه شـده است. حتماً جملات هشدار دهنده در مورد کمبود آب را شـنیده‌اید اما سـاکنان کیپ تاون فقط برای ۱۰۰ روز دیگر آب دارند! مسـئولان دولت از شـهروندان می‌خواهند که تا حد ممکن در مصرف صرفه جویی کنند و آب ذخیره کنند، این در حالی است که به تازگی آتش سـوزی‌هایی در دو جنگل نزدیک شهر رخ داده است و آتش‌نشانان بـا اسـتفاده از آب در یا سـعی دارند آتـش را مهار کنند. بـه گزارش تیم تحقیقاتی علوم جغرافیایی دانشگاه کیپ تاون، هیچ بارانی در روزهای پیش رو نخواهد بارید و عملاً تا پایان یافتن ذخایر آب مصرفی شـهر تنها حدود ۱۰۰ روز زمان باقی مانده اسـت. منابع آب اطـراف کیپ تاون هم اکنون حدود ۴۲ درصد پر هسـتند که در چند ماه آینده بسـرعت به ۲۰ درصد کاهش خواهد یافت و اسـتفاده از آنها ممکن نخواهد بود. زیرا بهره برداری و اسـتخراج آب، بخصوص ۱۰ درصد آخر آن بسیار مشکل است و زمانی که آب باقی مانده به این مقدار برسد، وضعیت شهر بسیار خطرناک خواهد بـود. در حال حاضر وجود آتش سـوزی در جنگل‌های اطراف اصلی‌ترین مشکل هستند. اما حتی با پایان یافتن آتش هنوز هم جایگزینی برای تأمین آب و افزایـش حجم ذخایر آب آشـامیدنی وجود نـدارد و بالاخره روزی می‌رسـد که کیپ تاون خشک شود. حتی ارسـال تانکرهای آب از مناطق مختلف، صرفنظر از هزینه شـان، باز هم نمی‌تواند حلال مشکل باشد و فقط کمی زمان برای شهر می‌خرد. باید دید مسئولان و کشورهای منطقه چه راه حلی برای این مشکل اندیشه خواهند کرد.

هجوم هشت‌پاها



گرمتر و آلوده‌تر شـدن کره زمین در چند دهه اخیر باعث نابودی بسـیاری از گونه‌های گیاهی و جانوری شـده اسـت. اما در این میان یک جانور نه تنها در خطر انقراض قرار ندارد، بلکه جمعیتش به طور عجیب و بسـیار زیادی گسـترش پیدا کرده است. تحقیقاتی که تیم زیست شناسی دانشگاه کالیفرنیا انجام داده‌اند نشان می‌دهد که جمعیت هشت پاهای اقیانوس‌های جهان از سال ۱۹۵۰ تا کنون رشدی باورنکردنی داشته است و هیچ کس دلیلش را نمی‌داند. یک نظریه این است که تغییر آب و هوا باعث از بین رفتن برخی گونه‌های دریایی شده است که از نظر غذایی، رقیب هشت پاها محسـوب می‌شده‌اند. نظریه دیگر این است که هشـت پاها بر خلاف جانوران دیگر، با گرم شدن کره زمین خو گرفته اند. رشـد جمعیت آنها در طول چند دهه اخیر به حدی بوده که تعدادشـان حدوداً ۱۰ برابر شـده است! با وجود آنکه از سـلامت و رشد جانوران استقبال می کنیم، این تعداد زیاد نمی‌تواند خبر خوبی برای اقیانوس‌ها باشـد. این تعداد هشـت پا بسیاری از غذاهای دریایی را به خود اختصاص خواهند داد و سایر جانوران ممکن است بر اثر کمبود غذا به همنوعشان هم حمله کنند. این یعنی تعداد جانوران دیگر باز هم کمتر خواهد شد. حتی در برخی موارد پروژه‌های دریایی و اقیانوسی را هم با چسبیدن به دیواره سازه‌ها و یا گیر کردن در پره کشتی‌ها مختل کرده‌اند.

حمایت





ظاهراً خودروهای الکتریک شرکت تسلا فقط طبیعت را نجات نمی‌دهند، بلکه برای نجات جان افراد هم تلاش می کنند! چندی قبل راننده یک خودروی تسلا مدل S در آلمان متوجه حرکات غیر عادی یک خودروی فولکس واگن در اتوبان شـد. راننده تسـلا که "منفرد کیک" نام دارد مشـاهده می کند که خودروی فولکس واگن به گاردریل برخورد می کند، پس به آن نزدیک شـده و متوجه می‌شود که راننده ناهشـیار است. او در اقدامی شـجاعانه به جلوی خودروی فولکس واگن می‌رود و از جلو به آن نزدیک می‌شـود و سـپس با ترمز کردن سعی می کند آن را متوقف کند. او موفق می‌شود بدون اینکه خودروها منحرف شوند آنها را از حرکت بازدارد و سپس با کمک‌های اولیه به راننده رسیدگی می کند و از دیگر رانندگان هم درخواسـت کمک می کند. راننده خودروی مذکور یک مرد ۴۷ سـاله بود که ظاهراً در حین رانندگی دچار حمله قلبی شده و بلافاصله توسط اورژانس به بیمارستان منتقل شد. اما اکنون منفرد مانده بود و یک خودروی آسـیب دیده که نمی‌دانست از بیمه کدام خودرو باید استفاده کنند. این حرکت او در مجموع خسـارتی بالغ بر ۱۰ هزار یورو ایجاد کرده بود اما با اینحال در پاسـخ به خبرنگاران گفته بود: مهم این است که آن مرد اکنون سلامت است و در وضعیت خوبی قرار دارد. اما ماجرا به اینجا ختم نشد و خوشبختانه لازم نیست منفرد نگران هزینه‌های تعمیرات خودرو باشد. ایلان ماسـک، مدیر شرکت تسـلا ضمن تقدیر از حرکت شجاعانه منفرد اعلام کرد که شرکت تسلا تمامی تعمیرات لازم را تمام و کمال و بصورت کاملا رایگان انجام خواهد داد. رئیس پلیس منطقه نیز در پاسخ به خبرنگاران در خصوص اینکه آیا منفرد بدلیل اقدام خطرناکش جریمه می‌شود پاسخ داد: خیر، بلکه قصد داریم برای نجات جان فردی دیگر به او پاداش دهیم.

خانه رویاها



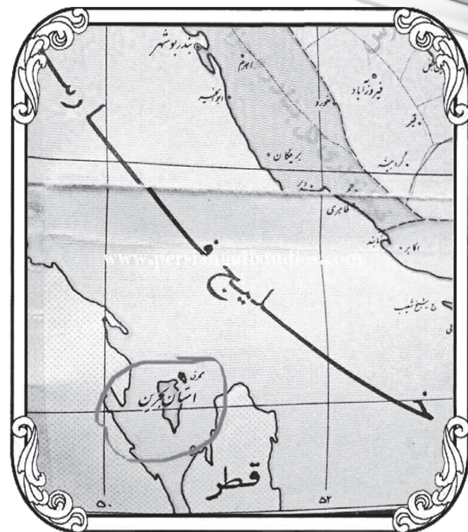


گاهـی اوقات رویاها بـه حقیقت می‌پیوندند. البته در این مـورد کمی گرانقیمت هستند! به تازگی یک خانه که با الهام از خانه کارتون سفید برفی و کاملا به همان سـبک و سیاق ساخته شـده اسـت، به قیمت ۹۲۵ هزار دلار به فروش گذاشته شـد. این خانه با ۴ اتاق خواب و ۵ سرویس حمام در واشنگتن قرار داشته و ۲۰۰ روز اسـت که برای فروش گذاشته شده است. فضای داخل خانه ۲۶۰ متر مربع مساحت دارد و در سال ۱۹۸۲ ساخته شده است و شامل راهروهای پیچ در پیچ و سقف‌های شیروانی و پنجره‌های بزرگی است که برای هر بیننده‌ای جذاب است. اکثر اجزای خانه که از طراحی خاصی بهره می‌برند توسط دست ساخته شده‌اند و حتی دیوارها و فضای داخلی خانه نیز پر از وسایل چوبی دست ساز است. با وجود اینکه بیش از ۳۸ سـال از ساخت آن می گذرد و مشتریان زیادی داشت تا امروز فروخته نمی‌شد. این خانه مکانی بسیار زیبا و مناسب برای برگزاری مناسبت‌ها و جشن‌هاسـت و فروشندگان شرط گذاشته‌اند که هر کسی که آن را می‌خرد باید برای داشـتن زندگی شاد و سـالم تلاش کند و آن را به افرادی که بنظر افسرده بیایند نمی‌فروشند. ویژگی دیگر و شاید اصلی‌تر این خانه رویایی، محوطه سرسبز و باغ اطراف آن به وسـعت ۳ هکتار اسـت که انواع درختان و گیاهان در آن به چشم می‌خورند و فضایی عالی برای تفریح و دورهمی‌های خانوادگی است.

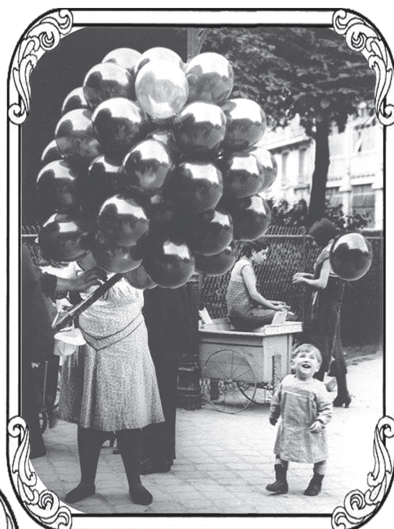
هر دو آن است که در وقت خشم، پای از حد انصاف بیرون ننهد

● سعدی شیرازی

گاهی نگاه کردن بـه تصاویر برای ما با یـک دنیا مفهوم همراه اسـت و گاه این مفهومهـا آنچنـان عمیق هسـتند که بر آینده ما هـم تاثیر می گذارند. مجموعه تصاویر پیش روی شـما از کانال دنیای قدیم به این امید تقدیم شما می‌شود.



استان بحرین در نقشه ایران در سال ۱۳۴۰ خورشیدی



چهره کودک دیدنی است - بادکنک فروش ۱۹۳۰



زن استثنایی اصفهانی که در ۹ زایمان ۱۹ فرزند به دنیا آورده بود

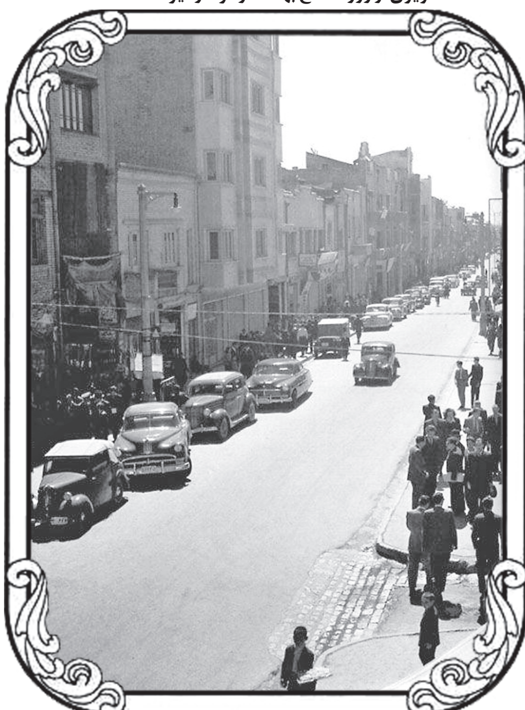


تصویری از روز افتتاح بهشت زهرا در تیرماه ۱۳۴۹



اسکناس های پنج ریالی قدیمی

جهیزیه ای متعلق به سال ۱۳۳۲ شمسی



خیابان لاله زار تهران سال ۱۳۲۵



تصویر قدیمی از یک دورهمی مجلس عروسی در روستای دهسرخ اصفهان حدودا ۱۳۴۸

علی ملکی

کلاهبرداری داماد قلابی

خواستگار قلابی که خودش را برج ساز معرفی کرده بود، به بهانه فروش خانه به نامزدش ۷۰۰ میلیون تومان از وی کلاهبرداری کرد.

چندی پیش خانمی با مراجعه به دادسرای تهران مدعی شد مردی به بهانه ازدواج از وی کلاهبرداری کرده ومتواری شده است. وی درتشریح این ماجرا گفت؛ مدتی قبل از طریق فضای مجازی با پسری به نام شاهین آشنا شدم که خود را مهندس عمران و صاحب شرکت انبوه‌سازی معرفی کرد. او با ابراز علاقه به من موضوع ازدواج را مطرح کرد و گفت: یک پروژه ساخت مجتمع تجاری در سعادت آباد تهران دارد که پس از اتمام آن ازدواج خواهد کرد و برای زندگی به آلمان می‌رویم.شاهین با خودروهای گران قیمت به ملاقات من می‌آمد و یک بار هم مرا به پروژه مورد ادعا برد و پس از مدتی گفت؛ می‌تواند یکی از واحدهای تجاری همان مجتمع را با روابطی که با شرکایش دارد، به نصف قیمت برایم خریداری کند.

وی ادامه داد: من هم فریب او را خوردم و مخفیانه طلاهای خودم، مادرم،خواهرم و مقداری دلار که متعلق به پدرم بود را برداشته و با فروش آنهامبلغ ۷۰۰ میلیون تومان تهیه کردم و به شاهین دادم اما پس از مدتی او ناپدید شد و حالا جواب تلفن من را هم نمی‌دهد.

با شکایت این خانم جوان پلیس آگاهی بررسی و تحقیقات از این مرد جوان را در دستور کار قرار داد.در تحقیقات مشخص شد که نام واقعی شاهین، خسرو است و مدتی به عنوان نصاب دوربین‌های مداربسته در پروژه ساختمانی مشغول کار بوده و پس از مدتی کارش را ترک کرده است.در ادامه کارآگاهان موفق به کشف سرنخ‌هایی از محل سکونت خسرو شدند و او را دستگیر کردند.

خسرو هم پس از انتقال به پلیس آگاهی، ضمن قبول اتهام خود اظهار داشت: من پولی ندارم و تمام پولها را صرف خوشگذرانی و خرید موتورسیکلت کردم و تحقیقات بیشتر از این مرد جوان ادامه دارد.

حمله با لودر برای انتقام از پدر



مرد جوانی که با پدرش اختلاف مالی داشت، لودر او را سرقت کرد و بعد از تخریب چند خودرو در شهر، پنج نفر را نیز زیر گرفت!

چندی پیش حوالی ساعت ۱۴، یک راننده لودر در یکی از خیابانهای پرتردد و شلوغ شهر گرگان اقدام به وارد آوردن خسارت به تعدادی از خودروها کرد و سپس باعث زخمی شدن پنج نفر شد که ۴ نفر سرپایی مداوا شدند و یک نفر به علت شکستگی پا و دست به بیمارستان انتقال یافت. راننده لودر هم که پسری جوان بود بعد از دستگیری مدعی شد، لودر متعلق به پدرش است و انگیزه این کار را هم اختلاف مالی با پدر عنوان کرد. گفتنی است این مرد جوان پس از آسیب رساندن به چند خودرو، واردمحوطه دانشگاه علوم پزشکی استان شد که با حضور به موقع مأموران پلیس و پس از برخورد به یکی از ساختمانها دستگیر شد!

سوءقصد به شوهر پولدار

زن جوانی که برای رسیدن به عشق قدیمی خود می‌خواست همسرش را به قتل برساند، دستگیر شد.



چندی پیش مرد جوانی به پلیس مراجعه کرد و از همسرش به اتهام سرقت وسایل باارزش خانه و سوقصد به جانش، شکایت کرد.او گفت در کار خرید و فروش بورس هستم و وضع مالی خوبی دارم، اما مدتی است که همسرم سر ناسازگاری گذاشته و در نهایت هم بانقشه‌ای که قرار بود منجر به مرگم شود، تمام وسایل با ارزش خانه و طلا و جواهرات را سرقت کرد.وی ادامه داد: همسرم مدتی بود مدام می‌گفت، مرا طلاق بده، اما من او را دوست داشتم و راضی به این جدایی نبودم تا اینکه یک شب همسرم شام مفصلی آماده و حتی کیک هم درست کرد و گفت می‌خواهد به خاطر رفتارهای بدی که در این مدت داشته از من عذرخواهی کند و او را ببخشم.

وی در ادامه گفت: بعد از خوردن غذا حالم بد شد و او با دیدن حال جسمی من شروع به سر و صدا کرد، تنها چیزی که به خاطر دارم چهره‌های هراسان همسرم و همسایه‌ها بود و بعد از آن بیهوش شدم. بعد از ۱۰ روز که به هوش آمدم، دیدم در تخت بیمارستان هستم و از همسرم خبری نیست. پرستار می گفت اولین و آخرین باری که مهناز را دیده، همان روزی بود که به بیمارستان منتقل شده بودم. نگران شدم فکر می کردم برای او هم اتفاقی افتاده است اما زمانی که به خانه آمدم راز ناپدید شدن همسرم برملا شد.

او تمام وسایل باارزش خانه را به همراه دلارها و طلا و جواهرات به سرقت برده بود. پزشک معالجم، علت ۱۰ روز مسمومیتم و جدال با مرگ را غذای مسموم اعلام کرد که مهناز به بهانه عذرخواهی به من خورانده بود.

با شکایت مرد جوان تحقیقات برای دستگیری مهناز آغاز شد و مأموران پس از چند روز او را دستگیر کردند.

مهناز که همه مدارک را علیه خود می‌دید اعتراف کرد و گفت: قبل از اینکه با همسرم ازدواج کنم، پسری را به نام ایمان دوست داشتم، و همیشه به او فکر می کردم اما چون وضع مالی خوبی نداشت خانواده‌ام با ازدواج ما مخالفت کردند. چند سال بعد در یک میهمانی با سروش(همسرم) آشنا شدم و با او ازدواج کردم و زندگی خوبی داشتیم اما چند وقت پیش ایمان را اتفاقی دیدم که معتاد شده بود و حال و روز خوبی نداشت و او از همسرش جدا شده بود و به من گفت: به خاطر عشق تو معتاد شدم، ازدواج کردم، ولی از همسرم متنفر بودم، چرا که همیشه به تو فکر می کردم. در اینجا بود که تصمیم گرفتم او را به زندگی برگردانم، چون او عشق واقعی و قدیمی من بود. به همین دلیل چندین بار به همسرم سروش گفتم می‌خواهم جدا شوم اماسروش زیر بار نمی‌رفت، تا اینکه ماجرا را برای یکی از دوستانم تعریف کردم و او پیشنهاد داد همسرم را به قتل برسانم و هیچ کس هم متوجه نمی‌شود. شب حادثه طبق نقشه، داخل غذا و کیک او آفت گیاهی ریختم و وقتی حال سروش بد شد، شروع به داد و فریاد کردم و با کمک همسایه‌ها او را به بیمارستان رساندم و بعد از چند روز وسایل باارزشی که در خانه بود را سرقت کردم و وقتی به سراغ ایمان رفتم و ماجرا را برای او گفتم او دعوایم کرد و مرا ترک کرد و گفت: وقتی چنین کار وحشتناکی باهمسرت که تو را دوست داشت کردی حتماً یک روز هم مرا خواهی کشت. با اعتراف زن جوان او در اختیار کارآگاهان پلیس قرار گرفت و تحقیقات بیشتر در این خصوص ادامه دارد.

انسان هنوز خارق العاده‌ترین موجود است • کندی

مصطفی گلیاری

یک دوقطبی بر سر دوراهی

این روزها **حدیثه** که مادر **رادین** است، دغدغه‌هایی دارد. بیشتر نگرانی او برای رادین است اما بخشی از فکرش هم مشغول **ختن** و **اکبر** است که دختر چهارده ساله و شوهر پنجاه و پنج ساله او هستند. خودش چهل و پنج سال دارد و رادین وارد بیست و پنج شده. دانشجوی دانشگاه پولی است. درسش را زیاد جدی نمی‌گیرد. شبها با رفقایش می‌رود شبگردی. رادین یک ۲۰۶ درب و داغان دارد. روزی که پدرش کلیدش را دست او داد، صفر بود و عروس. خودش و رفقایش از بس لایی کشیده‌اند و قیقاج رفته‌اند، همه جای ماشین کوبیده شده و خط برداشته.

دو سال پیش مادرش در جیبش بسته سیگار پیدا کرده بود. رادین گفته بود مال یکی از رفقاست از او گرفته تا زیاد سیگار نکشد. حدیثه قانع نشد، ولی چیزی نگفت. یک روز هم در جیبش پیپی پیدا کرد که کنارش هم یک زیپ کیف خیلی کوچک بود که تویش گیاه سبزرنگی داشت. آن را به عموی خودش نشان داد. عمو تفحصی کرد و گفت این گیاه سبز اسمش گله. مواد مخدره. این پیپ کوچیک هم وسیله کشیدن گله."

حدیثه مدتی به روی رادین نیاورد ولی طاقتش تمام شد و از پسرش پرسید: "تو گل می‌کشی؟" رادین انکار کرد و گفت مال یکی از رفقاس.

حدیثه سعی کرد پسرش را قانع کند پیش مشاور برود. رادین مخالفت کرد و در برابر اصرار مادرش خشن شد و توهین کرد.

رادین بسی ولخرج بود. اگر پدرش امروز یک میلیون به کارتش می‌ریخت، آن را سه چهار روزه خرج می‌کرد. از خرج چیپس و پفک بگیر برو تا ساندویچ و نوشابه و آب‌میوه و معجون. بقیه پولش را خرج رفقا و بنزین ماشین می‌کرد. هروقت پول کم می‌آورد، کارت پدر یا مادرش را برمی‌داشت. با کسی تعارف نداشت. پدرش برای ولخرجی او سخت نمی‌گرفت. به حدیثه سفارش کرده بود هر وقت پول می‌خواهد، به او بدهد. اکبرآقا از گل‌کشی پسرش خبر نداشت.

اکبرآقا از صبح تا نیمه شب سرش به کارش گرم بود. مدیر بخش کنترل کیفیت یکی از شرکتها بود. پرونده‌های اداری را به خانه می‌آورد و برای تک‌تک آنها وقت زیادی می‌گذاشت. یک نامه را ده بار می‌نوشت و پاک می‌کرد. روزهای تعطیل هم سر کار می‌رفت. برای بچه‌ها و همسرش وقت نداشت. وقت‌هایی که خانه بود، کسی سر و صدایی نمی‌کرد و با او کاری نداشت. دخترش در این آرزوست که پدرش بغلش کند اما از بغل خبری نیست. حتی هفته‌ای چند بار سرش داد می‌کشد و به او می‌گوید بی‌شعور. ختن گریه می‌کند. حدیثه به اکبرآقا بحث می‌کند که بیا دلجویی کن. اکبرآقا آخرش راضی می‌شود و بی‌آنکه ختن را لمس کند، می‌گوید: "عه؟ ناراحت شدی؟ چرا؟ ناراحت نشو. من که چیزی نگفتم..." و به اتاقش برمی‌گردد.

حدیثه زنی است که از کرونا خوشش می‌آید چون کرونا مجبورش کرده در خانه بماند. او از بیرون رفتن بیزار است اما اگر پیش بیاید، برای مدتی طولانی از خانه بیرون می‌رود. چندی پیش دو ماه از تهران به شهرستان رفت. در آن مدت رادین تنها بود. همسایه‌ها خبر دادند که رادین هفته‌ای چند بار چند دختر و پسر دعوت می‌کرده و تا صبح بزن بکوب داشته‌اند. رادین و رفقایش به هیچ پروتکلی عقیده ندارند و بی‌آنکه قوانین کرونا را رعایت کنند، در هم می‌لولند. آنها معتقدند کرونا فقط یک دروغ سیاسی است.

* جور دیگر:

در خانه این خانواده چهار نفره مشکلاتی هست که برخی را دیدید. رادین از خانه بریده و وقتش را تا نیمه‌شب با دوستانش سپری می‌کند. چرا؟ در جور دیگر دنبال علت می‌گردیم تا معلول را درمان کنیم. آیا فضای خانه برای رادین دلچسب نیست؟ گمان کنم همین‌طور باشد. پدر به کار مشغول است و برای خانواده وقت ندارد. او توجه به خانواده را به این محدود کرده که برای آنها پول دربیاورد. مردم جور دیگر برای اقتصاد خود سقف تعیین می‌کنند. مثلا می‌گویند وقتی به فلان درجه از اقتصاد رسیدیم، زیاده خواهی نمی‌کنیم و وقت خود را برای تفریح و بودن با خانواده مصرف می‌کنیم. حدیثه هم دغدغه‌های زیادی دارد که بعدا با آنها آشنا خواهید شد. اگر به کودکی رادین نگاه کنیم، می‌بینیم رفتار بزرگترها با او سرزنش‌بار و محدود کننده بوده. به او یاد نداده‌اند خودش هویّت مهمی دارد برای همین در جوانی کمبود اعتماد به‌نفس دارد و برای احراز هویت ولخرجی می‌کند. می‌خواهد نشان دهد آدم پولدار و لارژی است که پول برایش مهم نیست. او پول را مفت به دست می‌آورد و مفت از دست می‌دهد. در جور دیگر پول را روی حساب کتاب به بچه می‌دهیم. در کودکی اگر پول توجیبی بیشتری می‌خواستم، برای مادرم ظرف می‌شستم و هر بار پنج ریال مزد می‌گرفتم. وقتی پولم شد پانصد ریال، یک رادیوی کوچک سیلور خریدم. قدر آن را خوب می‌دانستم چون برای به دست آوردنش صد بار ظرف شسته بودم. رادین قدر موبایل ده میلیونی خود را نمی‌داند چون تنها زحمتی که برایش کشیده این بوده که اخم کند و بگوید: "موبایل گرون می‌خوام اگه نخرین، قهر می‌کنم و بداخلاق میشم." رادین از خانه دل کنده و با دوستانی می‌نشیند که مشکلدار هستند و گل‌نوازی می‌کنند. رادین ماشین را مفت به دست آورده پس مهم نیست اگر لایی بکشد و



آن را خراب کند.
رفتار اکبر با دخترش ناجور است. در جور دیگر پدر به دخترش زیاد توجه می کند و او را با کلمات مهرآمیز می نوازد. بی توجهی پدر به دختر ممکن است عاملی شود که دختر در مردهای دیگر دنبال مهر پدری بگردد و آن را با عشق اشتباه بگیرد.

حمایتهای فامیل:

وقتی حدیثه از سفر برگشت، متوجه شد پسرش بدجور پرخاشگر شده. اعصابش به مویی بند است. یکهو بی‌هیچ دلیلی قاتی می کند. دو سه روز بعد اخلاق رادین تغییر کرد. به پسری مهربان و پرخور تبدیل شد. حدیثه از فرصت سود برد و او را پیش روانپزشک برد. او تشخیص داد که رادین دوقطبی است و افسردگی دارد و توصیه کرد رادین در آسایشگاه بستری شود. یکی از فامیل‌های حدیثه سرچ کرد تا آسایشگاه خوبی پیدا کند که برای دوقطبی‌ها مناسب‌تر باشد. وسط سرچ کردن به کانالی رسید که ادعا کرده بود دوقطبی‌ها را به‌راحتی درمان می کند. آنها هفته‌ای دو جلسه هم درمان حضوری داشتند. رادین را سپردند دست آنها. متخصص آن موسسه بی‌آنکه از رادین آزمایش خون بگیرد، لیتیوم تجویز کرد و گفت یک هفته بخور یک هفته نخور. یکی دیگر از فامیل‌های رادین که خودش دوقطبی بود، با حدیثه بحث کرد و او را پیش متخصص دیگری بردند. تشخیص او هم افسردگی و دوقطبی بود.

رادین داروهای هیچیک از متخصص‌ها را مصرف نکرد. به روال خودش برگشت. تا بعدازظهر می‌خوابید، شب به دیدار دوستانش می‌رفت، کرونا را باور نداشت و بی‌ماسک به دورهمی و خیابان می‌رفت و از مادرش پول می‌خواست. حدیثه توجیبی او را محدود کرده بود. کارتهای بانکی را هم قایم کرده بود.

شبی رادین از مادرش پول خواست. حدیثه گفت ندارم. رادین داد و قالی کرد. بعد به یکی از فامیل‌ها پیام داد که دو تومن بزن به کارتم. کمی بعد که پول واریز شد، خواست سوئیچ ماشینش را بردارد. سر جایش نبود. از مادرش پرسید. حدیثه گفت خبر ندارم. شاید گمش کردی. رادین کمی خانه را گشت و پیدایش نکرد. شانه‌ای بالا انداخت و رفت. او ماشین گرانبهای یکی از فامیل‌هایش را گرفت و به پاتوق رفقای شبگردش رفت و گفت بریم دور دور. یکی از آنها گفت: "بی‌مایه فتیره. وقتی پول نداریم با دهن خشک بریم دور دور که چی بشه." رادین کارتش را نشان داد و گفت "غصه پول رو نخور. کارتم تا خرخره پره."

رادین امروز عصبی است فردا خوش اخلاق است. امروز کم می‌خورد فردا چند بسته پفک و چیپس و شکلات و کیک شرکتی می‌خورد. او بسی ولخرج است و از کارت پدرش برای دوستانش خرج می‌کند...

سعید پشت فرمان نشست و گفت "امشب می‌خوام یه لایی‌هایی بکشم که تاریخی باشه." رادین خجالت کشید بگوید این ماشین امانت است عوضش گفت ایول! سعید گفت: "اول بریم یه پیتزایی،هات‌داگی چیزی بزنیم به شیکم، بعد گازشو بگیریم بیفتیم دنبال ماشین دخترا."

بعضی از قدیمی‌ها وقتی می‌دیدند پسرشان شلنگ تخته می‌اندازد و ورج و ورجه می کند، می‌گفتند: "هُش! کاه و یونجه‌ت زیاد شد؟" آن شب هم بعد از سیر شدن شکم، انرژی پیدا کردند و ویراژها دادند. در یکی از ویراژها و لایی کشیدن‌ها به ماشین خودشان و ماشین خانمی آسیب زدند. و درست در همان لحظه گشت نامحسوس رسید و ماشین را خواباند. رادین به مادرش زنگ زد: "پلیس ماشین شوهر دخترعمه‌تو برد پارکینگ." حدیثه بعد از کمی سرزنش به او گفت:

"از دست من کاری برنمیاد. شوهر دختر عمه که مالک ماشینه باید بره دنبال کارهای آزاد کردن ماشینش. بهتره خودت بهشون خبر بدی."... دخترعمه حدیثه جریان را به شوهرش گفت. آقا مازیار گفت اشکال ندارد و رفت دنبال ماشین. جریمه و هزینه جرثقیل و پارکینگ و چیزهای دیگر را پرداخت کرد و ماشین را تحویل گرفت. این کار چند روز طول کشید. دخترعمه حدیثه به رادین گفت "خیالت راحت باشه. آقا مازیار ماشین رو گرفت. هر وقت ماشین خواستی یا مشکلی داشتی بیا پیش خودم."

❊ **جور دیگر:**

اگر حدیثه جور دیگر می‌دید، بدون رادین به سفر نمی‌رفت. یک پله بالاترش هم این است که کلا به سفر نمی‌رفت. آیا او هم مثل پسرش معتقد است کرونا الکی است؟ ظاهرا اینطور نیست اما انگار واقعا همین طور است و او هم کرونا را جدی نگرفته اگر جدی گرفته بود از تهران که فوق قرمز شده، به شهرستانی که هنوز قرمز نشده نمی‌رفت و فامیلهایش را در معرض خطر قرار نمی‌داد. این را هم بگویم که سه نفر از نزدیکان حدیثه که در تهران زندگی می‌کنند، کرونایی شده‌اند. از این که نگذریم، تنها گذاشتن جوانی که مشکلات متعدد شخصیتی دارد، صلاح نبود.

فامیل‌های رادین جور دیگر به زندگی نگاه نمی کنند. حدیثه به دلایل تربیتی و صلاح مصلحتی که خودش به آن اعتقاد دارد، به رادین پول و ماشین نداد. فامیل‌ها هم باید از قانون مادر رادین پیروی کنند و به او پول و ماشین ندهند تا کنترل رادین را چند فرمانه نکنند. رادین از این وضعیت سود می‌برد و هر وقت مادرش به او پول نداد، پیش فامیل می‌رود.

از ویژگی‌های افرادی که جور دیگر نمی‌بینند این است که خود را در هر کاری صاحب‌نظر می‌دانند. در این قصه بااینکه پزشک متخصص تشخیص داده که رادین باید بستری شود، یکی از فامیل‌ها تشخیص می‌دهد که رادین را پیش گروهی ببرند که معلوم نیست صلاحیت دارند یا نه. ظاهراً صلاحیت ندارند چون تجویز لیتیوم حساب کتابی دارد اما آنها بی‌حساب کتاب تجویز کردند.

فامیل‌ها تشخیص دادند رادین را بستری نکنند و او را با پول و محبت و حمایت به خودشان جذب کنند. در جور دیگر خشم آگاهانه افراد را از محبت غیر آگانه بهتر می‌دانند:

ز خشم ملتفتِ دیگران ندارم باک
از آن محبتِ بیخودنثار می‌ترسم

اگر فامیل رادین جور دیگر می‌دید، به او ماشین نمی‌داد. چرا؟ زیرا رادین غیر از اینکه دوقطبی است و واکنش‌ها و تصمیم‌هایش قابل پیش‌بینی نیست، اعتماد به نفس پایینی دارد و نمی‌تواند به دیگران بگوید نه... به دلیل همان کمبود اعتماد به‌نفس، اهل تفاخر شده و می‌خواهد وانمود کند در خانه استقلال دارد، پولدار است، بهترین گوشی را دارد، ماشین شاسی بلند در اختیار می گیرد، دلش هم خیلی بزرگ است و اگر ماشین را خط بیندازند، می گوید فدای سرتان. وقتی یک نفر اینطور است، نباید به او پول و ماشین داد. و اگر خدانکرده اتفاقی بدتر از تصادف بیفتد، چه کسی جوابگوست؟

مالک ماشین در جور دیگر به رادین فشار می‌آورد که باید هزینه‌های تعمیر وترخیص ماشین را بپردازی. می‌توانست به او بگوید هر ماه از توجیبی‌اش بخشی از بدهی خود را بپردازد اما مالک به او گفت مشکلی نیست. نگران نباشد. اینجوری رادین پشتش گرم می‌شود که هر وقت اشتباهی کرد، یکی هست که آن را برایش جمع کند بنابراین حالا حالاها نخواهد فهمید که آدم مسؤول اشتباهات خودش است و باید کمتر اشتباه کند.

تفاخر به ظاهر و پول و گوشی و موبایل باعث می‌شود طرف هویتش را در همان ظاهر و پولش ببیند و هویت خودش را گم کند. ممکن

بقیه در صفحه ۵۵

دشمنی به آدم خردمند، انگیزه زندگی می دهد ● ارسطو

نوشته مهدی اصغری

فخری



درِ تاکسی را که محکم بست، راننده نگاه چپکی به او انداخت و در حالی که چیزی زیر لب زمزمه می‌کرد به سرعت دور شد. "**اسماعیل**" سرِ خیابان پیاده شده بود تا قسمتی از محله قدیمی را قدم‌زنان طی کند. محله قدیمی نسبت به چهل سال قبل تغییرات زیادی کرده بود ولی با این همه، او می‌توانست به یاد بیاورد که خانه‌شان کجا بوده است؛ درست همانجایی که بنگاه معاملات املاک بزرگی زیر برج چندین طبقه‌ای جا خوش کرده بود. از آنجا رد شد چون نیامده بود که جای خانه قدیمیشان را ببیند.

به راستی برای چه آنجا بود؟ چه چیزی باعث شده بود که یکراست از فرودگاه تاکسی بگیرد و به آنجا بیاید؟ روزهای اول پاییز بود ولی هوا خنک شده بود و لطافت دلچسبی داشت.

در افکارش غرق بود که خودش را مقابل خانه‌ای دید که درست مثل چهل سال قبل مانده بود و فقط رد چند بار تعمیر روی دیوارهایش دیده می‌شد. فکر اینکه "**مهران**" جایی پشت این دیوارها ممکن است حضور داشته باشد، تنش را لرزاند. این همه راه را آمده بود که ببیند هنوز هم مهران دلش گیر است یا نه؟! اینکه چهل سال آن جمله معروف مهران را هر روز با خودش زمزمه کرده بود که "**عشقی که فراموش یا کمرنگ بشه عشق نیست!**" اسماعیل بارها گفته بود "مهران، شعار نده" و مهران مثل همیشه که وقتی در مورد عشق صحبت می‌کرد، نگاهش به دور دست‌ها و ناکجا خیره می‌شد و می‌گفت:

"اسی، این رو فقط زمان ثابت می‌کنه".

چقدر دوست داشت بار دیگر مهران او را "اسی" صدا کند! خانه همان خانه بود و زنگ همان زنگ! زنگ را فشار داد و صدای بلبلی که چهل سال پیش برای آخرین بار آن را شنیده بود از دور به گوش رسید؛ شبی که آمده بود تا از مهران خداحافظی کند.

زنگ را دوباره فشار داد و بعد از قطع شدن صدای بلبل، صدای پایی را شنید که به در نزدیک شد. آفتاب غروب کرده بود و او چهره دختری را که در را باز کرده بود و داشت طره مویش را زیر روسری پنهان می‌کرد، به درستی نمی‌دید. عینکش را از جیب کتش بیرون آورد و به چشم زد.

-مهران... مهران هست؟

انتظار هر جوابی را داشت مگر جوابی که شنید:بله، شما؟

نمی دانست چرا پاهایش سست شده بود ولی بدون اینکه کلمه‌ای بگوید، در میان تعجب دختر جوان وارد حیاط شد. دیوارهای حیاط همانطور مثل چهل سال پیش آجری بود و احساس کرد که بوی آشنای آجر خیس شده به مشامش می‌رسد. چمدان بزرگش را روی بالکنی که فقط سه پله می‌خورد گذاشت و روی چمدان نشست. نیاز داشت نفسی تازه کند. به دختر جوان که روبرویش ایستاده بود نگاه کرد و تعجب را در چشمهای او دید:

-به مهران بگو که اسی اومده.

دختر جوان وارد خانه شد و چند دقیقه بعد، هیکل پیرمردی نحیف که پیژامه به تن داشت و موهای جو گندمیِ سبیلش را به دندان گرفته بود در چارچوب درِ پیدا شد. در حالی که از دیوار کمک می‌گرفت تا پای خواب رفته‌اش باعث سقوطش نشود، خودش را به میهمانش رساند و با ناباوری خود را در آغوشش رها کرد: "اسی؟"

دختر جوان مدتی آن دو را از پشت شیشه نگاه کرد که همدیگر را در آغوش گرفته بودند و گویا خیال جدایی نداشتند. زیر کتری را روشن کرد و چای دم کرد. دو فنجان چای ریخته بود که اسماعیل و مهران داخل خانه آمدند. مهران روی تشکچه‌ای که چند کاغذ پراکنده کنارش بود نشست و از اسماعیل خواست که کنارش بنشیند. اسماعیل که دوست داشت چهره مهران را ببیند، نزدیک او و روبرویش نشست. مهران دیگر آن چهره جوان و شاداب را نداشت، صورتش پر از چروک شده بود و شیارهای عمیقی روی پوستش ایجاد شده بود، شیارهایی که نشان می‌داد پیرمرد روزهای پرغصه زیادی را پشت سر گذاشته است.

مهران دختر جوان را معرفی کرد:

-"غزل" دخترمه. یه سالی هست که ازدواج کرده. چند ماهی هست که مادرش عمرش رو داده به شما.

نگاهش را به سمت عکس روی دیوار چرخاند که در آن کنار همسرش در حیاط حرم امام رضا(ع) ایستاده بود و دستش را به نشانه ارادت روی سینه گذاشته بود. گل کاغذی سیاه رنگی گوشه عکس سنجاق شده بود.

-خونه شون همین کوچه پشتیه. خدا خیرش بده هر روز چند ساعتی میاد به کارهام رسیدگی می‌کنه.

غزل لبخندی روی لبش نشاند و چای را جلو اسماعیل که داشت برای مادرش فاتحه می‌فرستاد، گذاشت. اسماعیل که با دیدن فنجانهای قدیمی، روزهای دور جوانی در خاطرش زنده شده بود، جزییات اتاق را از نظر گذراند. قاب عکس چوبی خالی روی دیوار را به خوبی می‌شناخت. خواست چیزی بپرسد ولی حضور غزل مانع پرسیدنش بود تا اینکه غزل ظرف میوه را بین آن دو گذاشت و از اتاق خارج شد که به وضعیت خانه رسیدگی کند. اسماعیل که فرصت را مناسب می‌دید، دل به دریا

زد و در حالی که به قاب خالی چشم دوخته بود، آرام و جوری که غزل نشنود پرسید:

-از "**فخری**" چه خبر؟

مهران جوری چشم به ظرف میوه دوخته بود که انگار جمله کوتاه او را نشنیده است. اسماعیل به دقت حرکات او را زیر نظر داشت. با اینکه هیچ تغییر حالتی در چهره‌اش دیده نمی‌شد ولی چشمهایش همان حالت سالهای دور را پیدا کرده بود؛ زمانی که صحبت از عشق بینشان می‌شد. در این زمان چشمهای مهران به جایی در دوردست خیره می‌شد، جایی که انگار چشمهای نافذ او در جایی فراسوی زمان و مکان چیزی را می‌دید که اسماعیل توان دیدن و درکش را نداشت. این حالت را برای اولین بار زمانی در چشمهای مهران دیده بود که لحظه‌ای کوتاه، فخری روبروی مغازه کتابفروشی پدر مهران ایستاده و به ویترین کتابفروشی چشم دوخته و قیمت دیوان حافظ پشت شیشه ویترین را پرسیده بود.

با اینکه تلاقی نگاه آنها چند لحظه‌ای بیشتر طول نکشیده بود، ولی همین چند لحظه کوتاه، طوفانی در دل مهران ایجاد کرده بود که هر لحظه ویرانگر تر از لحظه قبل می‌شد.

فخری تبدیل به تمام وجود مهران شده بود؛ اسمش از روی لبش نمی‌افتاد و انتهای هر حرفی و هر موضوعی به فخری ختم می‌شد. مهران در مورد او جستجو کرده بود و می‌دانست او در یک خانواده قاجاری به دنیا آمده و زیبایی‌اش زبانزد خاص و عام است. ولی در کنار این زیبایی چیزی فراتر و عمیق‌تر بود که مهران را شیفته کرده بود. مهران معتقد بود که آشنایی آن دو به سالها و شاید قرنها قبل برمی گردد و همواره به اسماعیل می‌گفت که تردیدی ندارد که از سالهای بسیار دور مهر فخری در دل او بوده است.

اسماعیل که به این حرفها باور نداشت، هر روز شاهد جوشش بیشتر مهران و دلبستگی روز افزونش بود. فخری مشتری ثابت کتابفروشی پدر مهران بود و مهران که قبلا خیلی کمتر در کتابفروشی حاضر می‌شد، حالا مدت زمان حضورش بیشتر و بیشتر می‌شد و تقریبا تمام روزش را در کتابفروشی می‌گذراند. با وجود اینکه می‌ترسید علاقه‌اش را ابراز کند که مبادا فخری ناراحت شده و دیگر به کتابفروشی نیاید، یک روز به این نتیجه رسید که اگر ابراز نکند و او را از دست بدهد، هیچ وقت خودش را نخواهد بخشید و مدیون دلش خواهد بود.

بالاخره در یک روز بهاری که تازه مغازه را باز کرده بود، این اتفاق افتاد. فخری پیدایش شد و مثل عادت همیشه چرخی در مغازه زد تا شاید

حالا روبروی مهران نشسته بود. به قاب خالی چشم دوخت که مهران آن را به دیوار زده بود، قابی که وقتی آن را خریده بود به اسماعیل گفته بود که برای عکس مراسم ازدواجش با فرخ‌لقا خریده است و قاب هنوز خالی بود و البته روی دیوار.

کتابی توجهش را جلب کند. بیرون مغازه رفت و به دیوان حافظی که در ویترین بود چشم دوخت. مهران که تمام حواسش به او بود، دیوان حافظ را از ویترین برداشت و به فخری اشاره کرد که داخل مغازه برود. زیر لب فاتحه‌ای خواند و از فخری هم خواست که فاتحه‌ای برای روح حافظ بخواند. فخری با تعجب فاتحه‌ای خواند و منتظر شد. مهران چشمانش را بست و دیوان حافظ را گشود:

-هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق / ثبت است بر جریده عالم دوام ما

لحظه‌ای چشم در چشم شدند. مهران می‌دانست که جادوی این چشمها دیگر هیچ وقت او را رها نخواهد کرد.

-می خواستم اجازه بگیرم که دوستتون داشته باشم!

فخری که انتظار چنین شروع بی‌مقدمه‌ای را نداشت، میخکوب شد:

-و اگه اجازه ندم؟

مهران نگاهش را از چشمهای او برداشت و به جایی دوردست خیره شد؛ جایی فراتر از زمان و مکان:

-دوست داشتن دست خود آدم نیست. فقط اگه اجازه نداشته باشم دیگه به زبون نمیارم.

فخری لبخند زد، لبخندی به پهنای صورت که هیچ وقت از خاطر مهران نرفت. می‌خواست از کتابفروشی خارج شود، برگشت:

-من از بچگی نشون کرده پسرعموم هستم. به رسم دیرین خانوادگیه!

مهران قدمی جلوتر آمد:

-میشه این اتفاق نیفته. البته اگه خودت بخوای!

فخری که حرارت عشق را در چشمهای مهران می‌دید، از نگاه او سر برگرداند.

-همیشه چیزی که دلمون می‌خواد اتفاق نمی‌افته!

-من فقط به حرف دلم گوش میدم.

فخری به دیوانی که روی میز بود نگاه کرد:

-دنبالِ دل رفتن تاوان داره، ممکنه هیچ وقت به مراد دلت نرسی.

مهران دیوان حافظ را برداشت:

-ثبت است بر جریده عالم دوام ما.... حتما به مراد دلم می‌رسم. حتی اگه شده باشه توی اون دنیا که ابدیه....

همان روز عصر، مهران داستان صحبتهایش با فخری را برای اسماعیل تعریف کرد. اسماعیل که از جدیت او پی به عمق احساسش برده بود، به او گفت که دیوانه شده است و مهران جواب داد که اگه دیوانگی اینه، پس دیوانه بودن رو ترجیح میده.

دیدار بین مهران و فخری بیشتر شده بود. یک روز غروب که اسماعیل هم در کتابفروشی بود، فخری آمد. اسماعیل بیرون رفت. فخری با چشمهایی نگران به مهران گفت که امشب پسرعمویش به خواستگاری‌اش خواهد آمد وگفت که فکر می کند چاره‌ای جز جواب مثبت ندارد که جواب منفی می‌تواند قبیله‌ای را از هم بپاشاند! مهران که غم دنیا در دلش نشسته بود، اشکهایش را از گونه پاک کرد و گفت:

-حتما به تو می‌رسم، حتی اگه شده باشه توی اون دنیا که ابدیه. بهم قول بده که اونجا دیگه کنار هم باشیم.

فخری به چشمهای غمگین مهران نگاه کرد که تا بی‌نهایت امتداد پیدا کرده بود و لبخند روی صورتش نشست. پلک‌هایش را به نرمی روی هم گذاشت که مهران آن را به قبول کردنش تعبیر کرد.چند مدت بعد فخری ازدواج کرد و مهران هم طبق قولی که در یکی از گفتگوهایشان به فخری داده بود که در صورت به هم نرسیدنشان، او هم ازدواج کند، دو سال بعد ازدواج کرد. اسماعیل چند ماه بعد از ازدواج مهران برای تحصیل به خارج از کشور رفت و همانجا ماندگار شد.

***

حالا روبروی مهران نشسته بود. به قاب خالی چشم دوخت که مهران آن را به دیوار زده بود، قابی که وقتی آن را خریده بود به اسماعیل گفته بود که برای عکس مراسم ازدواجش با فخری خریده است و قاب هنوز خالی بود و البته روی دیوار...مهران بارها به اسماعیل گفته بود که "عشقی که فراموش یا کمرنگ بشه عشق نیست!". این جمله در تمامی این سالها در ذهنش مانده و او را بعد از چهل سال به اینجا کشانده بود. دوباره پرسید: از فخری چه خبر؟!

و به چهره مهران چشم دوخت که روی میوه ثابت مانده بود. قطره اشکی از یکی از شیارهای چروک صورتش نزدیک چانه پایین غلتید و مهران سریع با دست پاکش کرد و جمله‌ای محو گفت. انگار گفته باشد:

"عشقی که فراموش یا کمرنگ بشه عشق نیست"

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

چه می‌کشم

در وصل هم ز عشق توای گل در آتشم
عاشق نمی‌شوی که ببینی چه می کشم
با عقل آب عشق به یک جو نمی‌رود
بیچاره من که ساخته از آب و آتشم
دیشب سرم به بالش ناز وصال و باز
صبح است و سیل اشک به خون شسته بالشم
پروانه را شکایتی از جور شمع نیست
عمری ست در هوای تو می‌سوزم و خوشم
باور مکن که طعنهٔ طوفان روز گار
جز در هوای زلف تو دارد مشوّشم
سروی شدم به دولت آزاد گی که سر
با کس فرو نیاورد این طبع سر کشم
دارم چو شمع سرّ غمش بر سر زبان
لب می گزد چو غنچهٔ خَندان که خامشم
هر شب چو ماهتاب به بالین من بتاب
ای آفتاب دلکش و ماه پری وشم
لب بر لبم بنه به نوازش دمی چو نی
تا بشنوی نوای غزل‌های دلکشم
ساز صبا به ناله شبی گفت شهریار
این کار توست من همه جور تو می کشم

شهریار

نمونه شعر نو

راه ناتمام

آن روز
بگشوده بال و پر
با سر به سوی وادی خون رفتی
گفتی:
"دیگر به خانه باز نمی گردم
امروز من به پای خودم رفتم
فردا
شاید مرا به شهر بیارند
بر روی دست‌ها"
امّا
حتی تو را به شهر نیاوردند
گفتند:
"چیزی از او به جای نمانده است
جز راه ناتمام

قیصر امین پور

نام توست

می نویسم شعر نابی و ردیفش نام توست
لحظهٔ آغاز ابیات لطیفش نام توست
می نویسم از دل غمگین خود بعد از فراق
تا بدانی چارهٔ نبض ضعیفش نام توست
می نویسم یک کتاب خواندنی از چشم تو
اولین و آخرین حرف شریفش نام توست
می نویسم یک غزل از پیچ و تاب زلف تو
راز پنهان و معمای ظریفش نام توست
چون بهاری دلنشین بر دفترم جاری شدی
گر ببویی شعر من، عطر خفیفش نام توست

حمیدرضا قبادی راد-اصفهان

آغوش

تاز گی ات را باور ندارم
من تمام سرانجام‌ها را
از میان دو انگشتت نگاه کرده‌ام
شاعر هم که باشی
دستی
دهانت را سانسور می کند
برای شعرهایی که می آوری
در شبانه‌هایی
که واژه‌ها هم
در آغوشت کم می‌آورند
تو درد را اختراع نکرده‌ای
و من آخرین دردت را شعر می کنم
که پایان یعنی درد
و درد همین انتهای پایان است
که دیگر
هیچ آغوشی
برایت باز نمی‌شود

حمیدرضا اکبری"شروه"

اسم

هنوز همان صدایم می‌زنند
که مادرم نامید
نامی دیگر بر من بگذار
که به رویاهای تا به تا و
غزل‌های وصله دارم بیاید
به چشم‌های غمگین و خندهٔ نقاشی شده‌ام
و بلاتکلیفی مضحکم
وقتی نمی‌دانم اوّل این سطر را
تمام کنم
یا پیازهای توی تابه را هم بزنم
رشتهٔ افکار پاره می‌شود
وقت اضافه کردن رشته به آش
یادت باشد تخلص شاعرانه نمی‌خواهم
اسمی انتخاب کن
به بوی پیازداغ آخر این شعر بیاید

ساغر شفیعی

بوی تو

لب پنجرهٔ باد
ایستاده‌ام
نیم جرعه بوی تو
کافی‌ست تا
مست شوم

رضا حدادیان-کرمانشاه

آب

آن که را بود مهر مادر آب
دیده می‌دوخت تشنه لب بر آب
کربلا بود و جنگ و هُرم عطش
بود آنجا به جان برابر آب
چنگ می‌زد رباب بر دل ریش
چه کسی می‌دهد بر اصغر آب؟
مانده حیران در این میان چه کند
از کجا می‌شود میسّر آب
برد او را پدر به عرصهٔ رزم
تا دهد جای شیر مادر آب
وه، که سیراب شد ز جرعهٔ تیر
نرسید آه بر لبش، گر آب
دید تا کودکان تشنهٔ حسین
گفت از سوز جان برادر آب
ای بهین آبیار گلشن عشق
بهر این غنچه‌ها بیاور آب
رفت آن میر عشق سوی فرات
تا که بگذاشت پای جان بر آب
کفی از آب برگرفت و شگفت
دیدتصویر کودکان در آب
خواست تا نوشد از فرات امّا
بر دلش زد شرر چو آذر آب
تشنه لب بودولب بر آب نزد
تا بنوشد ز حوض کوثر آب
مشک را پر ز آب کرد و شتافت
تا دهد باغ را سراسر آب
تیرها سوی او روانه شدند
گاه در چشم رفت و گه در آب
تا تهی مشک شد ز تیر ستم
گشت از شرم پور حیدر آب

جواد جهان آرایی-کاشان

صدای تو

تنها صدای توست که راز جهان ماست
نامت همیشه زینت دست و دهان ماست
ای روشن از نگاه تو جان فرشتگان
یادت ستارهٔ همهٔ آسمان ماست
یک کربلا غریبی و یک کوفه عهد سست
تنهایی تو چیست؟ غم همچنان ماست
نامی پر از نشان تو داریم و زنده‌ایم
خون گلوی عاشق تو نقش جان ماست
ما زائر تواییم،به جان و جهان قسم
درگاه مهربانی تو، آستان ماست

شعبان کرم دخت-بابلسر

فصل عطرها

باد
برگ
آفتاب
کوچه
بچه‌ها
کتاب
فصل قصه‌های درهم است
گوش کن به رنگ‌ها و طعم‌ها
باز
فصل عطرهای گیج ومبهم‌است

معصومه مرادی

همه هر چه کردم تو بر هم زدی
چه قوت کند با خدایی خودی
• سعدی

جوانه های ادبی

*** آقای یاسر حسینی-کرج**
بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
آن ترک پری چهره که دوش از بر ما رفت
آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت
وزن این بیت "مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل" است. کلمه "رفت" ردیف و کلمات "ما و خطا" قافیه‌اند:
آن ترک = مفعول
پری چهره =مفاعیل
که دوش از ب = مفاعیل
ر ما رفت = مفاعیل
آیا چه = مفعول
خطا دید = مفاعیل
که از راه = مفاعیل
خطا رفت = مفاعیل

*** خانم شبنم طریقی- تهران**
سروده شما به نثر نزدیکتر است تا شعر. عناصر سازنده شعر را که عبارتند از خیال، اندیشه، آهنگ و احساس در نظر داشته باشید.
کتابم را
می بندم
و به تو فکر می کنم
می دانم که
تو هم
داری به من
فکر می کنی

*** آقای محمد جلیلوند-الیگودرز**
تلاش شما برای رسیدن به مرز شعر ناب قابل تقدیر است. نمونه‌های دیگری از سروده‌هایتان را ارسال کنید:
از چشم‌هایت غزل
از لب‌هایت دوبیتی
و رباعی
از موهایت هزاران مدیحه می‌بارد
برخیز
چرخی بزن
کلمه‌ها بی‌تاب اند
برای شعری جدید

پاییز

فصل‌ها می گذرند
ابرهای
آسمان را دیدی؟
یک به یک در گذرند
و چه زود
وقت پاییز رسید
فصل دلتنگی ها
و من اینجا
از سر دلتنگی
به ستوه آمده‌ام
بر لب پنجره‌ام
یک سبد خاطره بر دوش نسیم
می‌سپرم
تو بیا لطفی کن
بر لب پنجره بنشین و بگیر
آنچه باد آورد را
تحفهٔ کوچک روزان پر از
دلتنگی ست

ریحانه مهدی زاده-شیراز

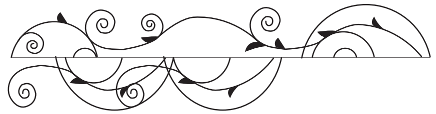
بی ثمر

می پرد عطری که بی‌مصرف شده در شیشه‌اش
ذره ذره می‌رود از ذهن عاشق پیشه‌اش
می زند بیرون از این بیهوده ماندن شیر پیر
زندگی جریان ندارد در سکوت بیشه اش
بی ثمر وقتی که می‌ماند، درخت زندگی
می کند از ریشه آن را باغبان با تیشه‌اش
می هراسد از زمین وقتی که می‌افتد به خاک
می شود بیگانه با پیوندهای ریشه اش
صحنه‌سازی می کند انسان برای جرم خویش
خود فریبی می‌شود تکرار در اندیشه‌اش

شبنم حسامی- شیراز

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

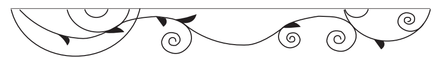
ارسال متن تلگرامی و پیامک
فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹



نازنینم، خوبم!

گیرم اندر دل، غمت پنهان کنم
چون علاج دیده گریان کنم!

قطره اشک



در خویش مچاله سفره‌ی خیلی‌هاست
لبریز نخاله، سفره‌ی خیلی‌هاست
لطفا لگدش نزن که حرمت دارد
این سطل زباله سفره‌ی خیلی‌هاست

الهه احمدی

مثل آن مرداب غمگینی که نیلوفر نداشت
حال من بد بود اما هیچ کس باور نداشت
خوب می‌دانم که تنهایی مرا دق می‌دهد
عشق هم در چنته‌اش چیزی از این بهتر نداشت

محمدسلمان سیفی

وه دل دیوانه شد دیوانه تر / از جفایت جان من آمد به سر / پوزخند تو حکایت می کند / عاقبت با هم بسوزد خشک و تر

اکرم اخلاقی-کرج

صبح یعنی غزلی رنگ پریشانی عشق
فرصتی ناب پر از بوسه پنهانی عشق
چشم بر باد صبا و نفس آبی اشک
صبح یعنی گذری بر دل بارانی عشق

مصطفی باقرپسندی-مازندران

هر ندایی که تو را بالا کشید
آن ندا می‌دان که از بالا رسید

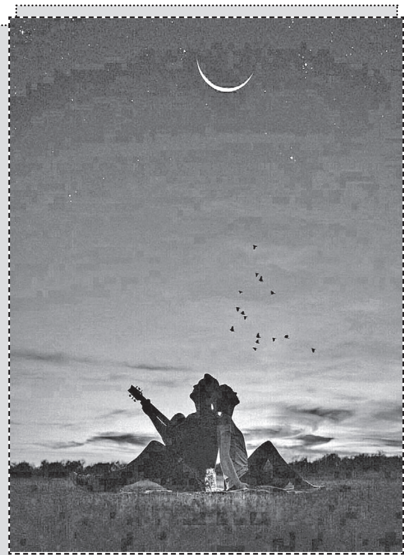
محمدسلمان سیفی

ماه بانوی هلالی شکلی را تصور کن که
نیمه شب‌ها
از دیده بانی آسمان خسته می‌شود
آنگاه که مردمان به خواب طولانی فرومی روند،
به دریا پناه می‌آورد
و کمی شناور می‌ماند
و آبی به صورت گلگونش می‌زند

مهتا نعیمی

آنهایی که کمتر تو را می‌شناسند همیشه می گویند خوش به حالت!
فکر می کنند آرامش تو و شادی‌ات نتیجه‌ي بی‌خیالی‌هاست.
فکر می کنند تو بلدی دنیا را ندیده بگیری.
به خیالشان می‌رسد بدی‌ها را حس نمی کنی. آنها فکر می کنند دیوار شادی تو به اندازه‌ی صدای خنده‌هایت بلند است.
اما کسانی هستند که بیشتر می‌شناسندت.
بیشتر در کنار تو بوده‌اند و یا عمیق‌تر تو را دیده‌اند.
آنها می‌فهمند و می‌دانند که بدی‌های دنیا را خوب دیده‌ای.
می‌بینند ناراحتی‌هایی را که روی دلت سنگینی می کند را بلدی با چند تا خنده‌ي بلند از سرزمین قلبت بیرون کنی.
آنهایی که تو را بیشتر بشناسند حساب نفس‌های سنگین شده‌ات را دارند و می‌بینند گاهی با ته‌مانده‌ي امید، تارِیِ چشم‌هایت را پاک می کنی.
آنهایی که تو را بهتر می‌شناسند خوب می‌دانند همیشه قاعده‌ها برعکس است:
آدم‌هایی که زیاد می‌خندند،
زیاد نمی‌خندند
آنهایی که دوست زیاد دارند،
دوست‌های کمی پیدا می کنند و آنهایی که می‌خواهند غمگین به نظر برسند غم‌های کوچک‌تری دارند.
"قدر شادی را کسانی می‌دانند که قلب سنگین‌تری داشته باشند"

بابک حمیدیان



مرا یک شب تحمل کن که تا باور کنی ای دوست
چگونه با جنون خود مدارا میکنم هر شب

مرتضی صنعتی-ایذه

ناب‌هایی متفاوت

✓ فرشاد: کسانی که در نبودت از تو دفاع می کنند، وفادارترین دوستانت هستند
✓ اکرم ـ الف: گوش‌هایم تشنه‌اند و لب‌هایت سرابی دور، با کدامین افسون مرا اسیر خود کردی؟
✓ الهه ـ الف: دعا یعنی از خدا راهنمایی و یاری بجوییم نه اینکه او را راهنمایی کنیم که چه کند
✓ نازنین-تهران: زندگی واقعی کمی پیچیده‌تر از شعارهای پشت کامیون است
✓ ستار چاواری: امواج زندگی را بپذیر حتی اگر گاهی تو را به عمق دریا ببرد، آن ماهی آسوده که بر سطح آب می‌بینی مرده است
✓ ستایش نوروزی-رامهرمز: من در زندگی همواره وجود خدا را درک کردم. همان لحظه‌ای که در راهم ناامید می‌شدم، خدا تنها با یک نشانه در زندگی‌ام به من نشان می‌داد، ناامیدنباش، من هستم در کنارت. و آنگاه فهمیدم این همان خدایی است که نمی گذارد تنها بمانم
✓ قطره اشک: میامیز چون آب با هر خسی / میاویز چون باد با هر کسی
✓ غلامرضا(مزدک): ای دل غم دوست را به عالم ندهی / با هر که نه اوست شرح این غم ندهی / مرغ غم او به حیله شد ما را رام / زنهار که مرغ رام را رم ندهی!
✓ شهروز: بعدا وجود نداره / چای سرد میشه، آدم پیر میشه / زندگی تموم میشه، هرگز به سن و سال الان بر نمی گردیم و آدم حسرت اینو می‌خوره که قبلا می تونست کاری انجام بده، اما الان دیگه نه زمانش رو داره و نه توانش رو...
✓ ف ـ الف: چیزی رو که دشمنت نباید بدونه، به دوستت هم نگو
✓ غلامرضا موید عبدی-البرز: دلم تنگه دلم تنگه بچگی‌هایم، آن دور که غم نداشتم، سبکبال همچو کبوتری می‌پریدم هر سو / اندر فصل پاییز از دویدن روی برگ‌ها، عالمی داشتم / اندر زمستان برف بازی و اندر بهار جست و خیز کنان میان گل‌ها، اندر تابستان و بازی الک دولک و... خدایا کودکم کن، میشه اگر بشه چی میشه یادش بخیر گلم!
✓ بر باد رفته: پروا کنید تا پر، وا کنید

جدول متقاطع



جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

حرف (ا) چه تعداد است؟

قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله، در هر شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۸۸۸

۱ـ معصومه بیات ـ ملایر
۲ـ نوشین نیری ـ اردبیل
احمد مسعودی ـ تهران

افقی:

۱. ویژگی هر اثر هنری که متکی به حالات ذاتی و درونی است نه نمودهای ظاهری - امپراتور قسی القلب روم باستان
۲. مبرا، بی گناه - عهد، پیمان - اندازه لباس
۳. شبنم - تعمیر - جانب، سمت - اسب ترکی
۴. نام طایفه‌ای از ترکمنان ساکن در ایران - پایتخت فراری - زورق - ستاره دنباله دار معروف
۵. کسادی بازار - آبزی غول پیکر - سره
۶. خودروی تشریفاتی - پدر - قدم یکپا
۷. نوعی پارچه - بیماری تنگی نفس - نام کوهی مرتفع در غرب کشور
۸. پول لری - سالی با یک روز اضافه - موی گردن اسب
۹. دل آزار کهنه - آسان گر شیمیایی - عدد ماه
۱۰. نفس، روح - از واحدهای فنی صدا و سیما - پشم نرم بز
۱۱. یک نواختی - رنگ ناخن خانم‌ها - تصدیق فارسی
۱۲. از اجزاء دوگانه صورت - وسیله‌ای در آزمایشگاه - مسافر
۱۳. خیلی به انگلیسی - کال - جهانگشای معروف ایرانی
۱۴. فرمان توقف - به پا خاستن - قومی ایرانی - من و شما
۱۵. الفبای ساز و آواز - هرگز نه - امانت دار - لولای پا
۱۶. تکه چوب کلفت - شجاع، دلیر - ستون، پایه
۱۷. حکومت اشراف سالاری - دسری ایرانی

عمودی:

۱. محلول هیپوکلریت سدیم در آب که برای رنگ بری و گندزدایی مصرف دارد - ایالتی در شرق آمریکا
۲. درخشنده، تابان - بازیچه‌ای قدیمی - از آتش افروزها
۳. آب ویرانگر - فال بین - نیا - تصدیق انگلیسی - چه کسی
۴. رب النوع قدرت و نیرو در افسانه‌های یونان - سوداگر - میوه‌ای شبیه شفتالو
۵. بندگی - میوه‌ای استوایی - ایالت به زبان سوییسی - بانگ، فریاد
۶. حجمی هندسی - بیماری قند - ساز و برگ اسب - همه
۷. بیخوابی - فراموشی - قهوه خانه فرنگی
۸. استانی در جنوب - سل گرفته - گوساله زرین و مرجع عهد حضرت موسی(ع)
۹. پرنده‌ای حلال گوشت - دهیار در هم ریخته - گوسفند ماده
۱۰. سست، تنبل - شیرینی پز - کودکان به لهجه گیلکی - وسیله گزیدن بعضی جانوران
۱۱. نومیدی - گلی است با ساقه‌های بلند و برگهایی دراز - راهرو، سرسرا - سرای مهر و کین
۱۲. کفشی سنتی - پول استرالیا - پند
۱۳. تکرارش صدای مگس است - اشاره به دور - زائوترسان قدیم - پانصد هزار - پول خارجی
۱۴. شقایق - تخت شاهی - انکار کننده
۱۵. پادزیست - کوهی که محل زندان ضحاک بوده

دیوان که دست دراز شد، سخن نیکی را هم باید به مانند راز گفت
•حکیم فردوسی خردمند

حل جدولهای شماره ۳۸۸۸

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می شود

حرف (م) چه تعداد است؟

متفکر / تجزیه / بز کوهی / بازیگر / پسرعموی کیا فرخ‌الدین / تصدیق انگلیسی / نخجیرگاه / هواپیمای عجول / نوعی البسه / نیلگون / دریا / کشور آمریکای مرکزی / از تنقلات

ملاح / هذیان

راندن مزاحم / ضرب آهنگ / فیلم دنباله دار / من و شما / آفریننده / متضاد ماده

رودی در جنوب / شهری در سوییس / موجودی خیالی / بهبودی

ماهی قمری / دستور / نوشتن / رودی در اروپا / قومی ایرانی / پرنده خوش الحان

محبت / دراز گوش / واحد سطح / عدد منفی / کارگاه / قیمت / هول

تدبیر گونه / گنجینه / جزیره‌ای متعلق به کویت / چراغ دریایی / اجاره کردن

حرف ندا / مهندس / خاندان / جثه / گردن آویز بزغاله

کشوری در آفریقا / از اکثریت انداختن مجلس شورا / جدید / کشتی جنگی / فلز کوبیدنی / اشاره به دور / ابزار بنایی / رشوه خواری

کهن / فرق سر / شهر رویای تشنگان

نان شب مانده / برابری / شعله آتش / ارابه جنگی / حیوان باوفا / روحانی زرتشتی

دلیل / کشمش / خراسان قدیم / عیدویتنامی‌ها

هزار کیلو / خیس / مطیع / ستاره / مشغول شدن / کار شگفت

فن سالار / تصدیق روسی / میوه خوب

اطوار / هواپیمایی جنگی / مرزبان / روز

طلا / نوعی خروس جنگی

پارچه‌ای ارزان قیمت / نخست / خیمه / کوزه سفالی

از لبنیاتها / بالابر خودرو

گیج / آمپول زدن / پول حرام

جدول سودوکو ۳۸۹۹

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

				۷				
۲	۱	۷	۶		۹	۵		۳
۳			۲		۱		۹	۷
								۲
۴	۲		۱	۸	۵	۷		
		۳				۱	۶	
			۳					
۷	۶			۹		۳	۱	
		۵		۱	۲			۶

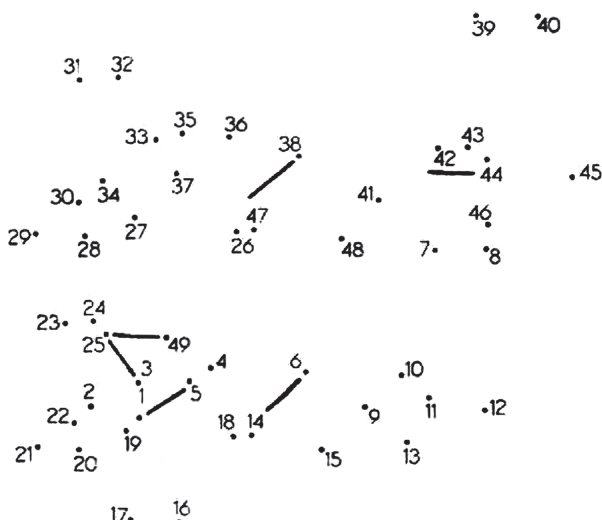
با هوش خود کلنجار بروید

محمود صفادار

پاسخها در صفحه ۶۲

نقطه به نقطه

در میان این نقاط و اعداد به هم ریخته یک نقاشی پنهان شده است. برای یافتن آن کافی اعداد را از شماره یک تا ۴۹ به هم وصل کنید.



نقاشی پنهان

در میان این خطوط کج و معوج یک نقاشی زیبا نهفته است. برای یافتن آن کافی است مداد یا خود کاری بر داشته و خانه‌های نقطه‌دار را رنگ کنید. البته برای بهتر شدن کار دقت کنید تا هنگام رنگ کردن از خطوط بیرون نروید. پس از پایان کار ناگهان یک نقاشی زیبا مقابل چشمانتان ظاهر می گردد.

اگر مژده‌ای برای کسی داری، در دادن آن عجله کن

بیست اختلاف در تصویر شکارچی یا شکار

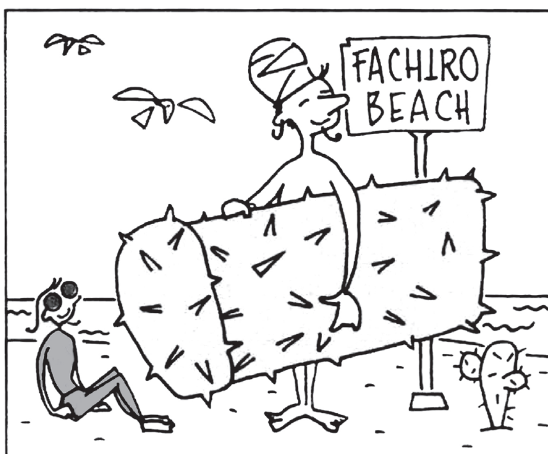
ماهیگیر به خیال اینکه ماهی بزرگی برای ناهار خود به قلاب انداخته است، خودش نزدیک بود ناهار شکارش بشود. اما میان دو تصویری که از این صحنه تهیه شده و در نگاه اول کاملا یکسان به نظر می رسند، بیست اختلاف وجود دارد.





شبیه اما بی شباهت

در اینجا دو تصویر می بینید. در یکی مرتاض هندی با تخته میخی خود برای موج سواری آمده و در دیگری نصب یک تابلو با میخ بر روی دیوار باعث ریختن دیوار همسایه شده است. با اینکه این دو تصویر هیچ شباهتی به هم ندارند ولی در ۷ مورد با یکدیگر شبیه هستند. آن موارد کدامند؟









دکترا همون روز به خطا و استثنا اشاره کردن، پس حداقل این شانس رو به خودت بده. شاید خطا، شاید استثنا شامل حال تو هم بشه...
اینها را پدرم می گفت اما "محسن" همچنان مخالف بود...

***

تلفن را که قطع کردم، به سرعت لباسم را پوشیدم و از خانه بیرون زدم. خواستم به "**مصطفی**" زنگ بزنم اما یاد حرفها و برخورد دفعه قبلش افتادم، بی‌خیال شدم، ولی باید حتماً به یک نفر زنگ می‌زدم و خبر می‌دادم که محسن دوباره کارش به بیمارستان کشیده. اگر به شوهرم زنگ می‌زدم، شاید اگر الان حرفی نمی‌زد اما شب حتماً باز جر و بحث داشتیم. شماره "**اعظم**" را گرفتم، حداقل اگر او غر می‌زد یا دعوا هم می کرد، خواهرم بود.

پشت در خانه اعظم که رسیدم، به او زنگ زدم و گفتم منتظرش هستم تا برای حساسیت فصلی‌اش به دکتر برویم. اصرار کرد که: "بیا بالا حداقل سرصبحی یه چایی بخور." پسرم را بهانه کردم و بالا نرفتم اما مطمئن بودم وقتی ماجرای محسن را بگویم می‌فهمد که پسرم بهانه بوده.

چند دقیقه بعد اعظم از در بیرون آمد. ماسک زده بود. دستکش نخی هم دستش بود اما با این حال همین که وارد خیابان شد، چند تا عطسه پشت سرهم کرد. از بچگی به فصل بهار حساسیت داشت و گاهی هم کارش به بیمارستان می کشید. وقتی نشست گفتم: "خدا رو شکر که حساسیت واگیردار نیست وگرنه تو با لباس فضانوردی از خونه بیرون می‌اومدی"!

اعظم با عصبانیت گفت: "اصلاً حوصله شوخی ندارم. از صبح دارم مثل روغنی‌های کنار خیابون خودم رو چنگ می‌زنم، بی‌سروصدا من رو برسون کلینیک". قشنگ معلوم بود که توپ اعظم از جای دیگری پر شده. حوصله کنکاش نداشتم. استارت زدم و حرکت کردیم. پیچ خیابان را که پیچیدم اعظم گفت: "کجا می‌ری؟ کلینیک از اون طرفه." زیر لب یواشکی گفتم: "بریم کلینیکی که نزدیک خونه محسنه".

اعظم عینک دودی‌اش را از روی صورتش برداشت و با حالتی پرسشگر، پرخاشگر و ملامت‌آمیز گفت: "پس محسن دوباره کارش به بیمارستان کشیده! برای همین زنگ زده بودی"؟

جوابش را ندادم و به جلو خیره شدم. اعظم با کف دستش به پیشانی‌اش زد و گفت: "همین دیشب با شوهرم بحثم شد. اول بی‌نمکی غذا رو بهونه کرد و بعد خستگی رو و در نهایت گفت تمام حواس من به محسنه و متوجه نیستم که شاید به خاطر چک‌های برگشتی بیفته زندان. می‌دونم که درد شوهرم درد تو و مصطفی هم هست منتها شما نمی‌گید اما شوهر من به زبون میاره".

گفتم: "خواهر من! محسن برادر ماست. بیماره. تنهاست. هر هفته حداقل دوبار کارش به بیمارستان می‌کشه. حالا با همه اینا بریم و بگیم بیا برو خونه پدری رو بفروش و آواره و دربدر شو تا من بتونم برای پسرم ماشین بخرم، تو چک‌های شوهرت رو پاس کنی و مصطفی هم خرج زنش کنه. نه این انصاف نیست. وانگهی، اگه شما یادتون رفته من یادم نرفته که محسن به خاطر ما"...

اعظم آهی از ته دل کشید و گفت: "وای نگو... هنوز وقتی یاد اون روز می‌افتم موهای تنم سیخ می‌شه. اگه محسن به دادمون نرسیده بود، هر سه نفرمون مرده بودیم".

حق با اعظم بود. فداکاری آن روز محسن جان سه نفر ما را نجات داد، اگرچه خودش سلامتی‌اش را برای همیشه از دست داد.

بهار بود. به گمانم اردیبهشت و شاید هم خرداد. به رسم جمعه‌ها رفته بودیم جاجرود. آن موقع‌ها رودخانه جاجرود پر آب بود. پر آب و خروشان. داخل رودخانه هم پر از سنگ‌های ریز و درشت.

مصطفی بدون اینکه به پدر و مادرم بگوید از یکی از دوستانش یک قایق بادی گرفته بود. وقتی پدر و مادرم درگیر درست کردن آتش و مهیا کردن بساط کباب و ناهار بودند. مصطفی دورتر از آنها در حال باد کردن قایقش بود. قایق برای دو نفر فقط جا داشت. اعظم آنقدر گریه کرد که مصطفی او را هم سوار کرد. محسن اما سوار نشد. از اول هم گفت کار خطرناکی است اما ما آنقدر هیجان داشتیم که خطر برایمان معنی نداشت. همین که مصطفی قایق را باد کرد آن را به آب انداختیم و هر سه پریدیم داخل آن.

محسن کنار رودخانه می‌دوید و فریاد می‌زد. خنده و جیغ و فریاد ما اول از شادی بود اما وقتی جریان آب قایق را برد وسط رودخانه و کف نازک قایق به صخره‌ها و سنگ‌ها خورد، فهمیدیم که حق با محسن بوده اما دیگر خیلی دیر شده بود.

جریان آب قایق را مثل پر کاه با خودش می‌برد و هر لحظه ممکن بود قایق ما پاره شود و هر سه ما براثر برخورد با تخته سنگها برویم آن دنیا. محسن وقتی فهمید معطل نکرد و پرید وسط آب. می‌دیدم یک طناب به کمرش بسته، صدایش بین نعره آب خوب شنیده نمی‌شد اما مرتب طناب را نشان می‌داد. به بقیه فهماندم که اگر افتادیم داخل آب سعی کنیم طنابی را که محسن به خودش بسته بگیریم.

نمی دانم چند دقیقه با موج‌ها و صخره‌ها در نبرد بودیم اما بالاخره با تلاش محسن و بعدتر پدرم، از مرگ حتمی و قطعی نجات پیدا کردیم. محسن اما به شدت مجروح شده بود. پدرم هرچهارنفرمان را سوار ماشین کرد و سریع به بیمارستان رساند. ما سه تا خوب بودیم اما محسن بیچاره...

یکی، دو روز بعد دکتر به پدرم گفت: "تمام سعی مون رو کردیم اما شاید محسن دیگه هیچ وقت پدر نشه. البته تاکید می کنم توی علم پزشکی هم خطا و استثنا وجود داره شاید در مورد پسر شما هم صدق کنه"...

اصابت مداوم سنگ‌ها، خونریزی داخلی و خب دیر رساندن به بیمارستان، همه و همه باعث شد تا محسن از طبیعی‌ترین حق زندگی‌اش یعنی پدر شدن محروم شود. بعد از آن همه ما حس عجیبی به محسن داشتیم. او قهرمان زندگیمان بود و در عین حال حس شرمندگی و خجالت گریبان همه ما را گرفته بود. حسی شبیه به عذاب وجدان که البته در مصطفی بیشتر بود.

من و اعظم بارها و بارها با محسن صحبت کردیم. اعظم اصرار داشت که محسن برای مداوا و معالجه از ایران برود و من می گفتم حداقل ازدواج کند و حتی اگر هم بچه دار نشد، می‌تواند سرپرستی بچه‌ای را قبول کند اما محسن زیربار نمی‌رفت. حق هم داشت. می گفت: "چطور می‌تونم به خاطر مشکل و مساله خودم یک دختر رو از لذت مادر شدن محروم کنم"؟

محسن برادر بزرگ ما بود و برای هر سه ما خیلی سخت بود که قبل از او

ازدواج کنیم اما وقتی شـرایط ازدواج برایمان پیش آمد، چاره‌ای نبود. پدرم کارمند بازنشسته‌ای بود که همه سرمایه‌زندگی‌اش یک خانه صد و ده متری و یک ماشین سواری بود. نمی‌شد با یک حقوق شکم همه ما را سیر کند.

اول از همه، اعظم ازدواج کرد و بعد من و دسـت آخر هم مصطفی. ما در حالی ازدواج کردیم که غم و حسرت را در ته چشمان محسن می‌دیدیم. بچه اول اعظم که به دنیا آمد، خدا می‌داند محسـن چقدر ذوق کرد. هر شـب به بهانه‌ای به خانه اعظم می‌رفت تا با دخترک تازه به دنیا آمده او سرگرم شود. پسر من که به دنیا آمد، پاتوق محسن خانه ما بود. بچه‌ها هر چه می‌خواستند به محسن می‌گفتند و او هم برایشان می‌خرید. عشق و علاقه محسن به بچه‌ها حتـی از علاقه ما هم بیشـتر بود. خواهرم می‌گفت:"محسـن چون نمی‌تونه بچه‌دار بشـه این حس رو داره." اما من می‌دانسـتم که او از سال‌ها قبل از آن اتفاق شـوم، بچه‌ها را خیلی دوست داشت و من و بقیه باعث شدیم تا محسن از داشتن بهترین لذت دنیا محروم شود.

بارها و بارها جلسه شور و مشورت گذاشتیم. دامادها می‌گفتند:"می‌گردیم و دختری رو پیدا می‌کنیم که شـرایط محسـن رو قبول کنه." همسر مصطفی می‌گفت:"می‌تونیم بگردیم و زنی رو پیدا کنیم که به علت نازایی از شوهرش جدا شـده. این جوری دیگه محسن عذاب وجدان نمی‌گیره. بعد هم می‌تونن یه بچه از پرورشگاه بیارن و زندگی خوبی داشته باشن".

اما باز محسـن قبول نکرد. می‌گفت:"من نمی‌تونم با یه زن مطلقه ازدواج کنم. این زن با کوله بار خاطره از زندگی قبلیش میاد. خاطراتی که همیشـه باهاشه و نمی‌تونه فراموشون کنه".

عمه‌ام پیردختری از فامیل شوهرش را به مادرم معرفی کرد و گفت:"اگه محسـن باهاش ازدواج کنه ثواب هم کـرده." دختر بیچاره امیدی به ازدواج نداشـت. همه ما خوشـحال بودیم که حداقل محسـن برای این مورد دیگر بهانه‌ای نخواهد داشـت اما وقتی من و اعظم برای دیدن دختر رفتیم، متوجه شـدیم که اگر محسن مجرد بماند خیلی بهتر است تا با او ازدواج کند. دختر بیچـاره خیلی عصبی و پرخاشـگر بـود. بدتر از همه کـه می‌گفتند بدزبان و بددهان هم هست و اینها اصلاً با روحیات محسن همخوانی نداشت.

بعد از آن من بارها و بارها با محسن صحبت کردم. پدرم به او گفت:"دکترا همون روز به خطا و استثنا اشاره کردن، پس حداقل به خودت این شانس رو بده. شاید خطا، شاید استثنا شامل تو هم بشه." اما محسن همچنان مخالف بود. کم کم تب و تاب زن دادن محسن از سرهمه افتاد و هر کس در گیر مشکلات زندگی خودش شد. بچه‌ها بزرگ شدند و مشکلاتشان هم با خودشان بزرگ شد. تا وقتی پدر و مادرم زنده بودند کمتر دغدغه محسن را داشتیم اما وقتی از دنیا رفتند و محسن تنها شد، مشکلاتمان هم شروع شد.

شـوهر اعظم و همسـر مصطفی اصرار عجیبی برای فروش خانه داشتند. ولی من و اعظم و مصطفی در برابر همه نیش و کنایه‌های آنها مقاومت کردیم چون می‌دانسـتیم به قیمت تنهایی محسـن زنده‌ایم اما از وقتی محسن گاهی دچار حملات بیماری‌های مختلف جسـمی و روحی می‌شد، اعظم و مصطفی هم زمزمه فروش خانه را سر دادند. می‌گفتند:

"این جوری هر کس به سهم خودش می‌رسه و محسن هم می‌تونه توی یه آسایشـگاه خصوصی زندگی کنه. اونجا امکانات هست. دکتر و غذای آماده، ضمن اینکه با همسـن و سـالای خودش هم می‌تونه معاشرت داشته باشه." اما به نظر من ظلم بزرگی بود که محسـن را تنها و بی‌کس در یک آسایشگاه رها می‌کردیم.

من سـهم خودم را از خانه به محسن بخشیدم. در برابر زنده بودنم قیمت کمی بود اما حداقل نصف خانه به اسم او بود و مصطفی و اعظم نمی‌توانستند خیلی به او فشـار بیاورند، اگر اعظم هم سهمش را به محسن می‌داد، حتی اگر مصطفی هم این کار را می‌کرد، محسن باز هم تنها بود...

رنگ اشتباه

بقیه از صفحه ۲۳

دوقلوهای خلافکار

بیشـتر هم می‌شد. ما با همه جور آدمی درگیر شده بودیم. از کاسب تا کارمند. از رئیس تا مدیر، اما درگیری با مأمور نداشتیم، یعنی خط قرمز یاسر بود. می‌گفت وقتی در خانه شیشه‌ای نشستی نباید به کسی سنگ بزنی، انگشت در لانه زنبور نمی‌کرد، اما افتادیم داخل تله.

ماجرا از یک چک سـنگین شـروع شـد. هفتصد و خرده‌ای نزدیک هشـتصد میلیون چک بود، طرف گفت می‌خواهد از ایران برود، چک را به ما داد به نصف یعنی حدود چهارصد تومان؛ یاسر گفت اگر پول شود بار خودمان را بسته‌ایم. چهارصد میلیون برای یک کار رقم کمی نبود. یاسر گفت همین را با پولی که داریم سرمایه کار می‌کنیم، شاید هم قاچاقی از ایران رفتیم. پرسـیدم کجا برویم؟ اصلاً چه کار کنیم؟ گفت مهم نیست. از ایران می‌رویم یک کشور پناهنده می‌شویم.

بعـد هم کلـی در مورد پناهندگی در کشـورهای مختلف اینطرف و آنطرف تحقیق کرد. چه خوابها که ندیدیم و چه نقشه‌ها که نکشیدیم. غافل از آنکه در چه دامی خواهیم افتاد.

همـان روز اول که دنبال وصول طلـب رفتیم، با صاحب چک درگیر شدیم.

طرف گفت دسـتش خالی اسـت و مهلت خواست. یاسر به او بیست روز وقت داد. طرف شروع کرد به چانه زدن و یاسر بیست روز را به یک ماه تغییر داد.

یک ماه بعد که رفتیم جلو خانه طرف، او گفت ندارد. همین که گفت ندارد یاسـر شـروع کرد به تهدید کردن.درسـت مثل همیشه، از تهدید به اسیدپاشـی شـروع کرد تا دزدیدن دختر و خواهر صاحب چک. یک ماه فرصت کمی نبود. من و یاسـر تمام مدت صاحب چک را زیر نظر داشـتیم. فهمیده بودیم یک دختر دانشـجو دارد. یکی از دخترهایش ازدواج کرده، حتی فهمیدم خواهرش معلم است، اما چرا متوجه نشـدیم طرف خودش مأمور است؟ چون آنها خودشان تمام مدت ما را زیر نظر داشـتند و در واقع ما وارد بازی شده بودیم. یاسر بعد از تهدید به او یک هفته وقت داد. بعد به خانه برگشتیم آن شب قـرار بود دو تا از دخترها بیایند. کمی تنقلات و مقداری غذا خریدیم و رفتیم خانه اسـتراحت کنیم. ساعت حدود هشت-نه شب دخترها آمدند، یک ساعت نشده بود که زنگ در را زدند، یاسر که از قبل هم حال عادی نداشـت در را باز کـرد، همانجا جلو در با مأمورها درگیر شـد و با تیزی که پشـت در جاساز داشت به یک مأمور حمله کرد و چندچاقو به او زد، همان موقع مأمورها ریختند داخل، آنها من و یاسر و دخترها را در چشم بر هم زدنی دستگیر کردند. شب اول کاری با ما نداشـتند، از شب دوم بازجویی شروع شد. من یادم نیست چه گفتم، چه نگفتم، اما یاسـر گویا خیلی حرف نزده، شـاید هم زده و می‌گوید نـزده، بعد از بازجویی مـا را به زندان منتقل کردند تـا روز دادگاه. هنوز به پدرمان خبر نداده‌ایم. یاسر می‌گوید نداند بهتر است. چه بر سرمان خواهد آمد نمی‌دانم، اما من همین الان از تنها ماندن و بدون یاسر بودن می‌ترسم. هنوز به صورت یاسر نگاه می‌کنم، چشم‌هایش را به دیوار روبرو دوخته و عمیقا در فکر است. کاش می‌دانستم او الان به چه فکر می‌کند و آیا به اندازه من نگران، وحشـت زده و پشـیمان هست یا نه؟

کامیابی تنها در این است که بتوانی زندگی را به شیوه خودت سپری کنی

● مورلی

نوید محمودی کارگردان فیلم سینمایی "هفت و نیم":

تلنگری به آدمی برای احترام به حریم دیگران

زیر نظر: مجید فلاح شجاعی

زهرا منصوری

نوید محمودی کارگردان فیلم سینمایی اپیزودیک "هفت و نیم" که در شرایط کرونایی بدون نمایش در سینماها در قالب اکران آنلاین عرضه شد، درباره این فیلم و بازتاب‌های نمایش آن به‌صورت آنلاین به گفت و گو پرداخته است.فیلم هفت و نیم، ماجرای زندگی هفت دختر افغانستانی و ایرانی را در هفت اپیزود به صورت سکانس پلان روایت می‌کند فیلم هفت و نیم، ماجرای زندگی هفت دختر افغانستانی و ایرانی را در هفت اپیزود به صورت سکانس پلان روایت می‌کند و قصه دخترانی است که جمعه شب مراسم عروسی آنها برگزار شود، اما هر کدام از آن‌ها به نوعی درگیر مسئله‌ای هستند.

نمایش فیلم با تاخیر مواجه نشد؟

یکی از مهمترین کارها در شرایطی که این روزها داریم، تصمیم گیری است. "هفت و نیم" ۲ سال پیش ساخته شده بود و دیگر باید تکلیف نمایش آن معلوم می‌شد. اگر امسال هم به پایان می‌رسید و این فیلم به نمایش درنمی‌آمد، دیگر سه سالی از ساخت آن می‌گذشت و اکران آن سخت و پیچیده‌تر می‌شد. از سوی دیگر ما فیلم سینمایی "**مردن در آب مطهر**" را هم در انتظار اکران داریم، بنابراین تصمیم گرفتیم "هفت و نیم" را به صورت اینترنتی به نمایش بگذاریم و تا این لحظه اکران موفقی هم داشته‌ایم.

گویا فیلم شما قاچاق هم شده است؟

من وظیفه دارم قصه‌ای طراحی کنم، در چارچوب قانون بسازم و به صورت قانونی آن را عرضه کنم. بررسی اینکه این فیلم دانلود غیرقانونی می‌شود و نظارتی بر آن صورت می‌گیرد یا نه، نه در حیطه وظایف من است و نه توانش را دارم اما از مردم خواهش می‌کنم که این فیلم را به صورت قانونی تماشا کنند. **همانطور که دوست دارند نان حلال سر سفره خود ببرند، این فیلم را هم به صورت قانونی دریافت کنند و به صورت حرام نبینند.** "هفت و نیم" فیلم من است و رضایت ندارم که به‌صورت غیرقانونی دیده شود، دانلود غیرقانونی آن حق‌الناس محسوب می‌شود.

قدری از هفت و نیم بگویید، چی شد این فیلم شکل گرفت؟

من موضوعاتی را درباره دختران مهاجر می‌دیدم که احساس کردم اگر چنین فیلمی ساخته شود، خوب است. درواقع چیزی که باعث شد این قصه در ذهنم شکل بگیرد را در میان مهاجران دیدم. اپیزودی از این فیلم مربوط به قصه "**شبانه**" است. حدود ۲۰ سال پیش این قصه را شنیدم یعنی دختری که به همراه خانواده‌اش مهاجرت کرده ولی در بیابانی به او تجاوز شده است. همیشه با خودم فکر می‌کردم اگر روزی این دختر بخواهد

گفت و گو با رزیتا قبادی مجری برنامه "عصر خانواده":

مجری موفق کسی است که مطالعه را فراموش نکند!

مریم احمدی

کمی از خودتان بگویید.

من رزیتا قبادی متولد ۱۳۶۴/۵/۱ هستم. در شهر فرهنگ و ادب پارسی شیراز زیبا متولد شدم. علاقه ی زیادی به رشته ی نقاشی دارم. بعد از هنرستان تحصیلات دانشگاهی‌ام را در رشته مدیریت روابط عمومی گرایش رسانه ادامه دادم. و خیلی زیاد از انتخاب این رشته خوشحالم.

من و همسرم به نوعی با هم همکار هستیم. دو فرزند دارم که پسرم شاهرخ ۱۵ سال و دخترم روژان ۳ سال و نیم دارد... خدارا شکر زندگی خوبی دارم و در کنار خانواده‌ام شدیدا احساس خوشبختی می‌کنم.

قبل از اینکه وارد عرصه اجرا شوید، مشغول چه کاری بودید؟

من تقریبا از سن ۱۸ سالگی در مدارس شیراز هنر تدریس می‌کردم و بعد از آن معاون چند مدرسه بودم. البته در کنار کار فرهنگی که داشتم به صورت تخصصی در زمینه ی کارگردانی و بازیگری تئاتر و نگارگری (نقاشی ایرانی) کار می‌کردم. یکی از افتخارات من این است که شاگرد استاد بزرگی چون دکتر علی اصغر تجویدی بودم که از استادان برجسته ی نگارگری هستند.

حضور شما در عرصه تلویزیون بر حسب تصادف بود یا علاقه، توضیح دهید.

واقعیتش من خیلی علاقه داشتم به کار اجرا ولی ورودم کاملا تصادفی بود. یکی از پیشکسوتان خوب صدا و سیمای فارس به نام استاد یزدانپور به من پیشنهاد دادند که در تست ورودی‌های جدید سازمان شرکت کنم. آن سال یعنی سال ۹۲ صدا و سیمای فارس در زمان مدیر کلی جناب مهندس کشفی، فراخوانی تست مجریگری و گویندگی داده بود که حدود ۳ هزار نفر شرکت کردند. ۸ ماه زمان برد تا از تست‌های آن سال حدود ۳۵ نفر انتخاب شدند و در برنامه‌های مختلف شروع به فعالیت کردند. اعم از رادیو و تلویزیون.

شما به عنوان یک زن در عرصه اجرا آیا با محدودیت مواجه نیستید؟

تا چه برداشتی از محدودیت داشته باشیم... محدودیت گاهی زاییده ی خط قرمزهای سلیقه ای و شخصی است که گذرا هستند... گاهی در قالب چهار چوب‌های سازمانی و عرفی که در این قسمت به نظرم رفتار خود مجری او را در این قالب قرار می‌دهد.

چطور برای اجرای برنامه عصر خانواده انتخاب شدید؟

از طریق فضای مجازی (اینستاگرام) تهیه کننده محترم با نمونه کارهای من آشنا شدند و از بنده برای اجرای برنامه دعوت کردند... اینجوری شد که این افتخار نصیبم شد در خدمت همه ی مردم دوست داشتنی ایران باشم.

در بین همکاران مجریان خود کار کدام مجری را می‌پسندید؟

اجرای آقای شجاعی مهر چون فوق العاده خودمانی و راحت هستند و آقای رشید پور چون خیلی مسلط و به روز اجرا می‌کند... و اجرای آقای رسالت بوذری چون در مباحث مربوط به خودشون خیلی مسلط هستند.

ازدواج کند تکلیفش با همسرش چیست؟

اتفاقی درباره آن دختر رخ داده بود که خودش هیچ نقشی در آن نداشت. این موضوع ذهن من را درگیر کرده بود و برایش یک فیلمنامه کامل نوشتم ولی وقتی می‌خواستم "هفت و نیم" را بسازم، تصمیم گرفتم داستان "شبانه" هم یکی از هفت قصه همین فیلم باشد. یا در اپیزود "**شکر**" که در آن دختربچه‌ای در قمار باخته می‌شود، هم جزو قصه‌هایی بود که سال‌ها ذهن من را درگیر کرده بود. چون شنیده بودم یک مرد افغانستانی در قماری دخترش را باخته و این قصه‌ها در ذهن من رفت و آمد می کردند و مدام به این فکر می کردم که آیا می‌شود یک فیلم کامل شود؟ در نهایت به این نتیجه رسیدم که همه آنها را در یک فیلم واحد نشان بدهم.ابتدا به من توصیه شد که "هفت و نیم" را نسازم ولی به دلیل اینکه دوست داشتم این قصه تبدیل به فیلم شود، دوستانم را مجاب کردم تا اجازه بدهند آن‌را بسازم از همین رو قرار شد فیلم در "هنر و تجربه" اکران شود و پروانه ساخت ویدئویی هم دریافت کرد. به هر حال همه تلاشم این بود که یک فیلم صادقانه درباره حریم خصوصی افراد بسازم نه بحث تجاوز.

حرف حساب هفت و نیم چیست؟

همه هدفم این بود که بگویم آدم‌ها حریمی دارند و اگر به آن حتی نگاه نابجایی کنید آن حریم را نقض کرده‌اید. هرچند ممکن است برخی من را متهم کنند که در "هفت و نیم" زن‌ها قربانی یک نگاه مردانه شده‌اند اما من به این موضوع اعتقادی ندارم. هدفم اصلاً این نبوده است. من حسم این بود که هر کدام از قصه‌ها کارکرد مستقل خود را دارند که در یک کل تعریف می‌شوند. معتقد نیستم که ممکن است بعد از چند اپیزود دستم برای مخاطب رو شود مثلاً جایی حس کردم که بد نیست قصه دختری را روایت کنم که سال‌ها دوست دارد نزد پزشک برود، تغییر جنسیت بدهد و به گونه‌ای دیگر زندگی کند بنابراین حتی به این فکر می کردم که همه قصه‌ها باید درباره یک مساله واحد باشد.

اپیزود دختر ترنس انگار قدری با بقیه قصه ها فرق دارد.

قصه دختر ترنس، جدا از قصه‌های دیگر "هفت و نیم" نیست و در ادامه مساله رعایت حریم است. اگر پدر و مادر این دختر می‌پذیرفتند که او هم حریمی دارد و درباره مساله‌اش با او صحبت می کردند، دختر این موضوع را تا زمان فرا رسیدن مراسم ازدواج پنهان نمی کرد.

دوست دارم مخاطبان این فیلم را ببینند و درباره‌اش فکر کنند چون ممکن است ما به صورت ناگهانی و ناخودآگاه در رفتارهایمان مرتکب اعمالی شویم که خودمان متوجه آن نباشیم ولی آن رفتار می‌تواند یک عمر زندگی یک فرد را تحت‌الشعاع قرار بدهد. به نظرم "هفت و نیم" تلنگری به انسان‌هاست که به حریم همدیگر احترام بگذارند. این حریم می‌تواند مربوط به زندگی جنسی و یا مربوط به زندگی عادی باشد اگر انسان‌ها این چنین به زندگی نگاه کنند زندگی ساده‌تر می‌شود.

و اپیزود ناهید و در...

قصه ناهید قصه‌ای است که چه در زمان نگارش، چه در تولید و چه حالا که در حال اکران است، دل من را می‌لرزاند و هنوز هم می‌ترسم. با روایت قصه ناهید دوست داشتم مخاطب به این فکر کند که وقتی در یک موقعیت تنها دریچه ارتباط تو با دنیای بیرون یک "در" است و این در توسط شخصی بسته می‌شود و به چنگ او می‌افتی، چقدر بی پشت و پناه می‌شوی. چه در فستیوال‌ها و چه در محافل مختلف درباره این اپیزود خیلی صحبت می‌شود حتی خیلی از مردها می گویند این صحنه را درک می کنند و این حس به آن‌ها القا می‌شود. واقعاً وقتی کسی در چنین شرایطی گیر می کند چه باید کند؟ دلم می‌خواهد آدم‌ها به این فکر کنند که وقتی چنین کاری با کسی می کنند چه بلایی بر سر جهان او می‌آورند؟ چه اتفاقی برای آن فرد و آینده‌اش رخ می‌دهد؟ این را هم باید بگویم که معتقدم در این اپیزود علیرضا کمالی و آناهیتا افشار به شکل بی‌نظیری بازی کردند.

یک مجری موفق کدام است؟

مجری موفق کسی است که مطالعه را فراموش نکند حالا این مطالعه ممکن است، رفتن و حضور در اجتماع و دقت در اتفاقات پیرامون باشد، همچنین سبک اجرایش مختص خودش باشد... بعضی از مجریان مدام در حال کپی برداری هستند و حتی لحن و صدای خودشان را تغییر می‌دهند... فکر می کنم مخاطب این را دوست نداشته باشد...



کار اجرا چه تأثیری در شما گذاشته است؟

هر کاری مخصوصا وقتی به آن علاقه داشته باشید قطعا روی زندگی شخصی هم تاثیر خواهد گذاشت... من به خاطر این که در حوزه‌ی خانواده کار می کنم و این باعث شده که در زمینه‌ی خانواده مطالعات زیادی داشته باشم واقعا رفتارم در برخورد با آدمهای اطرافم خیلی تغییر کرده.

شما دارای دو فرزند می‌باشید، خلأ عاطفی در منزل را چگونه پر می کنید؟

سعی می کنم زیاد از فرزندانم دور نباشم. از زمانی که در هفته شنبه ظهر به تهران می آیم و یکشنبه شب برمی گردم کار ثابتم رو کنار گذاشتم تا بتونم بقیه‌ی روزهای هفته را در کنارشان باشم. روزهایی هم که نیستم مدام با دخترم و پسرم در تماسم.

اگر در آینده فرزندانتان بخواهند مسیر شما را طی کنند، مشوقشان می‌شوید یا مانع شان؟

قطعا مشوقشان... واقعا این کار انرژی بسیار مثبتی دارد... این که با مردم هستی بهترین انرژی است.

به دختران جوانی که علاقمند به کار اجرا هستند چه توصیه‌هایی دارید؟

هیچوقت خسته نشوید و تلاش کنید تا به هدفتان برسید... هدف شما، از شما دور نیست، فقط باید به سمتش قدم بردارید... تصور بعضی از افراد این است که برای ورود به صدا و سیما نیاز به معرف هست اما با خیال راحت پیش برید... بهترین معرف همه ی ما خدا هست... من واقعا خودم با کمک خدا و حمایت خانواده‌ام و تلاشی که داشتم موفق شدم، در تست‌های صدا و سیما پذیرفته بشوم... همیشه امیدتان به خدا باشد و تا می توانید برای رسیدن به هدفتان تلاش کنید.

و پایان گفتگو.

اول این که از شما بسیار سپاسگزارم که من را به جمع مخاطبین رسانه پر مخاطب خود دعوت کردید تا بتوانم چند کلامی را صمیمانه با شما و مخاطبینتان صحبت کنم...

جا دارد که از همسرم خیلی ویژه تشکر کنم به خاطر تمام حمایت‌های ایشان... ایشان هر هفته باید برای کارشان به تهران می آمدند ولی از آنجایی که می‌دانستند رفت و آمد من به تهران تنهایی سخت است جوری تنظیم کردند که هر هفته شنبه و یکشنبه با هم در سفر هستیم... به خاطر همین شیرینی این سفر کاری برای من دو چندان شده است...

و کلام آخر اینکه وقتی خدا بخواهد همه چیز شدنی است حتی اگر همه بخواهند که نشود می‌شود...

● کوثر پلاکی

جمشید خاوری

نگاهی به چند فیلم اکران آنلاین

■ **بنفشه آفریقایی، مردانگی‌های یک زن!**

"بنفشه آفریقایی" از آن دست فیلم‌هایی هست که آرام آرام داستانش را تعریف و مخاطب را با خود همراه می کند. دومین فیلم **مونا زندی‌حقیقی** که "عصر جمعه"اش همین چند وقت پیش بعد از سالها ممنوعیت، در شبکه نمایش خانگی عرضه شد؛ ایده ای تازه اما نامتعارف و خط قرمزی را دستمایه خود قرار داده که در فضایی شاعرانه روایت می شود: یک زن میانسال (فاطمه معتمد آریا) وقتی می فهمد که شوهر سابقش (رضا بابک) با وضعی بیمار گونه به خانه سالمندان منتقل شده تصمیم می گیرد با رضایتِ شوهر فعلی‌اش (سعید آقاخانی) او را نزد خود بیاورد و مراقبش باشد. اما این اتفاق، تغییراتی در روال عادی زندگی این سه نفر ایجاد می کند...



بنفشه آفریقایی گرچه ریتم کندی دارد و تماشاگر بعضاً شاهد سکانس‌های طولانی و خسته کننده ای است که کارکرد دراماتیکی ندارند؛ اما رابطه‌های مرسوم زن و شوهری را به چالش می کشد و می گوید که انسانیت، مهمتر از عشق است! فیلم، شخصیت اضافی ندارد و حول محور شکوه و همسرانش می‌چرخد. رضا بابک و سعید آقاخانی حضور به اندازه‌ای دارند اما به نظرم فاطمه معتمد آریا در نقش زنی درد کشیده و زحمتکش و خانواده دوست، دارد تکراری می شود. او باید در آینده ای نزدیک پیشنهاد یک نقش متفاوت مثل نقشی که در فیلم "پریناز" داشت یا حتی حضور در فیلمی کمدی را قبول کند تا از یکنواختی خارج شود.

■ **لتیان، درباره اِلی و درباره یاسی!**

چند رفیق برای تفریح به یک ویلا در اطراف سد لتیان می روند و در آن جا رازهایی از گذشته روابط آنها برملا می شود. ایده ای که برای اولین بار در فیلم درخشان "درباره الی" دیدیم و بعد با تغییراتی در سینمای ایران بارها تکرار شد. (اتفاقاً تهیه کننده لتیان، اثری در همین ژانر را قبلا بنام هت تریک با حضور امیرجدیدی و پریناز ایزدیار



ساخته است) تا آنجا که نگارنده به خاطر دارد در دهه اخیر حداقل شش فیلمساز جوان با تقلید از سینمای اصغر فرهادی اولین فیلمشان را ساخته‌اند که علی تیموری یکی از آنهاست.

بزرگترین مشکل لتیان، فیلمنامه آن است که از سطح فراتر نمی رود. شخصیت‌ها از اول تا آخر، تغییری نمی کنند و عمدتاً نمی توانند در درام تاثیر گذار باشند. در فیلمنامه نویسی یک بحث به نام ارائه اطلاعات به صورت قطره چکانی وجود دارد که باید در طول فیلم اعمال شود اما در یک سوم پایانی لتیان، از دستشان در می‌رود و تماشاگر بمباران اطلاعاتی می شود! در آخر هم بُحرانی کم رمَق ایجاد می‌شود که همه را به جان هم می اندازد و پایانی بد را رقم می زند.

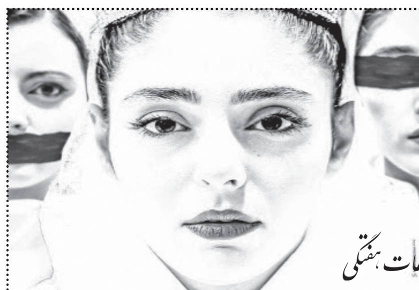
چرا بد؟ چون فیلمساز می توانست با یک پایان منطقی - مثل خروج طاها یا مانی از زندگی سلما- فیلمش را آبرومندانه جمع کند و رضایت حداقلی تماشاگر را به دست آورد که این گونه نشد.

بی انصافی است که از لتیان حرف بزنیم اما از بازی تصنعی، نچسب، سردرگم و اغراق شده امیر جدیدی چیزی نگوئیم. تیپ /شخصیتی پا در هوا که بدون منطق و در یک سراشیبی تند، از یک آقازاده خرپولِ عاشق، تبدیل به یک هیولای قاتل می شود!

■ **هفت و نیم، گفتن و رفتن و گذشتن!**

"هفت و نیم" ساخته برادران محمودی (فیلمسازان افغان تبارِ ساکنِ ایران) داستان هفت دختر جوان ایرانی و افغانستانی را روایت می کند که قرار است جمعه ی پیش رو ازدواج کنند اما هر کدام با مسائل و مشکلاتی روبرو هستند...

فیلم، حرفش را رک و راست می زند و مثل آن فیلمهایی نیست که لایه بیرونی و لایه پنهان داشته باشد. برادران محمودی در این فیلم، نگاه عقب مانده و سطحی به دختران و ظلمی که در جوامع مردسالار، به آنها روا می شود را زیر سوال می‌ برند. شاید یکی از ایرادات فیلم نیز همین باشد که فیلمساز، در هر اپیزود، به طرح مساله اکتفا کرده و به شیوه بزن در رویی به سراغ داستان بعدی رفته بدون اینکه راهکاری ارائه دهد یا مثلاً دخترها را



در مقابل مشکلات، به عکس العملی وادارد. همین "خلاصه گویی بیش از حد" باعث شده مجالی برای شخصیت پردازی و حتی معرفی آدمها هم نداشته باشد و در هر داستان فقط نقطه اوج ماجرایی که به دخترها مربوط هست توسط بازیگران بازگو شود!با این حال، "هفت و نیم" از لحاظ اجرا سر و شکلی سینمایی دارد. هر داستان به مدت حدود ده دقیقه به صورت "پلان-سکانس" فیلمبرداری شده که معلوم است برادران محمودی برای درآمدن حس و حال موجود در قصه‌ها نهایت تلاش خود را کرده اند.

■ **بی وزنی، چیزی شبیه اسمش!**

"بی وزنی" دومین فیلم سینمایی **مهدی فردقادری** پس از "جاودانگی" است. فیلم اول این کارگردان یک "پلان-سکانس" ۱۴۵ دقیقه‌ای بود که در چند جشنواره هم جایزه گرفت اما نتوانست رضایت عامه تماشاگران را جلب کند.

فردقادری در دومین فیلمش نیز همان سینمای فرم محور و سورئال را ادامه داده و محصولی تولید شده که باب میل تماشاگران وطنی نیست. مشکل هر دو فیلم، نداشتن فیلمنامه منسجم است که در "بی وزنی" نمود بیشتری دارد و به بزرگترین نقطه ضعف فیلم تبدیل شده است."بی وزنی"، ویترین مناسبی دارد و حضور بازیگران نام آشنایی مانند امیرعلی دانایی، بهاره کیان افشار، نسیم ادبی، تینا پاکروان و... می تواند تماشاگر را به دیدن آن ترغیب کند اما هر کسی که صرفاً به خاطر بازیگران، شروع به تماشای فیلم کرده پس از چند دقیقه پشیمان شده چون فقط آنها که اعصابی پولادین دارند می



توانند این فیلم را تا آخر تحمل کنند!

داستان فیلم درباره مرد جوانی است که شب عروسی‌اش به دلایل نامعلوم ناپدید می شود و چون فیلمساز روایت غیر خطی را برای بیان قصه کم جانش انتخاب کرده، این اتفاق در کنار سایر رویدادها بی منطق و باری به هر جهت، الکن می‌ماند و تماشاگر نه تنها یک قصه ساده نمی‌بیند بلکه به ابهامات و درگیری‌های ذهنی‌اش هم لحظه به لحظه اضافه می شود و در سکانس فینال با آن کار احمقانه و غیر قابل توجیهی که شخصیت اصلی انجام می دهد، همه چیز بر باد می رود و تماشاگر از اینکه وقتش با دیدن این شبه فیلم، تلف شده افسوس می خورد.

روزهای پایانی "سلمان فارسی"



سریال تلویزیونی "سلمان فارسی" به کارگردانی داود میرباقری در شاهرود روزهای پایانی خود را از فصل بیزانس سپری می کند.

حسین طاهری تهیه‌کننده سریال "سلمان فارسی" بیان کرد: گروه در حال آماده سازی لوکیشن در شهرک نور هستند که ظرف روزهای آتی برای ادامه تصویربرداری به شهرک نور اعزام می‌شوند و بخش‌هایی در تهران تصویربرداری خواهد شد.

سریال تلویزیونی "سلمان فارسی" از روز عید قربان بعد از توقف کرونایی جلوی دوربین رفت که بخش‌هایی از فصل بیزانس را به تصویر بکشد. سفرهای ترکیه و ارمنستان که پیش‌تر اعلام شده بود به دلیل شیوع کرونا لغو و تصمیم سازندگان بر این شد تا در ایران به کمک ویژوال افکت تصویربرداری انجام شود. گروه‌های پزشکی در اجرای پروتکل‌های بهداشتی به گروه سازنده کمک می کنند تا افراد در سلامت کامل به کار ادامه دهند.

تصویربرداری "سلمان فارسی" زمستان سال گذشته در شهداد کرمان و قشم آغاز شد. این سریال در سه دوره تاریخی ایران باستان، بیزانس و رم جلوی دوربین می‌رود.

"سلمان فارسی" به کارگردانی داوود میرباقری و تهیه کنندگی حسین طاهری به سفارش مرکز سیمافیلم ساخته و از جمله بزرگ‌ترین آثار نمایشی تاریخ کشور محسوب می‌شود.زلال فیلم مجری طرح سریال است و پیش‌بینی می‌شود فیلمبرداری این سریال الف‌ویژه حدود ۵ سال به طول انجامد.

فرهاد اصلانی نقش تاجر را در مجموعه "سلمان فارسی" بازی می کند؛ همچنین علی دهکردی، چنگیز جلیلوند و محمدرضا هدایتی نیز در این سریال به ایفای نقش می‌پردازند.

پیمان معادی در فیلم کارگردان برنده اسکار



معادی در فیلم جدید گوین هود با نام "تست" با جان بویگا بازیگر فیلم‌هایی چون "جنگ‌های ستاره‌ای" همبازی می‌شود. کمپانی "اینترتینمنت وان" با اقتباس از رمانی از سیلوین نوول با عنوان "تست" این فیلم را به کارگردانی کارگردان برنده اسکار با بازی جان بویگا و پیمان معادی می‌سازد. این فیلم درباره یک مهاجر با بازی پیمان معادی است که در یک تست شهروندی شرکت می کند و در برابر او یک روانشناس جوان باهوش با بازی بویگا حضور دارد که باید بر چگونگی انجام تست نظارت داشته باشد. در عین حال آنها در برابر یک گروه تروریستی که فردی متعصب و تندرو هدایتش را برعهده دارد، قرار دارند. گوین هود که فیلم تحسین‌شده و برنده اسکار فیلم خارجی‌زبان "توتسی" (۲۰۰۵) را ساخته، فیلم‌های جدیدتری نیز در کارنامه‌اش دارد که "چشم بر آسمان" و "اسرار رسمی" از جمله آنها هستند. فیلمنامه فیلم "تست" نیز توسط هود نوشته شده است. معادی که پیش از این در فیلم اسکاری "جدایی نادر از سیمین" به کارگردانی اصغر فرهادی بازی کرده بود، پس از آن به‌واسطه نقش آفرینی در سریال‌هایی چون "وست‌ورلد" و "آن شب" با تحسین روبه‌رو شد. بویگا بازیگر سه گانه "جنگ‌های ستاره‌ای" است پس از آن در فیلم "قرمز، سفید و آبی" بازی کرده که ساخته استیو مک کویین است و برای نخستین بار در جشنواره فیلم نیویورک دیده می‌شود.

حصاری و مینا وحید در "افرا"



مجموعه تلویزیونی "افرا" به کارگردانی بهرنگ توفیقی و تهیه کنندگی مشترک مجید مولایی و محمد کامبیز دارابی به تازگی در لوکیشن‌های شهر لاهیجان کلید خورد. مینا وحید و روزبه حصاری نیز اخیرا به گروه بازیگران پروژه پیوسته‌اند. پیش از این حضور مهدی سلطانی و پژمان بازغی در "افرا" قطعی شده بود. طی روزهای آینده بازیگران شناخته شده دیگری به این سریال خواهند پیوست. این درام اجتماعی و خانوادگی که قصه آن در فضای معاصر می گذرد، برای پخش از شبکه یک آماده می‌شود. طراح قصه سریال "افرا" پدرام پور امیری و نویسنده فیلمنامه فرزاد فرزانه است. این سریال محصول گروه فیلم و سریال شبکه اول سیماست.

فیلم ترسناک "قاموس" کلید خورد

فیلم سینمایی "قاموس" به نویسندگی و کارگردانی علی براتی و تهیه کنندگی محمد فضیله چند روزی است که در استان‌های فارس و یزد جلوی دوربین رفته است. "قاموس" دومین فیلم بلند براتی بعد از "ماهی و برکه" در مقام کارگردان است. تاکنون درسا بختیار به عنوان نقش اول، ریحانه رضی، یدالله شادمانی، فرشته آلوسی، نسا یوسفی و آرش برومند جلوی دوربین رفته‌اند و در ادامه بازیگران دیگری نیز به پروژه اضافه خواهند شد. به گفته علی براتی کارگردان "قاموس"، ژانر این فیلم وحشت و آخرالزمانی است. وی درباره اولین نمایش این فیلم عنوان کرد: در صورت برگزار شدن جشنواره فیلم فجر و فراهم شدن شرایط لازم، اولین نمایش "قاموس" در این رویداد فرهنگی و هنری خواهد بود. کارگردان "قاموس" در پایان درباره دیگر لوکیشن‌های این فیلم گفت: از فضایی بکر و متفاوت برای لوکیشن‌های "قاموس" در ابرکوه استان یزد، سورمق آباده و اقلید استان فارس بهره خواهیم برد.



اگر به غیر ممکن معتقد نباشیم خیلی کارها خواهیم کرد

● مال اشرو

محب

ضامن معتبر



– چقدر فک می‌زنی پسر؟ صد بار گفتم و اگر لازم باشد هزار بار دیگر هم می‌گویم که من حاضر نیستم چنین کاری بکنم. برای این که جواب را از همین حالا می‌دانم.

– مگر علم غیب داری، یا کف دستت را بو کرده‌ای؟

– هیچ کدام. برادرم را می‌شناسم و می‌دانم تقاضایم را قبول نمی‌کند و سنگ روی یخ می‌شوم.

اصرارهای **خشایار** که عاشق دختر دایی خودش **تهمینه** شده بود، فایده‌یی نداشت، مرغ مادرش یک‌پا داشت و هرچه چانه می‌زد، به‌خرج مادرش نمی‌رفت که آستین بالا بزند و به خواستگاری برود. حرف مادرش این بود که:

– تهمینه ده‌ها خواستگار متشخص دارد که پدرش رضایت نداده با هیچ کدام از آن‌ها ازدواج کند. آن‌وقت، من با چه رویی بروم و از او خواستگاری کنم؟ کدام امتیاز مثبت را داری که چشمگیر باشد و به‌دل دایی بنشیند؟

– بزرگ‌ترین مزیت من این است که کارمند رسمی دولت هستم، شغل دایمی و درآمد ثابت دارم، هر سال حقوق و مزایایم بیشتر می‌شود، هر دو سال یک بار، یک پایه و هر چهار سال یک‌بار، یک گروه می‌گیرم و...

– واه... واه... انگار شاخ غول را شکسته‌ای که کارمند دولت شده‌ای. گذشت آن زمانی که کارمندی دولت ارج و قرب داشت، الان بلال‌فروش سر گذر، در هر ماه، بیشتر از چندماه حقوق و مزایای تو عایدی دارد. گذشته از این، زن گرفتن اولین لازمه‌اش خانه داشتن است، که تو نداری.

– فعلاً جایی را اجاره می‌کنیم، تعاونی مسکن اداره‌مان قصد دارد برایمان خانه بسازد و به‌زودی صاحب خانه می‌شوم.

– به‌قول معروف بزک نمیر بهار میاد! تعاونی مسکن شما هم فرقی با بقیه تعاونی‌های مسکن ندارد، کی باشد که اعضای آن سپرده‌های اعضا را هاپولی کنند و بزنند به‌چاک.

خشایار در جواب مادرش گفت:

– هیأت مدیره شرکت تعاونی مسکن ما، همه‌شان آدم‌هایی هستند که سرشان به تنشان می‌ارزد و امکان ندارد چنین کاری بکنند.

– اگر هم واقعا اینطوری باشد و وردار و ورمال نکنند، خیال میکنی کجا برایتان خانه می‌سازند؟

– نمی‌دانم.

– ولی من می‌دانم، مثل بقیه تعاونی‌های مسکن، جایی خانه می‌سازند که نه آب هست و آبادانی، نه گلبانگ مسلمانی و تازه باید کلی برای رسیدن برق و آب به آن‌جا معطلی بکشی. گذشته از این، عمراً نمی‌توانی با درآمدت حریف اجاره خانه شوی و به‌فرض هم که بشوی، با بقیه توقعات عیالت چه می‌کنی؟ دخترهای امروزی یکی از اولین انتظارتشان این است که ماشین داشته باشی.

– این که مشکلی نیست، برای قرعه‌کشی خودرو ثبت‌نام می‌کنم و هر جور شده یک پراید هم می‌خرم!

– پسر جان فکر می کنی خبر ندارم ؟می دانی چند صد هزار نفر ثبت نام کرده اند ؟ تازه تو فکر می کنی آنقدر شانس و اقبال داری که اسمت برای ماشین در می آید؟ خواب دیدی خیر باشد. آنهم با شانس قشنگی که تو داری...

خشایار وقتی دید چانه زدن با مادرش فایده ندارد و او حاضر نیست به‌عنوان بزرگتر وی به‌خواستگاری برود، تصمیم گرفت به‌قول معروف خودش بزرگتر خودش بشود و با دایی مذاکره کند، اما بلافاصله یادش افتاد دایی ساکن شهرستان است و بغل گوش خودش نیست که مذاکره با او آسان باشد. منتهی، چون عزمش را جذب کرده بود که خودش ببرد و خودش بدوزد، در یک فرصت استثنایی که چند روزی پشت سر هم تعطیل بود، بلیت قطار خرید و عازم محل اقامت دایی شد و بعد، با کلی شرم و حیا، آنچه را در دل داشت، به‌زبان آورد، اما دایی هم، همان حرف‌های مادرش را زد:

واقعیت این است که تهمینه، خواستگارهای زیادی دارد، اما تا حالا به همه‌شان جواب رد داده‌ام.

– لابد هیچ کدام شرایطی نداشته‌اند که چشم شما را بگیرد.

– بر عکس، بهتر از شما نباشند، همه‌شان جوان‌هایی شایسته به‌نظر می‌رسیدند، اما از تو چه پنهان، در خانه ماندن بی‌بی از بی‌چادری است!

خشایار متوجه منظور دایی نشد و پرسید:

– این که گفتید، یعنی چه؟

– یعنی که دست و بالم خالی است.

– خالی بودن دست و بال شما، چه ربطی به ازدواج تهمینه دارد؟ شما که نباید مخارج زندگی او را بعد از ازدواج بدهید.

– می‌دانم دایی جان! اما این که گفتی، به‌بعد از ازدواج مربوط می‌شود، در حالی که مشکل من، در رابطه با این‌طرف قضیه، یعنی تهیه جهیزیه و مخارج برگزاری مراسم عقدکنان است.

– یعنی جهیزیه تهمینه تأمین نیست؟

– با قیمت‌های فعلی لوازم خانگی، من که سهل

خشایار وقتی دید چانه زدن با مادرش فایده ندارد و او حاضر نیست به‌عنوان بزرگ‌تر وی به‌خواستگاری برود، تصمیم گرفت به‌قول معروف خودش بزرگ‌تر خودش بشود و با دایی مذاکره کند...

است، قارون هم اگر می‌خواست دختر شوهر بدهد، امکان نداشت بتواند برایش جهیزیه درست کند. به این جهت، محض آبروداری، دست بالا گرفته و عنوان کرده‌ام هنوز خواستگاری باب میلم پیدا نشده!

– یغنی تهمیته باید تا ابد بی‌سر و همسر بماند؟

– نه... امیدوارم خواستگاری پیدا شود که کلیه وسایل خانه را قبلاً خریده باشد و از ما جهیزیه نخواهد!

خشایار، دلش به‌حال خودش سوخت و فکر کرد: "حیف، اگر در وضعیت دلخواه دایی بودم، همین امروز می‌توانستم دامادش شوم".

اما چون می‌دانست، هرگز نمی‌تواند نظر خان‌دایی را برآورده کند، به‌قول معروف دمش را روی کول گذاشت و دست از پا درازتر، به فکر برگشتن افتاد.

موقعی که توی کوپه قطار نشسته و از فرط اندوه، سگرمه‌هایی در هم کشیده داشت، همسفرش که مردی میانه‌سال بود، با تعجب پرسید:

– بازرگانی یا کارخانه‌دار؟

– هیچ کدام. کارمند دولت هستم، اما منظور؟

– آخر قیافه‌یی به خودت گرفته‌ای که فکر کردم کشتی‌هایت غرق شده یا کارگران کارخانه‌ات اعتصاب کرده‌اند.

خشایار که انگار دنبال یک جفت گوش رایگان می‌گشت تا سفره دلش را بتکاند و سبک شود، برای آن مرد گفت که در چه مخمصه‌یی گیر افتاده!

آن مرد، لبخندی پدرانه زد و گفت:نور چشمم! مشکلت فقط تهیه چهار تا تکه لوازم خانه است؟

– بله. پدر بی‌پولی بسوزد

– این که مشکلی نیست، آن‌را برایت حل می‌کنم.

– جه جوری؟

من فروشنده انواع و اقسام لوازم خانگی هستم و برای این‌که مشکل ازدواج تو حل شود، حاضرم هر چیزی که بخواهی، به‌طور اقساطی در اختیارت بگذارم و بهای آن‌ها را هر طور برایت مقدور است، پرداخت کنی!

بعد، نشانی خانه خشایار را گرفت و روز بعد، یک دستگاه هم‌زن و مخلوط کن، همراه با یک قهوه‌جوش و یک دستگاه چای‌ساز برای خشایار فرستاد و دو سه روز بعد هم خودش یک سماور و قوری با فنجان و قندان برای خشایار برد و گفت:

– فعلاً این‌ها را در مغازه موجود داشتم، اما برای تهیه و تأمین بقیه لوازم مثل یخچال، فریزر، ماشین لباس‌شویی، تلویزیون و... باید مدتی منتظر بمانی. چون مشکلی پیش آمده که فعلاً باید دنبال راهی برای حل آن بگردم.

– چه مشکلی؟

– راستش، مدیریت دو تا از شرکت‌هایی که از آن‌ها خرید مدت‌دار می‌کردم، تغییر کرده و مدیران جدید، چون مرا نمی‌شناسند، به‌شرط دریافت چک تضمینی از یک ضامن معتبر حاضر به‌تحویل کالا هستند. البته، خودم دسته چک دارم، اما چک خودم را قبول ندارند و چک کارمندی می‌خواهند. آن‌هم چک کارمندی که در استخدام رسمی دولت باشد.

خشایار، که تحت تأثیر جوانمردی و دست و دل‌بازی آن مرد قرار گرفته بود و آرزو داشت بتواند به‌شکلی محبت او را جبران کند، گفت:

– من کارمندم، کارمند رسمی بخش دولتی هم هستم!

– چه خوب؟ در این‌صورت، حداکثر تا هفته آینده می‌توانم هر چیزی لازم داشته باشی، با همان شرایطی که قبلا گفتم در اختیارت بگذارم و در ازاء لطفی که به‌من می‌کنی، سود هم روی آن‌ها نمی‌کشم و به‌قیمت خرید، تقدیمت می‌کنم. به‌اضافه این که تا وقتی زنده‌ام، مدیون و ممنون لطفت می‌مانم.

یکی دو روز بعد، خشایار و آن مرد، با هم به یکی دو تا شرکت وارد کننده لوازم خانگی رفتند و خشایار دو برگ چک به‌مبلغ مورد نظر فروشنده‌ها نوشت، به گرمی با دوست نویافته‌اش خداحافظی کرد و رفت که تا چند روز بعد، وسایل را تحویل بگیرد و به‌خودش گفت:

"به‌محض دریافت وسایل خانه، بلافاصله با دایی تماس می‌گیرم و می‌گویم دیگر لازم نیست نگران جهیزیه دخترش باشد، چون شرایط مورد نظر او را پیدا کرده‌ام".

اما هفته آینده که سهل است، تا هفته‌های بعد و حتی ماه‌های بعد هم، خبری از آن شخص نشد و خشایار کم کم دلش به‌شور افتاد، مرتب نفوس بد می‌زد و بالاخره هم نفوس بد زدن، دامنش را گرفت، چون در ماه سوم یا چهارم بعد از صدور چک‌های تضمینی، اطلاعیه‌یی به‌دستش رسید مبنی بر این‌که دو برگ از چک‌هایش برگشت خورده و دارنده چک، آن‌ها را به اجرا گذاشته است.

جور دیگر

بقیه از صفحه ۳۹

یک دوقطبی بر سر دوراهی

است بچه‌های فخرفروش این صفت را از والدین و اطرافیان خود گرفته باشند. ممکن است در کودکی با بچه بد رفتار شده باشد. سرزنشش کرده باشند. شاید او را با همسن‌هایش مقایسه کرده باشند. متفاخر بودن دلایل و ریشه‌های زیادی دارد که باید بررسی و کشف شود.

❊ **خلوت چسبناک:**

حالا، حال رادین بدتر شده. از اینکه فهمیده دوقطبی است، افسرده‌تر شده. اشتهایش به هله‌هوله بیشتر شده. دلش می‌خواهد منزوی باشد. داروهایش را دور ریخته. یکی از فامیل‌ها گفته او را به شهرستان بفرستند و سوئیت جمع و جوری در اختیارش بگذارند. حدیثه موافق نیست چون رادین در آن شهر دوستی دارد که آخر کشیدن گل است. حدیثه می‌ترسد بچه‌اش به شهرستان برود و خود را در سمغ چسبناک گل خفه کند. آن فامیل در تلاش است حدیثه را راضی کند. حدیثه برای حل شدن مشکلات رادین با مشاور تماس گرفت. نتیجه این شد که رادین بستری شود چون داروهایش را نمی‌خورد، پروتکل‌های بهداشتی را هم رعایت نمی‌کند. حدیثه به مشاور گفت: "محاله که رادین راضی بشه بره آسایشگاه." مشاور گفت: "معمولا کسانی که مثل رادین هستن، آسایشگاه رو قبول نمی‌کنن. در این حالت مادر یا پدر بیمار هزینه آسایشگاه رو می‌دن و در وقتی که بیمار توی خونه بود، به آسایشگاه اطلاع می‌دن طوری که خود بیمار متوجه نشه. مأمورها و پرستار آسایشگاه با آمبولانس میان و به بیمار میگن با پای خودت بیای بهتره چون مجبور می‌شیم تو رو با زور ببریم. اگه بیمار قبول نکرد، دست و پاشو می‌گیرن و به زور می‌برنش. شاید شما دلت بسوزه اما این درست مثل همون وقتیه که رادین سه ساله بود و دکتر براش دو تا آمپول نوشته بود. شما دست و پای رادین رو گرفتین تا بهش آمپول بزنن." حدیثه قبول کرده که رادین را به آسایشگاه بفرستد اما مطمئن نیستم این کار را انجام بدهد.

❊❊❊

نظر شما چیست؟ رادین را به زور به آسایشگاه ببرند؟ آیا این موضوع روحیه رادین را خراب نمی‌کند؟ اگر در آسایشگاه به رادین شوک بزنند که می‌زنند، سلسله اعصاب و حافظه رادین مشکلدار نمی‌شود؟ اگر رادین را به آسایشگاه نبرند آیا بیماری او پیشرفته‌تر نمی‌شود و به خودش و دیگران آسیب نمی‌زند؟

کمتر کسی را دیده‌ام که از قدرت "خاطره سخن" گفته باشد
● **ویرا کف**

یادها و خاطره‌ها

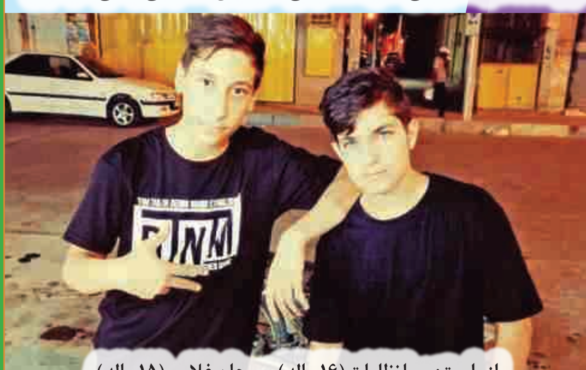
ثبت تصاویر می‌تواند با خاطره‌های خوش همراه باشد به خصوص اگر بتوانیم در تصاویرمان بزرگترها را هم داشــته باشیم. بنابراین شما هم می‌توانید با ارسال عکسهای خود در این صفحه حضوری فعال داشته باشید


مادربزرگ (مادر پدرم) شوکت سلیمانی سامانی و بهاره پوریوسف و ناصر پوریوسف


از راست: مهدی شعبانیان، منصور چم چم، علیرضا رئیسی، برزو هاشمی، میلاد پور رستم و مجید شعبانیان


از راست: سینا شیرالی ، سینا شلتوکی، سیروس شلتوکی وعلی صیداوی


از راست سومین نفر: محمدرضا لیراوی ۲۸ ساله


از راست: پویا نظامات (۱۶ساله)، سبحان غلامی (۱۵ساله)


از راست: مهدی سعیداوی، امید غلامی، عبدالرضاء بحرانی، ابراهیم بحرانی ، امیر حسین غلامی زاده ، امیر حسین غلامی ومحمدرضا غلامی


از راست: علی کرایی، محمدمهدی مشکل پور و رضا احسانی


از راست: رسول درویش، شهرام درویش و مهندس محمد علی فوارق

هردری سخنی

بقیه از صفحه ۱۹

خود در موسسه دین و اقتصاد به در هم ریختگی عجیبی اشاره می کند که تحت عنوان مقابله با انحصار و ایجاد رقابت موجب تاسیس دهها شرکت و کارخانه کوچک شده که منابع کشور را تلف کرده اند. او اشاره می کند: بر اساس گزارش وزارت صمت در بهمن ۹۶ انواع خودروهای سبک و سنگین ۶۸ واحد فعال، دارای پروانه بهره‌برداری بوده اند! رقم حیرت آوری که حتی در کشورهای پیشرفته و صاحب صنعتی چون آمریکا، فرانسه، کره و ژاپن و حتی چین هم مشاهده نمی‌شود. اما با وجود این همه شرکت دارای مجوز خودرو، شاهد هیچ رقابتی در داخل کشور نیستیم. جالب اینکه ۴۳ واحد هم در دست اجرا داریم.

انواع ورق ۳۷ واحد دارای پروانه و ۴۱ واحد در دست اجرا، انواع میلگرد ۱۸۳ واحد دارای پروانه و ۱۶۰ واحد در دست اجرا....در بررسی‌های انجام شده می‌توان فهمید که از سال ۷۵ تا ۹۴، ۱۹ میلیارد و ۴۰۰ میلیون دلار ارز کشور برای واردات شمش فولاد جهت واحدهای فولادی نوردی و امثالهم از کشور خارج شده است.

کارخانه‌های تولید کولر آبی ۱۸۶ مورد، کارخانه‌های کاشی و سرامیک ۴۳۲ مورد، یخچال و فریزر ۴۷۲ مورد... این اعداد و ارقام وحشتناک است و گمان نمی‌کنم هیچ کشوری مثل ما باشد. این همه شرکت، این همه کارخانه دارای پروانه بهره برداری فعال و یا در حال اجرا بیانگر چه چیزی است؟ مگر در هر رشته صنعتی به چند تولید کننده و شرکت نیازمندیم و مگر این واحدهای خرد و کوچک می‌توانند بستر توسعه و رقابت و تولید محصول با کیفیت با بهترین قیمت را فراهم کنند؟ و جالب اینکه ۶۳ واحد تحت عنوان فعال خودروساز تولید کننده یک میلیارد و هشتصد میلیون دلار ارز گرفته‌اند در مورد قطعه هم همین طور است که آنها هم حدود دو میلیارد دلار ارز گرفته‌اند... متأسفانه تحت لوای شعارهای بی‌محتوایی چون کوچک زیباست، ممانعت از انحصار، و یا واژه بزرگ شده‌ای چون تشویق رقابت ضمن گسترش کوتوله پروری منابع بسیار ارزشمند و کمیاب کشور را طی یک سده گذشته به اتلاف کشاندند. بد نیست به چند نمونه اشاره شود. در موتورسیکلت ۱۶۱ واحد دارای پروانه بهره‌برداری و ۵۸ واحد در دست اجرا، در دینام خودرو ۲۷ واحد دارای پروانه فعال و ۱۶ واحد در دست اجرا، در شیشه ساختمانی ۱۵ واحد دارای پروانه و ۶ واحد در دست اجرا، در شیشه خودرو ۲۲ واحد دارای پروانه و ۱۱ واحد در دست اجرا، در لوله‌های فولادی ۱۶۰

تهران وارد موج سوم کرونا شده است



علیرضا زالی فرمانده ستاد مقابله با کرونا در کلانشهر تهران، گفت: تهران وارد موج سوم کرونا شده و اگر مداخلات جدی صورت نگیرد هفته‌های سختی را خواهیم داشت.

حجم مسافرت‌های اخیر نیز بار بسیار زیادی در نقل و انتقال و چرخش ویروس داشت. وی، شتاب در برخی از بازگشایی‌ها را عامل بعدی دانست و افزود: با تغییر شرایط مشاغل آموزشی و با توجه به بازگشایی مدارس و دانشگاه‌ها طبیعتاً تعداد زیادی از افرادی که تا امروز در منزل بودند وارد عرصه شدند، که این مسئله نیز در افزایش انتقال و ابتلا تاثیر گذار است.همچنین در طول دو هفته اخیر فشار بر حمل و نقل تهران بسیار افزایش پیدا کرده، الان به طور متوسط بالای ۹۵۰ تا ۹۶۰ هزار نفر از مترو و تعداد قابل توجهی در مجموع از اتوبوس استفاده می کنند. در این شرایط انتظار ما این است که برای حل این معضل باید ابتدا مشکلات زیرساختی حمل و نقل فعلی تهران به خصوص در بخش مترو برطرف شود. اگر بیماری به جهشی برسد که منجر به افزایش بیماری‌زایی شود، ممکن است مرگ و میر در عرصه جهانی و از جمله کشور ما به طور چشمگیری افزایش پیدا کند.

در همین رابطه رئیس سازمان اداری و استخدامی کشور طی بخشنامه ای بار دیگر بر رعایت دستورالعمل «الزامات سلامت محیط کار و کار در محیط اداری» تأکید کرد.

به موجب این بخشنامه، کلیه مدیران و مسئولان ادارات موظفند کارکنان خود را در خصوص علائم، شرایط و ویژگی‌های بیماری کرونا و انجام اقدامات پیشگیرانه آموزش دهند و آنان را توجیه کنند. همچنین از حضور افرادی که دارای علائم بیماری هستند، جلوگیری کنند.در این بخشنامه مجدداً بر استفاده کلیه کارکنان و ارباب‌رجوعان از ماسک و همچنین در خصوص ارائه خدمات به صورت الکترونیکی یا از طریق میز خدمت تأکید شده است. در صورتی که برای خدمتی حضور ارباب‌رجوع اجتناب‌ناپذیر است، دستگاه‌ها باید از طرق مناسب از قبیل نوبت‌دهی برای حضور، حذف مراحل و فرآیندهای غیرضروری، انجام بخشی از امور از طریق پست و سایر روش‌های غیرحضوری، فاصله‌گذاری اجتماعی را رعایت کنند.به موجب این بخشنامه، دستگاه‌ها از ارائه خدمات به مراجعانی که دستورالعمل‌های بهداشتی، به‌ویژه استفاده از ماسک را رعایت نمی کنند، خودداری کنند.

۸۵ حقوق شهروندی

محمدجعفر جوادی



از اصول مسلمه شهروندی داشتن مسکن متناسب با نیاز برای هر فرد و خانواده ایرانی است موضوعی که اصل سی و یکم قانون اساسی، دولت را مکلف به اجرای آن کرده است، اما متأسفانه بر اساس آمار مرکز ایران این اصل به هیچ وجه رعایت نشده و بخش قابل توجهی از شهروندان ایرانی فاقد مسکن بوده و با پدیده نامیمون اجاره نشینی مواجه هستند، آمار سرشماری سال ۱۳۹۵ مرگ آمار ایران حکایت دارد که ۴۵/۵ درصد شهروندان ایرانی اجاره نشین بوده و از خود خانه‌ای ندارند، تلاشهای دولتها برای ساخت خانه‌های ارزان قیمت برای فاقدین مسکن، متأسفانه دستخوش یکسری دلالها و واسطه‌ها و افراد سودجو می‌شود و همواره دست نیازمندان اصلی بدان نمی‌رسد. از سوی دیگر عدم توان دولتها در کنترل قیمت مسکن، هر روزه امکان خانه دار شدن بی‌خانه‌ها را غیر ممکن‌تر از روز قبل می کند، متأسفانه حتی هیچ نظارتی بر افزایش سرسام آور اجاره خانه‌ها نیست تا مرهمی برای زخم حدود نیمی از جمعیت شهری که مجبورند اجاره نشینی باشند باشد. بند بند مفاد قانون اساسی تکلیف قانونی بر دوش متولیان آن است و باید مسئولان مربوطه در تحقق آنها پاسخگوی حقوق شهروندان باشند، دراین میان این حقوق مسلم شهروندی بر گردن مسئولان دیوان محاسبات، سازمان بازرسی کل کشور، و مجلس شورای اسلامی است که برای حفظ حقوق شهروندی و اجرای آن مسئول نظارت بر عملکرد دولت‌ها و تعقیب و پیگیری مصوبات قانونی و عملیاتی شدن آنها هستند.

اصل چهل و سوم قانون اساسی را که خود جای توضیح و تفصیل فراوانی دارد و تک تک آحاد مردم کشور و خانواده‌ها می‌باید از آن بهره‌مند گردند و حقوق تمامی شهروندان در آن ذکر شده، برای جلوگیری از طولانی شدن مطلب فقط بازنویسی می کنم، امید که هم دولتها در رعایت حقوق شهروندی اقدام بایسته و شایسته را به عمل آورند و هم شهروندان پیگیر مطالبات و احقاق حقوق خود باشند.

اصل چهار و سوم: برای تأمین استقلال اقتصادی جامعه و ریشه کن کردن فقر و محرومیت و برآوردن نیازهای انسان در جریان رشد، با حفظ آزادی او، اقتصاد جمهوری اسلامی بر اساس ضوابط زیر استوار می‌شود:

۱-تأمین نیازهای اساسی شامل: مسکن، خوراک، پوشاک، بهداشت، درمان، آموزش و پرورش و فراهم کردن امکانات لازم برای تشکیل خانواده برای همه.

ادامه دارد

● کنکور
برای قضاوت، باید آزاده بود

علی ملکی

اختصاصی با علی داوودی رکورددار فوق سنگین وزنه برداری جوانان جهان

همه چاقها مهربان هستند

علی داودی باید قدر خودش را بداند. مربیان علی هم، باید قدر این مروارید را بدانند. او که حالا عنوان قویترین جوان جهان را یدک می کشد باید تا آخرین روز عمر ورزشی‌اش حرفه‌ای زندگی کند... اغراق نیست اگر بگوییم علی داودی می‌تواند تالاخادزه بعدی باشد. یک بهداد سلیمی دیگر. یکی به بزرگی سعید علی حسینی. کسی که خاطرات شیرین رضازاده را برای ما تکرار کند. علی باید قدر خودش را بداند. او یکی از فوق ستاره های فردای وزنه برداری دنیاست. گفتگوی اطلاعات هفتگی با رکورددار جوانان جهان در ادامه آماده است. علی که در این روزهای کرونایی هم دست از تمرین نمی کشد، در این مصاحبه از خودش گفت، از دیروزش تا فرداهایی که در راه است...



قویترین مرد جوان جهان تمرین‌هایش را شروع کرده است؟

بله! من در دوران قرنطینه هم تمرین می کردم ولی چون هنوز برنامه مسابقات مشخص نیست، فشار تمرین‌ها را کمتر کردم و بیشتر روی نقاط ضعف متمرکز شده‌ام.

یعنی در واقع اصلاً تمرینات را قطع نکردی؟

نه اصلاً! من به تنهایی به صورت فشرده و مداوم تمریناتم را پیگیری کردم و اتفاقاً در روزهایی که تنها تمرین می کردم، وزنه‌های خوبی می‌زدم.

گفتی روی نقاط ضعفت تمرکز کرده‌ای. علی داودی چه نقاط ضعفی دارد؟

کلاً روی حرکت‌های قدرتی ضعف دارم ولی خدا را شکر در این مدت که در قرنطینه بودیم و تمریناتی که به تنهایی انجام می‌دادم، باعث شد خیلی از این ضعف‌ها کمتر شود و به نتیجه خوبی رسیدم.

متولد چه سالی هستی؟

متولد ۱۳۷۸

برای ایستادن روی سکوی قهرمانی جوانان جهان از کجا شروع کردی؟

از کاراته شروع کردم و بعد کشتی و تو محلمان فوتبال بازی می کردم و دروازه‌بان بودم. در نهایت وزنه بردار شدم.

شنیده‌ایم وزنه برداری را مدیون برادرت محسن هستی؟

حقیقتاً زمانی که من ۱۰-۱۱ سالم بود برادرم محسن وزنه‌های خوب و سطح بالایی می‌زد و فوق سنگین کار می کرد. من تازه وزنه برداری را شروع کرده بودم و محسن انگیزه‌ای شد برای من که با اشتیاق بیشتر این رشته را ادامه بدهم.

حالا اگر محسن برادرت موتور سوار می‌شد، احتمال داشت که تو هم موتورسوار شوی؟

احتمال داشت، چون برادر بزرگتر بود. در واقع محسن الگوی من است و هر کاری او انجام می‌داد، من هم همان کار را انجام می‌دادم.

وزنه برداری را از چه سنی شروع کردی؟

از ۱۲ سالگی با وزن ۹۰ کیلو شروع کردم.

اولین مسابقه‌ای که رفتی پشت تخته کی و کجا بود؟

اولین مسابقه من رقابت آموزشگاه‌های تهران در رده سنی ۱۲ سال بود. یک سال بعد هم در رقابتهای قهرمانی نوجوانان کشور شرکت کردم. در آن مسابقات ۱۴۰ کیلو وزن بدنم بود و به اندازه وزن خودم در یکضرب وزنه زدم. در سطح بین المللی هم مسابقات جهانی مالزی بود که آنجا طلا گرفتم.

کدام مربی بیشترین تأثیر را در روند موفقیت‌های تو داشت؟

محمد حسین برخواه. من از اردوی نوجوانان جهان برای حضور در رقابتهای جهانی ۲۰۱۶ زیر نظر ایشان کار می کنم و در این چند سال چه از لحاظ فنی وچه از لحاظ اخلاقی چیزهای زیادی از این ایشان یاد گرفته ام.

المپیک ۲۰۲۰ توکیو یک سال به تعویق افتاد و فکر می کنم تو یکی از کسانی بودی که از این اتفاق خوشحال شدی؟

بله! البته اگر هم به تعویق نمی‌افتاد من تمام تلاشم را برای کسب مدال می کردم اما حالا فرصت بیشتری در اختیار دارم تا با افزایش رکوردهایم، شانس خود را برای کسب مدال خوش رنگ‌تر بالا ببرم. در کل هرچه سنم بالاتر می رود عضلاتم بیشتر می‌شود و می‌توانم وزنه‌های سنگین‌تری را مهار کنم.

اگر المپیک برگزار می‌شد فکر می کنی چه وزنه‌هایی می‌زدی؟

من در تمرینات ۲۰۲ یکضرب زده‌ام و چند بار هم وزنه ۲۰۵ از دستم افتاده است. در دوضرب هم تا ۲۴۷ رکورد دارم و ۲۵۱ را هم کشیده‌ام روی سینه. فکر می کنم با همین رکوردها می‌توانستم در المپیک ۲۰۲۰ مدال نقره را دریافت کنم.

و حالا با این تاخیر یکساله المپیک خودت چه فکر می کنی؟ شاید سال آینده سال علی داودی باشد

انشاالله! تمام امیدواری من این است که کرونا باعث لغو المپیک نشود. چون اگر این بازی‌ها ۴ سال عقب بیفتد اتفاق بدی است. من هر کاری که لازم باشد می‌کنم و هر سختی که باشد به جان می‌خرم تا طلا را بگیرم. تنها

> آرزویم این است که بزودی بتوانم تاخادزه را شکست بدهم... تا المپیک ۲۰۳۲ وزنه بزنم و بهترین اتفاق‌ها را برای جامعه ورزش و وزنه برداری رقم بزنم.



قولی که می‌توانم بدهم این است که کم کاری نکنم و مثل یک قهرمان المپیک تمرین کنم.

توانایی خودت را چقدر می‌بینی؟ چه زمان می‌توانیم از علی داودی رکوردهای عجیب و غریبی مثلا رکوردهای تالاخادزه ببینیم؟

الان تالاخادزه گرجستانی شرایطی ایجاد کرده که خیلی این رکورد سایر فوق سنگین‌ها به چشم نمی‌آید. وزنه زدن به سبک تالاخادزه. موفقیت‌های این وزنه بردار فوق سنگین گرجستانی فقط به شدت و میزان بالای تمریناتش برنمی گردد، بلکه او به لحاظ ذهنی هم یکی از بهترین وزنه برداران تاریخ است. با این حال من تمام تلاشم را می کنم که در یکی دو سال آینده رکوردهای خودم را به تالاخادزه نزدیک کنم.

بهترین و بالاترین رکوردت چقدر بوده؟

۲۰۲ کیلوگرم در یکضرب و ۲۴۷ کیلوگرم در دوضرب بهترین رکوردهای رسمی من به حساب می‌آیند.

می گویند خیلی هم مهربان هستی؟

همه چاق‌ها مهربان هستند. چاقی که مهربان نباشد نداریم. (با خنده)

قد خوبی هم داری. قدت چقدر است؟

فقط ۳ سانتی متر از ۲ متر کم دارم.

علی داوودی این باور را دارد که روزی می تواند بهترین سنگین وزن تاریخ ایران شود؟

با وجود بزرگانی چون حسین رضازاده و بهداد سلیمی فکر می کنم اگر کسی بخواهد بهترین فوق سنگین ایران شود، حتما در جهان هم تبدیل می‌شود به بهترین فوق سنگین جهان. پا گذاشتن روی جای پای اسطوره‌هایی که از آنها اسم بردم کار راحتی نیست. البته از لحاظ ذهنی آمادگی‌اش را دارم اما کمی باید زمان بگذرد تا من به آن پختگی لازم برسم.

از چهره‌های شاخص فوق سنگین ایران نام بردی. مشخصه بارز حسین رضا زاده و چیزی که خیلی برای تو جلب توجه کرد، چه بود؟

وزنه ۲۶۳.۵ کیلویی آقای رضازاده در المپیک ۲۰۰۴ آتن من را شگفت زده کرد. آن زمان سنی نداشتم، اما بعدها وقتی شنیدم یک ایرانی چنین وزنه‌هایی را بالای سر برده خیلی برایم جالب بود. او قدرت فوق العاده‌ای داشت.

درباره بهداد سلیمی چه نظری داری؟

پشتکار آقا بهداد برای من همیشه مثال زدنی بود. قبل از بازی‌های جاکارتا با وجود آنکه زانویش خیلی درد می کرد ولی نیم ساعت زودتر از بقیه می‌آمد برای تمرین و هر جور که بود وزنه‌هایش را می‌زد. او با همان درد زانو در تمرینات ۲۱۲ کیلوگرم در یک ضرب و ۲۵۲ کیلوگرم در دو ضرب زد. در کل تمرین کردن در کنار بهداد سلیمی خیلی به آدم دلگرمی می‌دهد.

نظرت درباره سعید علی حسینی؟

یک اسطوره. بسیار پرقدرت. قبل از بازیهای آسیایی جاکارتا و رقابتهای جهانی ۲۰۱۹ کنار آقا سعید تمرین می کردم. خاطرم هست قبل از جاکارتا در یکضرب ۲۱۵ کیلوگرم را خیلی راحت در تمرین زد. همیشه از تجربیات ایشان استفاده کرده ام.

و بهادر مولایی؟

بهادر پاهای خیلی قوی داشت و دو ضرب‌های خیلی قشنگی می‌زد. او بهترین وزنه‌هایش را در جهانی لهستان زد. امیدوارم من بتوانم ادامه دهنده راه او و سایر اسطوره‌های فوق سنگین ایران باشم.

سخت‌ترین کار در کارهای روزمره؟

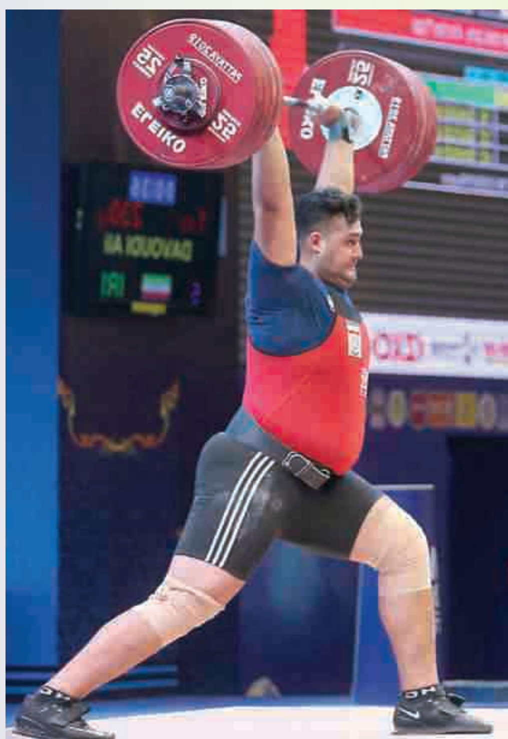
کار خاصی نیست. ولی از خواب بیدار شدن کار سختی است(با خنده)

از پس خرج و مخارجت بر می آیی؟

خرج که خیلی زیاد است؛ به خصوص برای منی که دارم خودم را برای کسب مدال المپیک آماده می کنم. متأسفانه به عنوان یک ورزشکار تهرانی از طرف مسئولان استان تهران هیچ حمایتی نمی‌شوم. تهران جز من قهرمانی ندارد که شانس کسب مدال المپیک داشته باشد. پس خیلی بیشتر باید اهمیت بدهند به وضعیت ما. در کل وضع وزنه برداری در تهران بسیار خراب است هم از لحاظ باشگاه و هم برای تمرین و اوضاع مالی. با این حال من ناامید نمی‌شوم و همچنان با قدرت به کارم ادامه می‌دهم. فقط از مسئولان می‌خواهم که بیشتر توجه کنند به ما ورزشکاران.

بزرگترین آرزو و اهداف ورزشی که در سر دارید کدام‌هاست؟

آرزویم این است که بزودی بتوانم تاخادزه را شکست بدهم. برنامه‌ام هم این است که اگر وزنه برداری در المپیک باقی ماند تا المپیک ۲۰۳۲ وزنه بزنم و بهترین اتفاق‌ها را برای جامعه ورزش و وزنه برداری رقم بزنم.



درباره ورزشکار

علی داودی (زاده ۲ فروردین ۱۳۷۸ در خمین) وزنه بردار رکورددار دسته سنگین وزن جهان در رده جوانان است .از او به عنوان پشتوانه و آینده وزنه برداری در دسته فوق سنگین ایران نام برده میشود، وی در مسابقات قهرمانی وزنه برداری آسیا ۲۰۱۹ در وزن +۱۰۹ کیلوگرم ۳ مدال طلا به دست اورد و قهرمان اسیا شد و همچنین توانست در مسابقات قهرمانی وزنه برداری جهان در ترکمنستان در سال ۲۰۱۸ رکورد یک ضرب وزنه برداری دسته فوق سنگین را به نام خود ثبت کند

اخبار کوتاه ورزشی

*مهسا میرطبیبی با عبور از مانع چهار متری در رقابتهای قهرمانی باشگاههای بانوان رکورد ملی رشته پرش با نیزه بانوان کشور را جابجا کرد

* به گفته میراسماعیلی رئیس فدراسیون جودو، دادگاه عالی ورزش برای توافق ایران و فدراسیون جهانی در مورد تعلیق این فدراسیون ۳۰ روز فرصت تعیین کرد

*از پنجشنبه همین هفته مسابقات جام رسانه در باشگاه مینی گلف مجموعه ورزشی انقلاب برگزار خواهد شد

*سرپرست فدراسیون دوومیدانی از اعزام احسان حدادی قهرمان پرتاب دیسک کشور به آلمان برای درمان و عمل جراحی خبر داد

*حسن رنگرز قهرمان نامدار کشتی کشور، ریاست اداره ورزش و جوانان استان مازندران را بر عهده گرفت

*دور جدید تمرینات تیم ملی تیراندازی کشور، شنبه‌ای که گذشت با رعایت پروتکل‌های بهداشتی در سایت آزادی آغاز شد

*مرحله دوم لیگ برتر دوومیدانی، جمعه شب گذشته با پیشتازی تیم سپاهان اصفهان پایان یافت

* حامد حدادی پیشنهاد باشگاه سیچوان چین را تایید کرد و از احتمال بالای پیوستنش به این تیم خبر داد

* رضا گل محمدی مدیر کل ورزش و جوانان استان تهران به دلیل بازنشستگی از سمت خود کنار رفت

* مسعود مصطفی جوکار مربی تیم ملی کشتی آزاد ایران به دلیل ابتلا به ویروس کرونا در بیمارستان بستری شد

* حسین وفایی در رقابت‌های لیگ اسنوکر قهرمانی جهان در بخش حرفه ای‌ها پس از انجام سه دیدار، با اختلاف یک امتیاز از راه یابی به مرحله بعد بازماند

* نوشاد عالمیان به فرانسه سفر می کند تا همکاری با تیم باشگاهی‌اش در لیگ تنیس روی میز این کشور را از سر بگیرد

* نخستین وبینار آموزشی کومیته با حضور و تدریس چهار عضو تیم ملی کاراته و از قهرمانان کاراته جهان به پایان رسید

* رئیس سازمان لیگ کشتی گفت: دور برگشت و نیمه‌نهایی و فینال نیز بعد از جهانی صربستان به انجام خواهد رسید

* محسن سوریان به عنوان سرمربی تیم کشتی فرنگی بازار بزرگ ایران در لیگ بیستم معرفی شد

* شیوع ویروس کرونا باعث شد تا فدراسیون جهانی تکواندو کلیه رقابتهای باقی مانده تا پایان سال ۲۰۲۰ میلادی را از تقویم خارج کند

مسی اول شد، رونالدو دوم

لیونل مسی، فوق ستاره آرژانتینی باشگاه بارسلونا در صدر پردرآمدترین فوتبالیست‌های جهان مجله فوربس در سال ۲۰۲۰ قرار گرفت.این نشریه درآمد مسی را دست کم ۱۲۶ میلیون دلار تخمین زده است و در رتبه بعدی پردرآمدترین بازیکنان فوتبال جهان کریستیانو رونالدو با ۱۱۷ میلیون دلار درآمد، قرار دارد.دو نفر بعدی فهرست از باشگاه فرانسوی پاری‌سن‌ژرمن هستند: نیمار ستاره برزیلی در رتبه سوم قرار دارد و کیلیان امباپه ستاره جوان فرانسوی پس از او ایستاده است.محمد صلاح، مهاجم مصری لیورپول و پل پوگبا،هافبک فرانسوی منچستر یونایتد به ترتیب پنجم و شش هستند و داوید دخه‌آ، دروازه‌بان منچستر یونایتد با ۲۷ میلیون دلار در جایگاه دهم قرار دارد.همچنین گرث بیل، ستاره ولزی که در حال حاضر بیشتر وقتش را روی نیمکت رئال مادرید می گذراند و نمایش ناامید کننده‌ای در فصل ۲۰-۲۰۱۹ فوتبال جهان داشته اما با ۲۹ میلیون دلار، هشتمین بازیکن پردرآمد جهان است. سه بازیکن اول فهرست نسبت به سال ۲۰۱۹ بدون تغییر بودند اما کیلیان امباپه امسال خودش را از رتبه هفتم به چهارم رساند.

قهرمانی یک ژاپنی در مسابقات اوپن تنیس

قرنطینه و خانه نشینی برای هر کس اعصاب خردکن باشد برای نائومی اوساکا تنیس باز ۲۲ ساله ژاپنی خوش یمن بوده است. اوساکا که با پیروزی مقابل ویکتوریا آزا-رن-کا از بلاروس، قهرمان تنیس اوپن آمریکا شده گفته که دوران قرنطینه باعث شد، انگیزه مضاعفی برای موفقیت پیدا کند.

طارمی در اولین بازی پنالتی گرفت

ستاره ایرانی باشگاه پورتو در اولین دقیقه حضور خود درمسابقه رسمی برای تیم جدیدش قابلیت‌های خود را به نمایش گذاشت‌در حالی که مسابقه با برتری ۲ بر یک باشگاه پورتو در جریان بود.ستاره ایرانی باشگاه پورتو و آقای گل فصل قبل لیگ برتر پرتغال تنها یک دقیقه بعد از تعویض، نفوذ تند و تیزی از جناح راست زمین داشت که پس از ورود به محوطه جریمه براگا با خطای تورمنا، مدافع برزیلی حریف سرنگون شد تا داور نقطه پنالتی را نشان دهد.

طارمی که فصل گذشته ۷بار در ریو آوه پنالتی گرفته و در لیگ برتر پرتغال برترین عملکرد را از این نظر داشت، خلاف سال پیش که پنالتی‌های تیمش را می زد، مقابل براگا پنالتی زن اول تیمش نبود تا الکس تلیس که گل دوم پورتو را به ثمر رسانده بود، پنالتی این تیم را تبدیل به گل کند.طارمی در فصل اخیر لیگ برتر پرتغال ۱۸ گل در ۳۰ مسابقه به ثمر رسانده، ۲ پاس گل داده و ۷ پنالتی گرفته بود که در نخستین بازی با پیراهن پورتو نیز فوق العاده ظاهر شد تا ثابت کند مسؤولان این باشگاه بی دلیل او را خریداری نکرده‌اند.

قهرمان افسانه‌ای پرورش اندام فلج شد!

رونی کلمن قهرمان ۸ دوره مستر المپیا توان حرکتی خود را از دست داده است و این ایام ناچار به استفاده از ویلچر شده است. کلمن که چند سال پیش حضورش در کشور ایران هم خبر ساز شده بود چند عمل مختلف روی بدن خود انجام داده تا بتواند مشکل حرکتی خود را بهبود ببخشد. اتفاقی که هرگز نیفتاد.او دو میلیون یورو برای انجام عمل جراحی خود هزینه کرده است، ولی با این حال نمی‌تواند راه برود.

کلمن درباره این اتفاق گفت:من فکر می کنم که عمل جراحی آنطور که باید پیش نرفت و همه چیز منجر به این واقعیت شد که دیگر نمی توانم روی پاهایم بایستم. باید درک کنید که برای من آسان نیست، هر عملی بسیار دشوار است و هزینه آن بسیار بالا است. من حدود دو میلیون دلار صرف تنها سه عمل قبل کرده‌ام و بعد از همه اینها، توان تحمل ندارم، اما با حمایت شما تسلیم نخواهم شد و به مبارزه ادامه خواهم داد.وی از ناحیه ران راست خود احساس درد کرد به همین خاطر برای یک معاینه عادی مراجعه کرد، اما در آخر با یک عمل جراحی جدید مواجه شد.کلمن خاطرنشان کرد آماده یک عمل جراحی دیگر می شود و به همین خاطر فعلا از ویلچر استفاده می کند. او از همه مردم و همراهان خود خواست تا برای او دعا کنند.

سعید ملایی و شهادت علیه ایران



جلسه رسیدگی، به درخواست شکایت فدراسیون جودو ایران برای رفع محرومیت اعمال‌شده از سوی فدراسیون جهانی جودو در شهر لوزان سوئیس و در دادگاه حکمیت ورزش CAS برگزار شد.

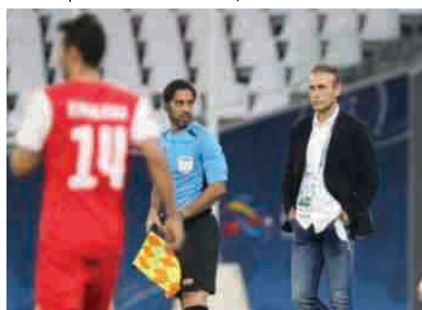
در این جلسه تیم اعزامی ایران متشکل از آرش میراسماعیلی رئیس فدراسیون جودو، مجید زارعیان سرمربی تیم ملی جودو، نصرالله سجادی، محمدرضا داورزنی، ساعد وکیل به همراه دستیارش حضور داشتند و به ارائه توضیحات پرداختند.همچنین در این جلسه متاسفانه سعید ملایی ملی‌پوش سابق جودو ایران، محمد منصوری سرمربی پیشین تیم ملی جودو و وحید سرلک سرمربی تیم جودو تاجیکستان علیه کشورمان شهادت دادند.

گل محمدی بعد از صدرنشینی چه گفت؟

یحیی گل محمدی در نشست خبری پس از پیروزی یک بر صفر برابر تیم فوتبال التعاون گفت: هرچند می توانستیم با گل‌های بیشتری بازی را ببریم ولی به هر صورت برای کسب این سه امتیاز خیلی خوشحال هستیم. هنوز صعودمان قطعی نشده و دیدارهای مهم دیگری را پیش رو داریم که باید روی آنها تمرکز کنیم تا بازی‌های خوبی را انجام بدهیم.

گل محمدی درباره دلیل غیبت احمد نوراللهی در بازی با التعاون گفت:بازی‌ها خیلی فشرده است و سعی کردیم به برخی بازیکنان استراحت بدهیم. نیمکت نشینی نوراللهی هم به همین خاطر بود. تورنمنت سختی با شرایط خاصی را پشت سر می گذاریم و این موضوع کار را برای بازیکنان و کادر فنی سخت کرده است. باید تا جایی که می‌شود به بازیکنان استراحت بیشتری بدهیم.

وی در مورد غیبت مهدی بن عطیه در بازی تیم فوتبال الدحیل در برابر پرسپولیس توضیح داد:شکی نیست بازیکن خوب و تاثیرگذاری در تیمش است ولی تمام تمرکزمان روی تیم بزرگ



الدحیل است که بازیکنان زیاد خوبی دارد. به کلیت تیم رقیب فکر می کنیم؛ نه به اینکه بن‌عطیه در برابر پرسپولیس قرار نمی گیرد.

تیمهای ایرانی در لیگ آسیا



۳۲ تیم در لیگ قهرمانان باشگاههای آسیا حضور دارند که حال با حذف الوحده امارات تعداد آنها به ۳۱ تیم کاهش یافته و شانس با استقلال یار بود که تیم اماراتی که با ۴ امتیاز به همراه الاهلی عربستان با همین تعداد امتیاز از شانسهای صعود به مرحله بعد بود که از بازیها کنار رفت. با این توضیح وضعیت تیم‌های ایران و رقبایشان به این شکل است که در گروه یک الاهلی عربستان، استقلال ایران و الشرطه عراق حضور دارند.

پرسپولیس اما در گروه سوم بازیها مثل الشارجه امارات از ۲ بازی قبلی تنها یک امتیاز داشت که با دو برد مقابل التعاون حالا به صدر آمده است. در این گروه تیم عربستانی التعاون با ۶امتیاز از دو بازی تیم دوم است و الدحیل قطر تیم بعدی گروه است. در گروه دوم پاختاکور ازبکستان ، الهلال عربستان ، شباب الاهلی امارات و شهرخودروحضور دارند که تیم ایرانی تنها یک امتیاز به دست آورده و شانسی برای صعود ندارد. در گروه چهار السد قطر و النصر عربستان به همراه سپاهان و العین امارات حضور دارند.در ۴ گروه دیگر هم ۱۶ تیم شرق آسیا رقابت دارند که از هر گروه ۲ تیم به مرحله بعد که حذفی است صعود خواهند کرد.



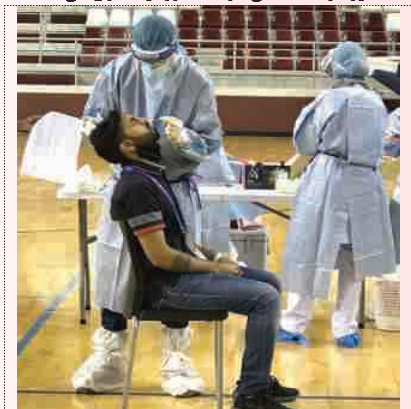
بادنیای مجازی



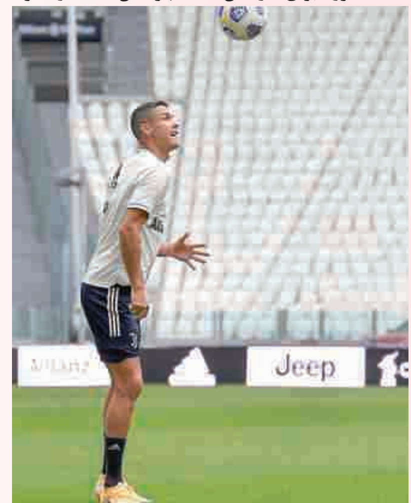
جدال علی دایی و حمید سوریان در تنیس روی میز



مارتین بارلوکو دروازبان سابق برق شیراز و مس رفسنجان هنوز در ۴۱ سالگی در لیگ اروگویه بازی می کند



تست کرونا برای کارکنان لیگ قهرمانان آسیا در قطر



اولین تمرین رونالدو در فصل جدید

روح همچون رود خانه است ،هر چه عمیق تر، آرام تر

• منتسکیو

پیام‌های مهربانی

علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام‌های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی‌شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۶ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند. همچنین می‌توانند متن را به شماره ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ تلگرام کنند و یا به نشانی مجله (بخش پیام‌های مهربانی) حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن **ارسال کنند.**

✼ *همسر عزیزم، سیمین جان،* ۲۸ شهریور را با تقدیم هزاران شاخه گل رز به تو تبریک می گویم، مهربان‌ترین بی‌نهایت دوستت دارم

همسرت، احمد شکوری-شهرکرد

✼ *دایی محسن عزیزم،* بهترین جمله‌ها را تقدیمت می کنم خیلی دوستت دارم. قدم نورسیده تان مبارک و فرخنده باشد. امیدوارم در کنار شاخه گل زندگیتان شاد و سلامت باشید **خواهرزاده شما نیاز براری-تبریز**

✼ *پسر گلم، علی جان،* امیدوارم روز تولدت مثل خودت بی‌نظیر و شگفت انگیز باشد. تولدت مبارک، بهانه زندگی مان

مادر و پدرت، محمد حسینی-اصفهان

✼ همیشه لبخند بر لبانت، عشق در قلبت، لطف در نگاهت، محبت در چهره ات، بخشش در رفتارت و حق در زبانت جاری باشد. تولدت مبارک نازنین جان دوست دارم بهترین رفیقم

دوستانت: معارفوند، فائزه السادات حاجی قاسمی، و خواهرت نیلوفر خادمی خوبانی

✼ *-میناجان،* دختر عزیزم ۴ مهرماه تولدت فرخنده و مبارک باد و امیدوارم در پناه خداوند مهربان سالم باشی و موفق

پدر و مادرت-شهر دهق، اصفهان

✼ *دوست عزیز و گرامی ام،* جناب سید جلیل حسینی ۳۰ شهریور ماه روز تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل سرخ تبریک می گویم و امیدوارم سلامت و شادمان باشی **دوست همیشگی شما، حسین شفیعی-تهران**

✼ *همسر عزیزم، ناهید جان،* ۳۰ شهریور ماه سالگرد روزی است که ما همچون یک روح در دو بدن شدیم، به خاطر عشقی که به زندگی ما آوردی از تو ممنونم، سالروز ازدواجمان مبارک **همسرت، رضا حاجی زاده-خمام**

✼ *مادر گلم، مهشید جان،* سالروز تولدت را به توای زیباترین ترانه هستی تبریک می گویم و امیدوارم همیشه خداوند سایه تو را بالای سر ما نگه دارد. دوستت داریم **خواهرانت و دخترانت و همسرت عباس-تهران**

✼ *همسر خوبم، زهرا جان،* دوم مهر ماه سالروز تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل سرخ به تو ای بهترین همسر دنیا تبریک می گویم و امیدوارم همیشه سربلند باشی **همسرت فرهاد مومنی-تهران**

✼ *سارا جان، دوست خوبم،* قدم نورسیده را به شما و همسر گرامیتان تبریک می گویم و امیدوارم همیشه در پناه خداوند سالم و تندرست باشی

دوستت سمیرا نوری-کرج

✼ *محمد جان، پسر گلم،* تولدت مبارک و امیدوارم همیشه خداوند لطف و مهرش را به تو عطا کند **پدرت، موسی عبدالهی-اصفهان**

✼ *علی جان،* تولدت، بهترین روز برای من و مادرت هست و امیدواریم که هر لحظه موفقیت و سلامتی داشته باشی، دوستت داریم

مادر و پدرت علی اصغر کاشفی-قزوین

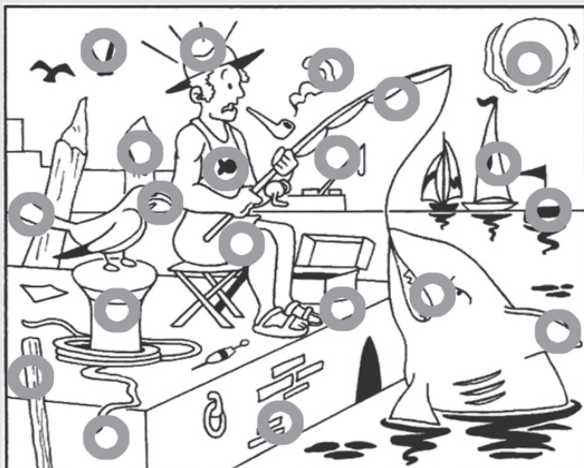
✼ *نسرین جان،* امروز تو به دنیا آمدی و خداوند شاهد روییدن گلی خوشبو، چون تو شد، سالروز زمینی شدنت مبارک **مادرت، ساناز اصغری-تهران**

✼ *دختر گلم، عاطفه جان،* تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل مریم، به تو تبریک می گویم و امیدوارم خداوند همیشه و در همه حال نگهدار شما باشد

پدرت، محمد و مادرت مرضیه-نیشابور

پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید

پاسخ بیست اختلاف در تصویر شکارچی یا شکار:



پاسخ شبیه اما بی شباهت: ۱-مثلث سمت چپ روی دیوار و مثلث روی کلاه مرتاض، ۲-بال سمت چپ پرنده پایینی و موهای مرد، ۳-پایه تابلو و سر چکش، ۴-مثلث روی تخت میخی و مثلث پایین تصویر سمت راست، ۵-شکل موج بالای کاکتوس و دهان تصویر در تابلو، ۶-شیشه عینک و دایره روی دسته مبل، ۷-حرف آ روی تابلو و میخ روی دیوار.

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خداداوست

فروردین

جزو اشـخاصی هسـتید کـه روزتان را خیلی خوب شروع نمی کنید، اما هرچه زمان می گذرد انرژی تان برای کار و موثر واقع شـدن بیشتر می شـود و می دانید که روحیه شما باعث انرژی گرفتــن اطرافیانتان اسـت، پس در تصمیم گیری‌هایتان دقت بیشـتری داشته باشید و بدانید روزهای پیش روی شما برخلاف ظاهرش سرشار از مهر و لطف فراوان خواهد بود.



اردیبهشت

انسـان خوش گذرانـی نیسـتید و از هر فرصتی برای به جریان انداختن کارهایتان کمـک می گیرید و به نوعی شـلوغی در کارها برایتان نعمت محسـوب می‌شـود، چـون وقتی ذهنتان را خلوت می‌بینید، امـکان کنترل اوضاع برایتان سـخت می‌شود. در مورد اتفاقاتی که به تازگی در زندگیتان افتاده هـم اگـر دقت کنید لطف "او" را به خوبـی درک می کنید و با آرامش در مسیر دلخواهتان قدم می گذارید.



خرداد

فردی خوداتکا هسـتید و آثار این نوع نگاه در تمام امـور زندگیتان بخصوص وقتی که لازم باشـد از موقعیتتان دفـاع کنید نمایان است به شرط آنکه بتوانید روحیه عیب جویی و قدرت طلبی تان را کنترل کنیـد که در آن صورت عملکردی مانـدگار و قابل دفاع را پیش رویتان خواهید داشت. در ضمن بدانید که آینده نگری شما برای تمام عزیزانتان محسوس است و ممکن نیست فراموش شود.



تیر

جزو آن دسـته اشخاصی هسـتید که وقتی به ثبـات اراده و شـخصیت برسـید می توانید امتیازهای ارزشمندی را برای خودتان به ثبت برسانید، اما خودتان معتقد هستید که دل نگرانی‌های روزانه و بی‌قراری اجازه رسیدن به این موفقیت را به شـما نمی دهند. در حالی که خویشـتنداری شما قابل تحسین است و می‌دانید که اگر با موضوع‌های کم اهمیت اصطکاک پیدا نکنید می توانید بهترین تصمیم‌ها را بگیرید وشگفتی ساز بشوید!



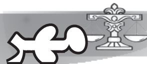
مرداد

بیشتر روزها با خودتان درگیری ذهنی پیدا می کنید و بـه خودتان ایراد می گیرید که چرا آینده نگری خوبی نداشـته‌اید یا اینکه چرا در مواجهه بامسایل بهتر عمل نکرده اید، در حالی که می‌دانید خیلی‌ها در این روزها ذهنشـان با چنین سـوال‌هایی درگیر هسـت و شـما اگر خود واقعی تان را دریابید، انعطاف پذیری و همسویی شگفت انگیزی را می توانید به نمایش بگذارید و باید با تامل بیشتری حرکت کنید.



شهریور

جزو اشخاصی هسـتید که در دلتان برای کسـی بد نمی‌خواهید، اما وقتی در میـان جمعی قـرار می گیرید، به طور ناخـودآگاه روی رفتارهای دیگران متمرکز می‌شـوید و این توجه خاص، پیش از هر کسـی برای شـما انرژی منفی خواهد داشـت. پس از حساسـیت‌های رفتاری دور بمانید و سـعی کنید با تکیه بر بلندهمتی که در خود سـراغ دارید با حواشی زندگی روبرو شوید و اجازه بهم ریختگی به اوضاع ندهید.



مهر

قدرت عجیبی در همسـویی و سازگاری با دیگـران دارید و با حافظه‌ای برتر می خواهید تغییری در زندگیتان ایجاد کنید که به سرعت بتوانید اوضاع را کنترل کنید، اما باید بدانید که عجله مانند سم عمل می کند و اگر واقعاً نگران آینده تان هستید، دمدمی مزاج عمل نکنید و سـعی داشته باشید که از داشـته‌هایتان کمک بگیرید و به ذهنتان اجازه مداخله جویی‌های بیهوده را ندهید!

آبان

قـدرت عجیبـی در هماهنگی و برقـراری نظـم ذهنی دارید و همین انرژی تان باعث شـده تا بـه اینجای کار را خوب پیش بروید، ولی وقتـی اوضاع آرامتـان نمی کند، ذهنتان را درگیر مسـایلی می کنید که می‌دانید در کوتاه مدت جوابگو نیسـتند پس از قدرت حافظه و تسـلط بر محیط خودتان اسـتفاده کنیـد و موقعیت‌هایی را دریابید که می‌دانید تثبیت می‌شوند.

آذر

مدتی است که احساس می کنید دوبـاره پرنده اقبال بر شـانه تـان نشسـته و می توانیـد رویاهایتان را رنگ واقعیت ببخشـید، اما تردید باعث می‌شـود قـدرت انرژی مثبت پیرامونی‌تان را کند کند و عملگرایی تان با خطا روبرو شـود. در حالی که می‌دانید موقعیت شناسـی و زیرکی می تواند برایتان کارساز باشد و فقط کافیست خودتان را باور کنید!

دی

واقـع نگر هسـتید و می توانید با اسـتفاده از هوشـمندی، فرصت‌های طلایی را برای خـود و اطرافیانتان ایجاد کنید، اما وقتی وارد دنیای عمل می‌شـوید، موانع بیشماری را پیش روی خودتان می‌بینید، در حالی که اگر از قدرت ارتباطی شگفت انگیز تان یاری بجویید، می‌توانید منحصر به فرد عمل کنید و کافیست شش دانگ حواستان به مهربانی باشد!

بهمن

تحرک و پویایـی عجیبی دارید، طوری کـه گاهـی کنترل کردن شـما کاری سـخت می‌شـود، اما وقتی که فکرتـان را درگیر اشـتباه‌ها می کنید، تمام معادلاتتان در گذشـته باقی می‌مانـد و امروزتـان را درگیر عواقب آن می‌بینیـد. پس حالا که عامل بروز انرژی منفی را شـناخته‌اید، توصیه می کنم به گونه‌ای عمل کنید که ذهنتان فرصت گریز پیدا نکند!

اسفند

ثبات نظر خوبی دارید و هر لحظه ایده‌ای متفـاوت را در ذهنتان پرورش می‌دهید، اما ایـن قدرت بالا در مواجهه با روحیه حساسـتان بـه نقطه‌ای خنثی ختم می‌شـود که هم خودتان را و هم اطرافیانتان را ناراحت می کند، در حالی که می توانید وارد دنیای ارزشـمند و طلایی خودتان شوید و اجازه ندهید کـه ثانیه‌های زندگی صرف افکاری شـوند که می‌دانید می توانند عقل و احساستان را به خطا بیندازید!

همیشه بین خود و همسرت حرمتی را نگاهدار ● ارسطو

مجموعه‌ای از عکس‌های برگزیده خبری هفته گذشته در نقاط مختلف دنیا



بلاروس – اعتراضات گسترده در مینسک



انگلیس – چهارشـــنبه گذشـــته این ۹ مرد مهاجر در حال حرکت به سمت ساحل جنوبی بودند که موتور قایق آنها خراب شد در حالیکه تنها یک جلیقه نجات در میان آنها بود



جمهوری چک – توله شیرهای بربری تازه متولد شده در باغ وحش جمهوری چک بازی می کنند. این گونه شیر زمانی بومی آفریقای شمالی بودند که اکنون در طبیعت منقرض شده‌اند



فلسطین – جوانان غزه بـا افزایش محدودیت‌های رفـت و آمد بخاطر ویـروس کرونا در مقابل خانه‌های خود پارکور می کنند



آمریکا – دود ناشـی از آتش سوزی آسمان شهر سانفرانسیسکو را نارنجی رنگ کرد. حدود ۱۴ هزار آتش نشان در تلاش برای مهار ۲۸ آتش سوزی در سراسر کالیفرنیا



آمریکا – دونالد ترامپ، رئیس جمهور آمریکا برای انتخاب مجدد سخت در تلاش است



ایران – مانور ذوالفقار ۹۹ نیروی دریایی ارتش ایران در خلیج فارس و نزدیک تنگه هرمز



اتریش – یوزف کوبرل اتریشـی در یک کابین شیشـه‌ای پر از یخ موفق شـد دو ساعت و ۳۰ دقیقه و ۵۷ ثانیه دوام بیاورد و رکورد خودش را تقریباً ۳۰ دقیقه ارتقا داد

مسابقه بزرگ داستان نویسی

بقیه از صفحه ۳۱

خاموش باشیم، تا صدای نجوای خدا را بشنویم

●اوین

دختر!؟ حمید سرش را انداخت و رفت داخل کارگاه. پشت سرش راه افتادم. پرسیدم:

"تو با اکبر جایی رفته بودی؟"

گفت: "ولم کن."

دستش را چنگ زدم. چانه‌اش را گرفتم و سرش را بالا بردم و به چشمانش خیره شدم. چشمانش همزمان غمگین و مضطرب بود ولی لحظه‌ای بعد حمید بدون هیچ احساسی نگاهم کرد و راهش را کشید و رفت.قضیه را به بابا و مامان نگفتم. باید صبر می کردم. شاید بی‌قراری و زمزمه‌های شبانه حمید در خواب ربطی به آن دختر داشته باشد. دختری که هیچ کس در موردش چیزی نمی‌دانست جزاکبر شر. موضوع خیلی جالب شد. سعی کردم با حمید در مورد آن دختر صحبت کنم اما حمید هیچ پاسخی نمی‌داد. گاهی وقت‌ها ترس برم می‌داشت که نکند حمید و اکبر شرّ و یا گندی به بار آورده باشند. ترس و نگرانی مثل خوره به جانم افتاده بود. آیا بلایی سر یکی از دختران روستا آورده اند؟

یک هفته بعد نامه‌ای محرمانه به دست کربلایی رمضانعلی رسید. کربلایی دستور داد بعد از نماز ظهر همه در مسجد جمع شوند. نماز را که خواندیم صندلی برای کربلایی پشت پایه میکروفن گذاشتند. کربلایی روی صندلی چوبی نشست. فوتی داخلِ میکروفن کرد. صدای نفسش داخل مسجد پیچید. گفت نامه‌ای محرمانه از جناب وزیر صنایع به دستش رسیده است. گویا وزیر خبر داده تا چند روز آینده دستگاه‌های خط تولید به روستا می‌رسند. باورم نمی‌شد. کربلایی چگونه با وزیر تماس گرفته و موافقتش را جلب کرده بود؟ مهم این بود که کارگاه راه می‌افتد. صدای صلوات از مسجد بلند شد. شب بعد از نماز مغرب همه اهالی روستا در مسجد جمع شدند. شیرینی و شربت بین همه پخش می‌شد. آسمان شب با ماه عظیم روشن شده بود، ماه بیشتر چاق به نظر می‌رسید تا کامل. به طرف پیکان کربلایی رفتم تا جعبه میوه‌ها را از داخل صندوق عقب بردارم. شیرین را دیدم که تنها زیر درخت نشسته و بدون این که تکان بخورد به ماه خیره شده بود. کنارش ایستادم. به چشمانش که برق می‌زدند نگاه انداختم. چهره‌اش مثل ماه می‌درخشید. جعبه میوه را روی زمین گذاشتم. ناگهان صدای قدم‌هایی از پشتِ سرم شنیدم. ترسیدم. برگشتم. حمید بود. سکوت را شکستم و بدون معطلی به حمید گفتم: "کمکم کن جعبه‌ها را ببریم داخل مسجد." حمید انگار اصلاً من را ندیده و حرفم را نشنیده بود.

جعبه میوه را از روی زمین برداشتم و راه افتادم طرفِ مسجد. هیچ صدایی از پشتِ سرم نشنیدم. ایستادم. برگشتم. حمید هیچ حرکتی نکرد. به شیرین خیره شده بود. انگار پاهایش شُل شده بود. حمید و شیرین بدون اینکه تکان بخورند به هم خیره شدند. جا خورده بودم. آیا آن دختر شیرین بود؟ دختری که اکبر شر از او حرف می‌زد. چه اتفاقی افتاده بود؟ شاید اشتباه می‌کردم. نه، اشتباه نمی‌دیدم. خواب‌های پریشان حمید، سنگ پرت کردن، کنایه اکبر شر... آره واقعیت داشت. نمی‌دانستم عصبانی باشم یا آرام. احساس می کردم تمام وزنِ دنیا روی دوشم افتاده است. سرفه کردم تا شاید فضا را تغییر دهم. اما آنها نگاهم نکردند. انگار نه انگار آن جا بودم. آن دو با هم بودند. بعد از جشن داخل حیاط مسجد روی جعبه خالی میوه‌ها نشستم. آتش به آتش سیگار می کشیدم. زیر پاهایم پُر شده بود از ته سیگار.ماجرا را برای هیچکس تعریف نکردم. چند روز بعد هم به مامان گفتم که برای حمید به خواستگاری برود. خواستگاری شیرین. مامان تعجب کرد. باورش نمی‌شد. اول مقاومت کرد و می گفت: "شیرین رو به حمید نمیدن. مگه دیوونه شدی. اگه می‌خوای برای تو برم خواستگاری شیرین و روت نمیشه بگو!" واقعا باور کردنش سخت بود. مامان تا آن روز تصور می کرد شیرین برای من است. اما شیرین مالِ من نشد. یعنی مالِ من نبود.ای کاش قبل از رفتن به سربازی حرف دلم را به او گفته بودم. اما این اتفاق نیفتاد.

هیچ وقت هم نفهمیدم چرا آقاجان آن شب سرِ شام آن حرف‌ها را به ما زد. هیچ وقت دقیقا نفهمیدم قضیه اکبر چی بود. برای من مهم نبود. از حمید هم نپرسیدم. چند هفته بعد شنیدم اکبر را همراه چند زیرخاکی دم مرز گرفته اند. او هم مقاومت کرده و با دو گلوله کُشته شده است. تنها کاری که ازم بر می‌آمد این بود که روزی یک پاکت سیگار بکشم و به این حقیقت فکر کنم که شیرین را ندارم و باید کارگاه را راه بیاندازم. گاهی با دودانگ صدایی که دارم برای خودم این ترانه مرحوم حبیب را می‌خوانم:

"من مرد تنهای شبم / مهر خموشی بر لبم..."

پیام و پاسخ

⌑ **آقای علی نجمایی-اصفهان**

داستانی که با عنوان "مأمور سری" برای این مسابقه بزرگ داستان نویسی ایرانی فرستاده‌اید، همانطور که خودتان هم اشاره کرده‌اید، ترجمه‌ای است از داستان کوتاه یک نویسنده خارجی و انگلیسی زبان-احتمالاً ایرلندی-که به ظاهر فراموش کرده‌اید نام او را در صفحه اول بنویسید. توجه داشته باشید که در این مسابقه داستان‌ها و داستانکهای نویسندگان ایرانی که به زبان فارسی می‌نویسند چاپ می‌شود. می‌توانید ضمن بازنگری "مأمور سری" با ذکر نام نویسنده اش، آن را بار دیگر بفرستید تا با نظر آقای سردبیر در دیگر صفحات مجله چاپ شود. تندرست و شاد و سرفراز باشید.

⌑ **آقای باقر خبازپیشه-اهواز**

نوشته بدون عنوانی که فرستاده‌اید-در بهترین حالت-یک "مقاله" به حساب می آید که محور موضوعی شخصی هم ندارد. بیشتر به واگویه‌های روزمره شبیه است در گلایه و شکوه از بسیاری نارسایی‌ها که معمولاً شکل شفاهی آن را در اتوبوس و تاکسی و در مکالمه‌های روزمره می‌توان تحمل کرد! موفق باشید.

⌑ **خانم محبوبه حیدرزاده-تهران**

با تامل بر نوشته بدون عنوانی که فرستاده اید، کم و بیش می‌توان دریافت که ذوق و استعداد و گرایش شما برای نویسندگی مطلوب است. توصیه ما این است که با یک برنامه‌ریزی متمرکز برای مطالعه پیگیر و نوشتن بدون شتاب به پیش بروید و بدانید بدون خواندن و بازخوانی داستانهای قوی و درخشان نمی‌توان "داستان" خوب و قابل قبول نوشت. برایتان شاد کامی آرزو می کنیم.

⌑ **خانم ملیحه حاج رضایی-اصفهان**

نوشته‌ای که ارسال کرده‌اید بیشتر شبیه به ترکیبی از مقاله و گزارش‌های روزنامه‌ای درباره پاره‌ای از نارسایی‌های اجتماعی و فرهنگی است. بهتر است اگر می‌خواهید داستان هم بنویسید، برای شروع کار در این زمینه، عجالتاً داستان‌هایی را که در مجله‌های مردم پسند چاپ می‌شوند بخوانید. سرفراز و شاد باشید.

⌑ **آقای امیر اصلان زاده-تبریز**

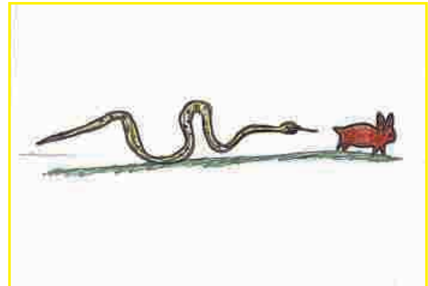
نوشته‌ای که زیرعنوان "سیزده به در" فرستاده‌اید یک خاطره است که به تطویل بر کاغذ آورده‌اید. پیشنهاد می‌شود از مجموع تجربه‌هایتان که حاصل پنج، شش دهه زندگی پربار است در زمینه "خاطره نویسی" بهره بگیرید. برای نوشتن "داستان" وقت و انرژی تان را هدر ندهید. موفق باشید.

نقاشیهای شما


احسان قهطرانی کلاس چهارم - شهرک جهان نما


آرین وثاقتی محبوب - ۹ساله


ایلیا مهر علیزاده - کلاس چهارم


مُندنی غربت - گچساران


سهیل یگانه مهر - کلاس چهارم


حسین ترندک - کلاس چهارم


عرفان عسگری - ۹ ساله


سید محمد موسوی - کلاس چهارم


سامیار احمدزاده - کلاس چهارم


مهران مرادی - همدان


سامیار افشار - ۹ ساله

شکوفه های زندگی



امیرمهدی کرم پور


سیده باران زمانی


مهرنوش فتحی


امیرحسین امید علی


علی موید عبدی واعلا موید عبدی